سکولاریته
یا
نوزائیِ فرهنگِ زنخدائی ایران

جلد دوم کتاب « سکولاریته درفرهنگ ایران »

منوچهرجمالی

کاشف فرهنگِ زنخدائی یا سیمرغی ایران

2005

ازانتشارات

Kurmali Press

ISBN 1 899167 51 X

فرهنگ ایران وحقوق بشر

زندگی انسان در فرهنگ ایران ، مقدس است
و این مقدس بودن زندگی انسان ، سرچشمه حقوق بشراست
« سام، پدرزال »

« نهادن» ، زادن است . آنچه انسان در زاده شدن ، دارد، نهاد یا فطرت و طبیعت اوست . در داستانی که میآید ، بهمن ، اندیشه اش را هنگام زاده شدن زرتشت با زرتشت آمیخت ، و زرتشت خندید ، بدین معناست که خرد خندان بهمنی ، فطرت زرتشت است . البته این داستان ویژه جمشید بوده است که بُن همه انسانهاست و سپس به شکل معجزه ای به زرتشت نسبت داده شده است . ایرانیان ، براین باوربودند که هرانسانی با « خرد خندان هومانی » زاده میشود . به عبارت دیگر، خرد *خندان ِ سامانده – ارزش گذارو قانونگذار- نهادِ هرانسانیست* . بدینسان ، حقوق بشر، نهاد هرانسانیست و نیازی بدان نیست که« نهادینه ساخته شود . « نهادینه سازی حق » ، به معنای « فطری و طبیعی و گوهری سازی حق » است . « ساختن » تا « نهادی و گوهری بودن» ، باهم متناقضند . ولی حقوق بشر، نهادیست ، گوهریست و فطری است ، و نیاز بدان ندارد که کسی یا سازمانی آنرا ، فطری و گوهری و نهادی « بسازد » . اگر چنین باشد ، پس « حقوق بشر»

را ازانسان با همین گونه « ساخت وسازها » ، میشود ، خلع وسلب کرد . وبهترین گواه برنهادی و گوهری بودن حق انسان ، خود فرهنگ ایرانست . فرهنگ حقیقی ایران ، ازقدرتمندان و موبدان زرتشتی در هزاره ها، سرکوبی شده است ، از اینرو ، بازشناخت آن ، ایجاد ناباوری میکند . اندیشه فطری بودن حق آزادی و اصالت خرد انسان در سامان دادن حکومت وتاءسیس قانون ، ازفرهنگ ایران ، گوهری و فطری و « جداناپذیراز وجود انسان » شناخته شده بوده است ، و رد پای چشمگیر آن در شاهنامه بخوبی باقی مانده استت . مسئله بنیادی آنست که مردمان، برضد همه قدرتمندان دینی و سیاسی و اقتصادی ، به این حقوق فطری یا بنیادی خود ، شکل سازمانی و حقوقی بدهند و آنهارا ازدستبرد ومسخسازی و تحریفِ این قدرتها ، محفوظ نگاهدارند . آنچه را امروزه ما بنام « حقوق انسان یا حقوق بشر» میشناسیم ، در باختر، پیآیند تفکراتیست که در درازای چند هزارسالست ، در« حقوق فطری یا طبیعی » عبارت بندی شده است . اینها ، حقوقی هستند که از طبیعت و فطرت انسان، زائیده شده اند و جداناشدنی از گوهر وجود انسانند . بدون این حقوق ، انسان ، انسان نیست . البته درهمه گستره جهان ، قدرتهای دینی و سیاسی، هزاره ها برضد این حق فطری انسان، جنگیده اند تا این حقوق را تحریف کنند و مسخ سازند . طبیعت و فطرت را در فرهنگ ایران ، 1- گوهری 2- چهری 3-نهادی 4- چونی 5- بُنی (بنیادی= بندادی) 6- مادری مینامند . واژه « ماتک maatak» درپهلوی ، به معنای 1- گوهر ، 2-عنصراولیه و ماده اولیه و3- اساسی و اصلی است . و ماتک ور maatakvar به معنای اصلی، اساسی، برگزیده ، معتمد و موثق ، قسمت اصلی یک درخت ، تنه درخت است . چنین تراوش و جوششی ازاصل انسان ، نا آلوده و نا مخلوط است ، طبعا «

پاک یا مقدس » است . ازاین رو دیده میشود که واژه « **پاک** » در هزوارش، « داکیا »، یعنی « مادری » خوانده میشده است ، چون داک ، به معنای مادراست . قانون و عدالت وحق هم در فارسی ، « داد »، خوانده میشود که دراصل معنای « زائیده » داشته است . این پدیدهِ « **نخستین تراوش ازگوهرانسان و جامعه** »، همراه این مفهوم « پاکی و قدس» بود . این بدان معنا بود که « آنچه یکراست ازگوهر و چهره، یا بُن انسان میجوشد و میتراود ، اصالت دارد » . و **اصلی بودن یک اندیشه یا حق ، ربطی به زمان گذشته ندارد**. درفرهنگ ایران، « اصل هرچیزی» در گذشته ، نیست ، بلکه در درون خود آن چیز و بُن همان چیز است . درهرزمانی ، چه این زمان درگذشته ، چه امروز و چه فردا باشد ، آنچه از<u>بُن = چهره = یا گوهر انسان </u>، اندیشه ای بجوشد ، اصالت دارد و پاکست . این بیان آن نیست که فقط در گذشتهِ دور، اندیشه های انسان ، اصیل و پاک بوده است . و آنچه کهنسالست و آنچه سنّت وعرف میگوید ، آنچه محمد و موسی و عیسی گفته اند ، آنچه هراکلیت و ارسطو وافلاطون گفته اند ، اصالت دارند و مقدس هستند . مسئله ، « **بازیابی بُن – یا – رجوع کردن به بُن خود ، به کردارسرچشمه و مرجع » است** ، واین کار ، با « بازگشت به سُنّت و برهه ای ازتاریخ گذشته » فرق زیاد دارد ، که غالبا نادیده گرفته شده و میشود . ازاین رو بود که « بازیابی بُن = پیدایش تازه به تازه از بُن » ، درفرهنگ ایران، برتری بر « بازسازی خود ، طبق بُرهه ای از زمانهای گذشته » داشت . به همین علت است که این سراندیشه با همه تحریفاتش، در الهیات زرتشتی ، در اصطلاحِ« بندهش و بنیاد و بُنداده » بیادگارمانده است . فرهنگ ایران ،

اصطلاح « **اسطوره**» را بکار نمی برد ، بلکه **اصطلاح « بُندهش + بُنداده » را بکار میبرد** . « بُن+ داتا- که « بنداده » و « بنیاد» باشد ، به معنای « پیدایش ازبُن، یا ازفطرت، یا از گوهر،یا از چهره، یا از نهاد یا ازتخم»است، واین پیدایش،روندی مکرر،و تازه به تازه بوده است. ایرانی **به این اندیشه، «بُندهش» میگفت ، نه « اسطوره »** .

آنچه از بُن و گوهرو نهاد و فطرت ، میزاید و میتراود و میجوشد ، پاک است، ولی بزودی ، از تنفیذ اغراض و منافع شخصی و گروهی و طبقاتی .... آلوده و مخلوط میشود، و اصالتش را از دست میدهد. اگر درآغاز، ناآگاهبودانه ، از بُن، جوشید ه است ، و پاک بوده است ، ولی با تنفیذ آگاهبودانه اغراض و منافع و خودخواهی گروهها وخانواده ها و اشخاص و اقوام ....، ازآن « حق بنیادی و اصیل » ، **قوانینی، جعل و ساخته میشود، که همه آن حق بنیادی را تحریف میکنند ومسخ میسازند** . با این «چنگ واژگونه زدن، یا مکرو تزویرو خدعه ها ، میکوشند که ، خواستها و منافع و اغراض خود را ، نهادی و بنیادی و گوهری و چهره ای و فطری بنامند و – بسازند - تا آنها را کارآ سازد . بدینسان ، **کارجعل کردن ، جانشین فطرت ونهاد و گوهر میشود . فطرت ساختگی وجعلی، جانشین فطرت وطبیعت و گوهر و بُن میگردد** . روند ِ« بنیادسازی» ، « فطری سازی» ، « نهادینه سازی » ، « اصلی سازی » ، همیشه در تاریخ درکار بوده است ، تا آنچه فطری و گوهری و نهادی نیست ، جانشین ، نهادی ، یا فطری یا اصل یا بُن بشود . اساسا واژه « **دُشمنی** ، که دوژ + منیک » ، باشد به معنای « **اندیشیدن برای گول زدن و مکرورزیدن** » هست، چون « دوژ» ، این معنا را هم دارد .

پس دشمن، کسیست که میاندیشد ، چگونه دیگری را گول بزند و با مکروخدعه ، اورا بیازارد ، و حق فطری اورا ، بنام حق فطری ، ازاو سلب کند . **دشمن، کسی است که« اندیشه ای ساختگی و جعلی » را جانشین « اندیشه گوهری و بُنی » میسازد** . این کاریست که اسلام در تئوری فطرتش کرده است، واسلامهای راستین، کارشان فقط همین« آشفته سازی» اذهان است. هر اندیشه پاکی را آلوده میکنند ومیگنداند و متعفن و آلوده میسازند . پس « **بُن و گوهر و نهاد انسان»** ، **غیر ازآنچه از گذشته بنام «عُرف و عادت و رسوم و قوانین » آمده است ، میباشد** . عرف و عادت و رسوم و قوانین و قواعد حاکم ، چون ازگذشته های دور به مارسیده اند ، اینهمانی با « بُن یا گوهر یا فطرت و طبیعت انسان » ندارند .تشخیص و تمایز این دوازهم ،کارفوق العاده مهمی هست ، که هنوز دراجتماع ما روشنفکران، درآن وامانده اند .
این کارعمده را در یونان ، **سوفسطائیان** انجام دادند ، و در فرهنگ ایران ، بسیار پیش از سوفسطائیان ، کسی کرده است که درشاهنامه بنام « **سام ، پدر زال** » خوانده میشود . درشاهنامه درواقع ، این سام است که «عرف و عادت و رسوم و قوانین حاکم» را میشکند و بدان پشت میکند . این سرکشی و طغیان سام ،رویاروی عرف و رسم و دین وعادت حاکم بر اجتماع ، بُن ناپیدای پیدایشِ « حق انسان» یا « حقوق بشر» در فرهنگ ایران است . دراین سرپیچی و سرکشی سام، بُن « حقوق بشر» ، دراو شروع به رویش میکند ، و کم کم سر اززمین آگاهیش درمیآورد . **حق انسان یا حقوق بشر، استوار براین سراندیشه است که خود انسان ، بُن و گوهر و نهاد خود انسان ، سرچشمه حقوق و**

قوانین و نظام سیاسی و اقتصادی است. سام،هرچند در آغاز، به ناچارو به اکراه ، تن به عرف و عادت و رسم میدهد، و تسلیم آن میشود ، ولی کم کم ، **ندای وجدانش ، که همان « دین ، به معنای بینش زایشی » درفرهنگ ایران باشد** ، اورا به سرپیچی ازعرف و عادت و رسم میانگیزد و فرامیخواند ، و این بانگ وجدانست که ناگهان دراوبیدار میشود، و **او درمی یابد که عرف و عادت و قوانین حاکم ، زائیده از بُن انسان نیستند ، و مهرفطری او ، برضد عرف وقانون و دین حاکم ، طغیان میکند**، و دنبال فرزند دورافکنده خود میافتد . و درمی یابد که همان کودک دورافکنده زیر فشار اجتماع و عرف و قوانینش ، اکنون « فرزند خدا» ئی شده است که وارونه آن قوانین وعرف ، زندگی انسان را مقدس میداند . این سام ، یک فرد طاغی به عرف و رسم و قانون حاکم براجتماعست ، و بر ترس از سرزنش اجتماع ، وبرترس از بی نام و ننگ شدن ، و برترس ازگناه و برترس ازتبعید و طردشدن ازاجتماع ، چیره میشود ، و ازعادت وعرف و قوانین و دین حاکم ، سرمی پیچد . همین **فردی که ما تاریخ زندگی اورا نمیشناسیم ، کسیست که با همین طغیانش ، انقلابی بزرگ در فرهنگ سیاسی وحقوقی ایران پدید آورده است** .

دراینجا ، فرد دراجتماع ، حق به سرپیچی و سرکشی ازعرف و عادت ودین و قانون حاکم خود را واقعیت می بخشد . **سام ، درمی یابد که همه این رسوم و عرف و دین و قانون حاکم ، وضع شده و جعلیست** ، ودر می یابد که گوهر یا فطرت و بُن انسان، چیزدیگریست ، واین گوهر و نهاد و بُن یا فطرت انسانست که مرجع نهائیست. بُن و یا فطرت و گوهرانسان ، برضد قوانین موجود و عرف و

رسوم و دین حاکم است، و **باید باز ازاین بُن ، ازاین فطرت یا از گوهر واز نهاد خودِ انسان، شروع کرد** ، و به نفی عرف و رسوم و قوانین حاکم قیام کرد . پیام سام ، این بود که ما ازبُن ، ازگوهر ِخود، باید شروع کنیم ،و بگذاریم که بینش قانون وحق ، ازخود انسان، مستقیم بجوشد، تا « قُدس زندگی یا جان » را بازیابیم ، و **با چنین دریافت ُبن وگوهر انسانی خود ، تاریخ و عرف و رسوم و دین و قانون واقعی را تغیر بدهیم**. اینها هیچکدام فطری نیستند ، بلکه « فطری و بنیادی و گوهری ساخته شده اند» . همه سنت وعرف و قوانین و شریعت ، همه **فطرت ساختگی** ، و بُن و گوهر جعلی هستند. **همه اینها ، نهادینه ساخته شده اند ، و هیچکدام ، نهادی نیستند** .

سام درآغاز، با دیدن فرزند تازه زایش که مویش سپید است ، ازسرزش وننگین شدن دراجتماع که درروزگار گذشه بسیارخطرناک بود، میترسد ، چون میداند که مردم ، داشتن چنین فرزندی را پیآیند گناهی میدانند، که او دربرابر خدای اجتماع کرده است ، و دوبدیل و دوراه ، روبروی او میگذارند 1- یا فرزندش را دور بیندازد و عملا بکشد، ویا 2- میهن خود را واگذارد وبا کودک به تبعید برود . « سرزنش و ننگ اجتماعی و ملامت » درآن روزگار، و همچنین تبعید ، درآن روزگار، برترین مجازاتها بود. هرکسی،ازاجتماعش که دورمیشد، عملا کلیه حقوق و حمایت خود را از دست میداد .اینست که سام

بترسید سخت از پی سرزنش
شد از راه دانش ، بدیگرمنش
ترس ازسرزنش و ننگ ، دانشش ، درهم و آشفته شد
سوی آسمان سربراورد،راست

وزان کرده خویش زنهارخواست
که ای برتراز کژّی و کاستی
بهی زآن فزاید که تو خواستی
اگرمن، گناهی گران کرده ام   **وگر** دین آهریمن آورده ام
بپوزش مگر کردگار جهان   به من بر ببخشاید اندر نهان
اگر من گناهی کردم ، خوبست که خدا، گناه شخصی وفردی مرا درنهان ببخشد . اینجا سام ، اعتراض به این شیوه انتقال کیفرگناه ازاو به فرزندش دارد . البته این اندیشه، در بسیاری از ادیان کهن هست، که خدا، گناهی را که یکی میکند، تا چند نسل از فرزندانش را مجازات میکند. اینجا ،سام چنین تصویری ازخدا را، رد میکند. و خودش اظهار شرم ازچنین گناهی میکند که آنرا نمیشناسد .
به پیچد همی تیره جانم زشرم
بجوشد همی درتنم خون گرم
ولی ازاین ننگ اجتماعی فوق العاده میترسد
بخندند برمن ، مهان جهان   ازاین بچه، درآشکار ونهان
ازاین ننگ بگذارم ایرانزمین نخوانم برین بوم وبر آفرین
بگفت این به خشم و بتابید روی
همی کردبابخت خود گفتگوی
اودستورمیدهد که فرزندش را دور بیافکنند ، ولِی وجدان، یا همان بینش زایشی او، اورا رها نمیکند و اوراعذاب میدهد، وهمیشه اورا بیاد این فرزند بیگناهش، و پسند به دورانداختنش میاندازد . درآن روزگاران، کودکان دور افکنده را(=افگانه) به نیایشگاههای زنخدا سیمرغ که درفرازکوهها بود میبردند، و دراین نیایشگاهها ، این کودکان، بنام فرزند ان سیمرغ ، پرورده میشدند. این کودکان را که کودکان « سن یا سیمرغ » بودند ، **سند** یا

سنداره یا سندره میخواندند.این کودکانی را که ازسرراه برمیداشتند،چون **هرکودکی، فرزند مستقیم خدا یا سیمرغ یا« آل» شمرده میشد ، حق بزیستن و پرستاری کردن و آموزش وپرورش داشت** . ازاین رو نیایشگاههای سیمرغ ، خانه یتیمان بود ویتیمان، **فرزندان سیمرغ یا خدا** ، شمرده میشدند .« سند» ، شاید ترکیب سن + اند باشد که به معنای« تخم سیمرغ»است . بعدا که این اندیشه بزرگ فراموش ساخته شد ، این واژه ها ، معنای« حرامزاده» پیدا کرد . همین واژه است که درلاتین « سنکت = سنتsaint » شده است که معنای مقدس دارد .
آنچه را ما صندوق می نامیم ، سن + دوک است، که به معنای نای یا زهدان سیمرغ است . درواقع ، هر زهدانی ، صندوق بود . ونام «سند باد» هم ازهمین ریشه است. سام بالاخره درخوابی میبیند که

غلامی پدید آمدی خوبروی
سپاهی گران ازپس پشت اوی..

یکی پیش سام آمدی زان دومرد زبان برگشادی بگفتارسرد
که ای مرد بی باک ناپاک رای زدیده بشستی توشرم خدای

پسر گر به نزد یک تو بودخوار
کنون هست پرورده کردگار
کزو مهربانتر بدو دایه نیست
ترا خود به مهراندرون پایه نیست

وجدان او، اورا آرام نمیگذارد واوراازاین عملی،که ازترس عرف و رسم و دین حاکم براجتماع کرده است ،آرام نمیگذارد

بترسید ازآن خواب، کزروزگار نباید که بیند بد آموزگار

ازاین ناآرامی درونی که اورا رها نمیکند،به جستجو می پردازد،تا فرزند خودرا بجوید و برگرداند .دراو، تنش و کشمکش شدید میان « حقی که دربُن یا گوهریا فطرت او» و « دین و قانون و رسم و عرف موجود دراجتماع »، بالاخره به حدی میکشد که ازدورانداختن فرزند خود، برغم عیبش ، پشیمان میشود، و ترس از نام و ننگ وسرزنش اجتماعی ازاو فرومیریزد، و میخواهد همان فرزند را بیابد وبه جامعه بازگرداند.**او میداند که بازگرداندن چنین فرزندی به اجتماع ، کارخطرناکیست** . ولی این ندای وجدان و فطرتش و بُن وگوهرش، به او چنین حقی و چنین دلیری میدهد . **فرد ، حق دارد، وقتی قانونی و رسمی برضد حقی هست که درفطرت و بُن انسان هست ، برخیزد، و بکوشد آن قانون و رسم و عرف را نفی و محو کند، و با آنها پیکارکند** . فرد انسان، حق دارد برضد آنچه درتاریخ و سنت و رسوم بنام فطرت ، مقدس ساخته شده است، برخیزد و سرکشی کند . فراموش نباید کرد که نام دیگرِ « **ارتا واهیشت** » که خدای داد و قانون و عدالت بوده است ،« **سرفراز**» است، وسرفراز، معنای سرکش و طاغی دارد . هرقانونی که انطباق با حق فطری و گوهری انسان ندارد ، باید برضد آن قانون برخاست، و سرکشی کرد . آنچه « در تئوری ، فطری ساخته شده است » ، فطری نیست . آنچه از آموزه های دینی و فلسفی ، نهادینه و یا فطری و طبیعی ساخته میشوند ، نهادی و بنیادی و فطری و طبیعی نیستند ، بلکه **آنچه فرد، درنهاد و بُن و گوهر خودش می یابد و تجربه میکند ، میزان است** .

این **تجربه بُن وگوهر خود درسام ، سه مرحله دارد .**

1-درآغاز، دایه، که مامای زادن زال بوده است، تلنگری به او میزند ، و اورا میانگیزد، و همین نخستین تلنگر، اورا گرفتار کشمکش درونی میکند . فراموش نباید کرد که **سیمرغ ، خدای ایران ، دایه است** . دایه ، هم شیر دهنده و هم ماما وقابله وهم به معنای مادر است . او همان اندازه که ماما و قابله زایمان کودک از مادر است ، همان اندازه ، **ماما وقابله اندیشه و بینش** نیز هست . چون دو پدیده **بینش و زایش** در فرهنگ ایران، ازهم جدا ناپذیر بودند **. دین ، همانقدرکه نیروی مادینگی است ، بینش زایشی هم هست ،** و همانسان که سیمرغ ، آل ، خدای زایمان است ، خدای زایمان بینش از هرانسانی نیز هست . **او به کسی ، نمیآموزد، بلکه او بینش را ازانسان که بدان آبستن است ، میزایاند** . این همان سخنی بود که بعد، سقراط در آتن زد . این دایه در داستان ، نقش « بُن » را در پیدایش این اندیشه « مقدس بودن جان » بازی میکند . خود خدا ، بُن اندیشه « قُدس جان یا زندگی » است . یکی از تلفظ های خدا ، هودایه یا« خوا دای » هست .

این دایه زال است که برضد این اندیشه است که جان معیوب ، باید از اجتماع دور افکنده شود . جان و انسانی که عیبی دارد ، برای آنکه جان دارد ، حق به پرستاری و پرورش و نگاهداری دارد . این یک سراندیشه فوق العاده مهمست، چون« معیوب بودن جان» یک عیب ویژه ای نیست . هرچند در داستان ، عیب زال ، داشتن موی سپید است که نشان پیری است، ولی نامیدن این عیب ، نماد یک اندیشه بُنی است. به عبارت دیگر، داستان، حاوی این اندیشه است که « **هیچ جانی و انسانی با داشتن عیب و نقصی ، محروم از حقوق خود در اجتماع نمیشود** » . چه این عیب و نقص،

زادی و ارثی باشد ، چه این عیب و نقص ، اکتسابی باشد . **جان برغم عیب و نقصش ، حق به پرستاری و پرورش دراجتماع دارد . این اندیشه ، بنیاد همه جنبشهای سوسیال است** . سام در رفتن بسراغ یافتن فرزند دور انداخته خود ، و بازگردانیدن او ، به همان اجتماع، که اورا طرد کرده بود ، اعتراض خود را برضد رسم و عرف و قانون و دین حاکم نمودار میسازد .

کسی سام یل را نیارست گفت
که فرزند پیرآمد ازخوب جفت
یکی دایه بودش بکردارشیر بر پهلوان اندر آمد دلیر
چو آمد برپهلوان مژده داد زبان برگشاد ، آفرین کرد یاد
که برسام یل ، روز فرخنده باد دل بدسگالان او کنده باد
بدادت خدای آنچه میخواستی
کجا جان بدین خواهش آراستی
پس پرده تو ایا نامجوی
یکی « پاک » پور آمد ازماهروی
یکی پهلوان بچّه شیر دل نماید بدین کودکی چیر دل
تنش نقره پاک و رخ چون بهشت
بروبر نبینی یک اندام زشت
ازآهو همان کش سپیدست موی
چنین بود بختت ایا نامجوی
بدین بخششت کرد باید پسند
مکن جانت نشناس و دل را نژند

دایه، فرزند را « پورپاک » مینامد، که اشاره به « جان مقدسش» میکند ، چون پاک، به معنای مقدس است، ودراصل بنا برهزوارش به معنای « داکیا » یعنی « مادری » است. هرچه ازمادر میزاید ، مقدس و پاکست. آنچه

ازمادرمیزاید، جان است . سپس دایه میگوید که کودک:« تنش سیم پاک» است. این اصطلاح در فرهنگ ایران ، بسیار پرمعنا بوده است ، چون سیم یا اسیم به معنای همان یوغ یا یوگا است که وصال باشد . ولی دیده میشود که نام ماه، فضّه یا سیم است . سیم ، به معنای« وصال دوبُن آفریننده جهان، یعنی سیمرغ و بهرام بوده است » . پس دایه میگوید که تن زال یا کودک، اصالت و قداست سیمرغی دارد.

2- البته واکنش سام درآغاز، واکنشی است استوار بر عرف و رسم و دین حاکم براجتماع ، ولی بزودی این تلنگر دایه ، دراو، عذاب وجدانی ایجاد میکند . مرحله دوم تجربه مقدس بودن جان ، بیدارشدن وجدان درونی اوست که گام به گام، عرف ودین وقانون حاکم را نادرست وضد گوهر وفطرت و بُن خود می یابد . این در خوابهای او نمودارمیشود . باید در نظر داشت که در فرهنگ ایران ، **جان که « گیان » باشد ، به معنای « آشیانه سیمرغ » است . هرجانی ، آشیانه سیمرغ ، خدای ایران است** . این سیمرغ درون و بنیادی و گوهری ، بانگ ضدیت با عرف و قانون و دین حاکم برمیدارد . خود واژه ِ « گوهر» ، همین مرغ چهارپر است . ازاینگذشته ، روز بیست وسوم هرماهی ، که «دین » نامیده میشود ، نزد مردم بنام « **جان فزا** » خوانده میشد . برای ما « فزودن »، معنای « جمع کردن » دارد ، ولی برای آنها ، فزودن ، معنای « آفریدن از گوهرخود » داشت . پس این خدا که اصل « بینش زایشی و فطری » ازهرانسانی است ، **ازگوهرخودش ، جان را میآفریند**.

دیده میشود ، که **در گوهر و دین گوهری و فطرت هرانسانی ، اصل « قُدس جان وزندگی» نهفته است**، و نا آگاهبودانه ،

سرکشی و اعتراض میکند . این مرحله دوم تجربه سام است .
3-آنگاه مرحله سوم تجربه میرسد . آنچه تا کنون در درونسو ، درباطن ، در بینش درونی ، تجربه کرده است، در برونسو ، تجربه میکند، و تجربه درونی ، عبارت دقیقتر و شفاف ترمی یابد، و دراینجاست که ما با پدیده « مقدس بودن جان » درفرهنگ ایران ، آشنا میشویم . سام درجستجوی فرزند گمشده اش، خبرمی یابد که فرزندش ، نزد سیمرغ ، خدای ایران است .
دراینجاست که سام درمی یابد « قُدس ِجان یا زندگی»، چه معنای دقیقی دارد . ویژگی ِ این تجربه « مقدس بودن و قدُس » ،ویژگی ادیان و فرهنگهاست . اینکه چه چیز مقدس است، و چرا مقدس است ، مشخصه ادیان است . **مشخصه فرهنگ ایران،آنست که فقط و فقط « جان » را مقدس میداند،** و معنای خاصی به پدیده « قُدس» میدهد . **ادیان ابراهیمی ، یهوه و پدرآسمانی و الله و اوامر و خواستهای آنها را مقدس میدانند** . همچنین الهیات زرتشتی ، خواست اهورامزدا و کلمات او را مقدس میداند ، ولی فرهنگ ایران، تنها ، جان و زندگی را مقدس میدانست. **در فرهنگ ایرانی ، هیچ چیزی ، جز« جان یا زندگی » مقدس نبود** . و ازآنجاکه « **خرد** » ، **چشم جان**، و نخستین پیدایش جان، و خویشکاریش ، نگاهداری و پاسداری جان از گزند بود ، **خرد هم مقدس بود** . ازجمله اصطلاحاتی که درفرهنگ ایران ، معنای « مقدس » داشت ، یکی « ابه زگیه abezagih»، و دیگری « پاک »، و یکی « سپناگ » و « ابه ویزند» و « ابه ئیشه » بود . ابه زگیه ، به معنای « فارغ و پاک از سرما » است . زق ، هنوز درلری و کردی

به معنای ، سرما و یخبندانست . زاق ، به معنای زهره ترک شدن هست. پیشوند واژه « ذکام » ، همین زک یا زق است . **ایرانیان، پیش ازچیرگی الهیات زرتشتی، اصل آزاررا، اهریمن نمی نامیدند** ، بلکه ، سرما و زهره ترک شدن از مهاجمان، میشمردند . به همین علت جمشید، دربرابر سرمائی که خواهد آمد ،« وَر»، یا شهرخود را بنا میکند، تا جانها راازگزند، که سرماست نجات بدهد .« ورجمشید »، که هوّیت شهر و مدنیت را در فرهنگ ایران معین میسازد ، یعنی شهرو مدنیت ، جائیست که به هیچ جانی ، گزند وارد نشود .**تفاوت « ورجمشید» با « کشتی نوح »** آنست که جمشید، شهرش را برای « نگهداشتن جانهای انسانی ازگزند ودرد » میسازد ، و « کشتی نوح » فقط برای نجات موءمنان به نوح والاه ، و غرقساختن کفار ساخته شده است . ازهمین تفاوت « ورجمشید» و « کشتی نوح » میتوان تفاوت مفهوم « مقدس بودن » را دراین دو گونه مدنیت دریافت . جائی درفرهنگ ایران، شهر و« مدونات» هست، که درآن ، جان ، بی هیچگونه گزند و آزار و ترس ونفرت است . این بود که سایر اصطلاحات« مقدس» ، که به معنای « جائی که زندگی ، پاک و بری ازگزند و آزار» باشد فهمیده میشد ، این گونه معانی را دارند . مثلا « ابشه » که همان « بی + ایشه abeshih» است، دراصل به معنای « بدون درد و بدون خشکی» است . این همان واژه « ایش » درترکیست که معنای کارو رنج دارد . ایشک، معنای خشک،وایش معنای درد راداشته است.چون خشکی، دردزندگیست . همچنین « ابه ویزند abe-wizend»، همان واژه « بی گزند » است . در کردی « ویز» به معنای « نفرت داشتن » است ، و« ویزه »، به معنای یواشکی و

مخفیانه برکسی حمله بردن است . پس مقدس ، « ابه ویزند» ، جائیست که نفرت نیست و جائیست که کسی نمیتواند مخفیانه بدانجا ناگهان حمله کند . پس از **آشنائی با مفهوم مقدس درفرهنگ ایران** که « **گزند ناپذیر بودن جان یا زندگی** » باشد ، بسراغ تجربه سوّم سام میرویم که فرزندش را که خودش زیر فشاراجتماع، بدان گزند زده میرویم ، که اورا نزد سیمرغ می یابد. خانه سیمرغ ، اشیانه ایست فراز سه درخت بهم چسبیده .

بیآمد دمان، سوی آن کوهسار
که « افکنده » را خود کند خواستار
سراندرثریا یکی کوه دید   تو گفتی ستاره بخواهد کشید
نشیمی ازو برکشیده بلند   که ناید زکیوان برو بر، گزند
فروبرده از شیزو صندل عمود   یک اندربافته ، چوب عود
بدان سنگ خارا ، نگه کردسام   بدان هیبت مرغ وهول کنام
یکی کاخ، بُد تارک اندرسماک
نه ازدسترنج ونه ازسنگ وخاک
ستاده جوانی بکردارسام   بدیدش که میگشت گرد کنام.....
ره برشدن جست وکی بود راه   دد و دام را برچنان جایگاه

دیده میشود که **آشیانه سیمرغ** ، **جائیست که هیچکس نمیتواند به آن گزندی وارد آورد . سیمرغ که جانانست** ، **در آشیانه ایست که بی گزند است** . این تجربه گزند ناپذیری جانان ، در ذهن آنان معنائی روشن داشت، چون سیمرغ ، «مجموعه همه جانها» ، و **خوشه همه جانها** بود. **مقدس بودن جان سیمرغ ، به معنای مقدس بودن هرجانی درجهان است** . اساسا واژه « جان» که « گیان= گی+ یان» باشد ، به معنای « آشیانه سیمرغ » است . پس **شهر، جائیست که هرجانی ، گزند ناپذیر باشد** . شهر، جائیست که

هیچکسی وقدرتی و قانونی ، حق گزند زدن و آزردن جانی را ندارد . البته خود واژه « آشیانه » ، دارای همین محتواست ، چون واژه آشیانه ، چیزی جز واژه « شیان، یا شیانه » نیست ، و شیان ، به معنای « دَم الاخوان، یا پرسیاوشان » هست، که درواقع به معنای « خون بهروزو صنم ، یا « آمیزش سیمرغ و بهرام » است که بُن پیدایش زمان و جهان و انسان است . **اینکه جان ، آشیانه سیمرغست ، به معنای آنست که درضمیر انسان ، بُن آفریننده جهان و زمان است.**

این « حق گزند ناپذیری » از کجا آغازمیشود ؟ نخستین کسی و قدرتی که نباید گزند بزند، و حق آزردن ندارد ، کیست ؟ **جان انسانی ، ازآنچه گزند میرساند ، میترسد . ترس زندگی ، ازیافتن گزند است.** این بود که تصویر ایرانی از « خدا » ، و از« بزرگی » ، ویژگی « ترساندن و وحشت افکندن و تهدید کردن و انذارکردن » نداشت . **ازخدا ، هیچ انسانی و جانی نباید بترسد و بیم داشته باشد** . چون خدا ، گزند نمیرساند . خدای ایرانی چون نمیتواند گزند برساند ، نمی ترساند ، و ازاینرو هست که خدای ایرانی ، قدرتمند وقهارو جبّار وکین ورزوخشمناک نیست . ازاینرو دیده میشود که ، هومن =بهمن ، که بنیاد خردسامانده، یعنی خرد حکومتی هست ، «ضدخشم» است . خشم که ازهمان ریشه « ئیشه » امده است ، دراصل به معنای خشکی و درد است. وهومن ، خرد حکومتساز و قانونساز، بری وتهی ازخشمست . چروکیدکی و چین خوردگی پوست ، نماد« خشکی جان» شمرده میشد . **در الهیات زرتشتی از اهریمن باید ترسید ، چون زدارکامه است، چون گزند میرساند.** تجربه مقدس بودن ، در ادیان ابراهیمی ،از سوئی با « ترس

و هیبت از یهوه و الله و پدرآسمانی » کار دارد.هرگاه جبرئیل بسوی محمد میشتافت ، محمد ازترس و هراس، سراسروجودش میلرزید وصرع میگرفت.همانسان هنگامی موسی با یهوه درشعله بوته درطور روبرو میشود ، هراس اورا فرامیگیرد . تجربه « مقدس بودن » دراسلام ، با احترام که دارای برآیند ترس است ، کار دارد. و آدم، از همان نخستین تجربه اش درباغ عدن یا جنت ، ترس ازگناه(عدم اطاعت از یهوه) وکیفر شدید آنرا یاد میگیرد . **طلب سعادت آخرت ، با ترس از گناه سروکار دارد** . در فرهنگ ایران ، انسان در کاربد کردن ،نباید از گناهی که درعاقبت خواهد داشت، و الاه اورا برای این کاربد ، درآن جهان ،عذاب خواهد داد ، بترسد . چون خدای ایرانی ، نه دراین گیتی و نه درآن گیتی ، عذابگر و شکنجه گر است . الهیات زرتشتی ، برغم آنکه دوزخ وبهشت را اختراع میکند ، ولی زیر بار اندیشه « اهورامزدای عذاب دهنده و شکنجه گر» نمیرود . در فرهنگ ایران، **گرانیگاه عمل ، شادی است . وقتی مردم ، ازعمل خوب خود لذت ببرند و ازآن شاد شوند ، نیازی بدان نیست که از عذابی که گناه درآخرت خواهد داشت بترسند** . آنها در نکردن کارخوب، از لذت مستقیمی که ازعملشان می برند ، درهمین گیتی ، بی بهره میمانند . پس فرهنگ ایران ، نتیجه میگیرد که **عمل خوب ، اندیشه به ، گفتار به ، باید شادی آور باشد** . کاربد و اندیشه بد ، درخود انسان درهمین گیتی، ناشادی واندوه میآورد، وهرعملی ، مستقیما درخود انسان، دوزخ میسازد . نیاز به خدای انتقامکش ندارد .

دراینکه سام ، زال را باسیمرغ ، در آشیانه گزند ناپذیری می یابد که هیچ راهی بدان نیست ، تا بدان دستی زده شود ،

بدان معناست که **هرجانی ، آشیانه ایست مقدس که کسی حق دست زدن به آن را ندارد** . «مقدس» ، آنچیزیست که حق دست زدن به آن ، حق تسخیر کردن آن ، حق غلبه کردن و قدرت یافتن بر آن نیست . آنچه در بُن آفریننده یا درگوهر پاکیزه انسان هست ، آمیخته شدنی و آلوده ساختنی و دست زدنی با هیچ چیزی نیست . هیچ ُجرمی ، این بُن انسان را آلوده نمیسازد . این همان چیزیست که درغرب « dignity=Wuerde» مینامند، و درفارسی معنای « **ارجمندی انسان** » را دارد . ارجمندی ، به معنای « حاوی سیمرغ » است ، چون« ارج» که همان غو یا swan باشد ، از پیکریابی های گوناگون سیمرغست . ترجمه این اصطلاح به « **کرامت انسانی**»، برضد مفهوم حقوق بشر است ، چون این اصطلاح کرامت ،ازآیه « کرمنا الانسان » درقرآن گرفته شده، و درواقع خود ِعبارت ، بهترین گواه برآنست که انسان ، اصالتی ندارد ، و الله بدو کرامت میکند . درحالیکه درداستان سام ، دیده میشود که سام ، زال را در فراز ِ سه درخت ، که همان بهروز وصنم و بهمن است ، در آشیانه سیمرغ می بیند. سیمرغ که جانان (مجموعه همه جانهاست)، در درون « بُن جهان و زمان » قراردارد . زال با خداست ، با خدا دریک است . **هرجانی ، همانقدر مقدس است که جانان یا سیمرغ** . سیمرغ ، چیزی جز« مجموعه آمیخته بهم همه جانها» نیست .

جان که گیان باشد ، دومعنی دارد، یکی همان « آشیانه سیمرغ » است، و دیگری « دریای سرشیر و روغن، و یا شیر و یا آبست » . گی ، درفارسی به معنای آبگیر و تالاب است، ولی در ترکی « قیماخ » که سرشیر باشد دارای همین پیشوند« قی=گی) است ، و درهندی به « روغن خالص » ،

گی میگویند .**جان درفرهنگ ایران ، شیره و افشره هرزنده ای بود . سیمرغ ، دریای جان بود** ، و همین اندیشه است که به عرفان آمده است ، و این همان « اشه » درفرهنگ ایران بوده است. بسیارجالبست که بدانیم که درعربی ، «عَشی» که همان « اشی» است ، به معنای « آشیانه مرغ » است (منتهی الارب) و عَشی = عشا، شبکور یعنی خفاش است . البته خفاش ، نه تنها درشب، کورو نابینا نیست، بلکه درست درتاریکی شب، می بیند ، و اورا درفرهنگ ایران ، « مرغ عیسی» یعنی « روح القدس » میدانند ، و خفاش که شب پره باشد ، درفرهنگ ایران، اینهمانی با سیمرغ داشته است . وازهمین واژه است که آشیانه ساخته شده است . آشیانه که میتواند « اش + یانه » باشد ، به معنای« خانه و منزل سیمرغ» است . ازاینجا میتوان بخوبی دید که« اشه »که گوهرجانست ، همان سیمرغست . ویژگی « اشه یا **گوهرآبکی یا آبگونه جان** » ، نماد « همگوهری وهمسرشتی 1- هم خدا با انسان است و 2- هم همگوهری و همسرشتی **همه انسانها باهم** دیگرند . **این دواندیشه ، بکلی تصویر دیگری از رابطه خدا با انسان و همچنین رابطه حکومت با ملت پدید میآورد** . وقتی سیمرغ یا خدا ، مجموعه بهم آمیخته جانهاست ، پس **خدا ، به هیچ روی، رابطه خشم وقدرت با مردمان ندارد** . **ترس و خشم** ، پدیده های متناظر و بسته بهمند . ازخشم ِقدرت یا خداست که مردمان میترسند . **پدیده « اطاعت کردن و تابعیت و تسلیم شدن »، بر وجود این دوپدیدهِ خشم و ترس قراردارد**.جائی اطاعت میشودکه ازخشم یعنی قهروپرخاشگری و زوروززی وتهدید ، ترسیده بشود . اینست که ادیان نوری ، چه ادیان ابراهیمی وچه الهیات زرتشتی ، قانون و نظام

سیاسی و اخلاق و دین را برپایه ترس وخشم و اطاعت کردن بنا میکنند . درفرهنگ ایران ، چنین رابطه ای میان خدا و انسان نیست . خدا، مجموعه بهم آمیخته خود جانهاست، وخدا وانسان ، همگوهر باهمند . اینست که اصطلاح « **فرمان** » بکار برده میشود . این اصطلاح را الهیات زرتشتی، بکلی فاسد و تباه کرده است ، چون به « فرمان » ، معنای اطاعت کردن و تسلیم شدن داده است، که نداشته است و ندارد . **الهیات زرتشتی** ، «**خواست اهورامزدا» را** ، **جانشین « شنیدن بُن وگوهر خود انسان » کرده است** . باید از« خواست اهورامزدا» ، فرمان برد ، و بسراغ پیدایش گوهر و بُن خود نرفت . آنچه اهورامزدا میخواهد ، نیکست . بدینسان ، انسان ، خودش دیگر سرچشمه بینش خوب وبد نیست . ولی درست « **سروش**» را که « گوش دهنده به بُن و گوهرانسان» است ، تحریف ومسخ کرده اند، و اورا آورنده فرمان اهورامزدا شمرده اند . سروش ،« **تنو منتره** » است ، یعنی «زهدان زاینده منتره ». این« منتره» را موبدان به «کلام اهورامزدا» برمیگردانند . در حالیکه این «منتره » ، به شکل « منتار» درسیستان، و به شکل منتشه، میان صوفیها باقی مانده است ، ودر ترکی به شکل « منتل » باقی مانده است . ودرکردی به شکل « مندار و مندال » باقی مانده است . **معنائی که موبدان به واژه های اصیل ایرانی میدهند ، همه بخش ناچیزی از معانی واقعی، و غالبا ، تحریف آن معانیست.** اینست که معانی واژه ها در کتابهای موبدان ، مارا از فرهنگ اصیل ایران دورمیسازد، وفرهنگ ایران را به الهیات زرتشتی میکاهد . **فرهنگ ایران ، غیر از الهیات ویا تئولوژی زرتشتی است** .

سروش ، تنو منتره است . این هرگز، معنای اطاعت کردن را ندارد . خود واژه «فرمان» ، به معنای رای زنی و مشورت و سگالش است، و بنا بر بررسی های این نویسنده، فرمان ، پرمه مان ، یا فرمه مانست که «مینوی نخستین تابش اصل و بُن» است. منتار ومنتشه، که چوبدستی درویشان باشد ، نی بوده است .درهمان منتشه ، پسوند « تشه » که « تخشه » باشد ، به معنای دوک یا دوخ است که نی است، و مندال و مندار درکردی به معنای بچه در زهدان است . و منتل درترکی ، چوبیست که برای حفاظت خانه پشت درمیاندازند . این به معنای آنست که جانها را ازگزند دور میدارد . چنین کاری ، خویشکاری سیمرغ یا خرّم بوده است ، چون پیکر یابی « قدس جان و زندگی » است . « منتره»، دراصل به معنای « سه مینو ، یعنی همان بُن کیهان و زمان بوده است . پس **تنو منتره ، به معنای « زهدان و سرچشمه بُن کیهان و زمان » است** . سروش ، زاینده این بُن کیهان و زمان، ازجان هرانسانیست . این معنای حقیقی « فرمان » است، و ربطی به معنای تحمیل شده آن از موبدان ندارد . **فرمان بردن ، اطاعت کردن نیست** . خود واژه « بُردن » در فرمان بردن ، بهترین گواه برآنست . چون فرمان را باید بُرد . « بردار burtar » به معنای رحم + بچه دان + آبستن + مادر+ حامل + متحمل است (فره وشی) . فرمان، چیزیست که انسان ، حامله بدانست و مادراوست و آنرا باید بزاید . این چه ربطی به خواستی از فراسوی خود، و ازفراسوی بُن خود دارد .

ازهمین تحریف، میتوان، **جابجاشدن پدیده قُدس** را دید . مقدس بودن جان ، و آنچه از بُن جان برمیخزد ، طرد و نفی میشود، و «مقدس بودن خواست و گفته اهورامزدا» یا «

خواست و امرالله ویا یهوه » ، جانشین آن میگردد . بدینسان ، قدرت نیز ، که سرچشمه خواست و امرومشیت است، مقدس ساخته میشود .وچون الله و یهوه ، بریده از مخلوقاتند ، واسطه ای ، این امر و خواست را که در آموزه ای و کتابی و شخصی پیکریافته است ، برای مردمان میفرستد، و **بدینسان ، تقدس از این الاهان ، به این واسطه ها، و زنجیره واسطه ها در واسطه ها ، روان وجاری میگردد ،** چون همه این واسطه در واسطه ها ، ابزار تنفیذ این اوامر مقدس که درآموزه های مقدس نهفته است میباشند . ولی فرهنگ ایران ، چنین راهی را نمیرود .

سیمرغ که خدای ایرانست ، یک مُشت معلومات و حکمت، به نام حقیقت انحصاری، به زال که فرزندش هست نمیدهد که به گیتی ببرد ، بلکه خود را ، در مجموعه « خردهای آزماینده و خرد های کاربند » در هرانسانی پخش میکند ، ومردمان با چنین خردهای سیمرغی ، درگیتی و درزمان ، از راه آزمایش و جستجو ، به بینش لازم برای زندگی میرسند .اینست که سیمرغ، وقتی میخواهد زال را به سام بسپارد تا به گیتی برود ، میگوید که زیستن در عرش علیین ودر عرش خدا ، بکارنمی آید ، تو برو و روزگار را در گیتی بیازما . من به توحقیقت را نمی آموزم و معلم تو نیستم ، بلکه خود آزمائی تو ، معلم تست .ازآزمایشست که به بینش حقیقی میرسی :

مگر کین نشیمت نیاید بکار یکی آزمایش کن از روزگار

سیمرغ ، زال را که فرزندش هست ، برای دادن امر ونهی به مردمان نمیفرستد ، به او حکمت و معلومات خود را وحی نمیکند ، بلکه اورا با « خرد » برای آزمایش خود درگیتی ، برای آزمایش گیتی میفرستند . تو برو ودرگیتی از

تجربیات مستقیمت فرابگیر . درواقع به او ، آموزه ای یا بینش یا حکمت القاء نمیکند و به او کتابی مقدس نمیدهد، بلکه« **خردی» به او میدهد که خویشکاریش درفرهنگ ایران، برگزیدن از راه آزمودن است** . او یک خرد زنده برای جستن و یافتن تازه به تازه حقیقت دارد ، نه یک مشت معلومات ثابت و سفت شده و تغییرناپذیر . **برگزیدن** که ویزوتن wizotan باشد به معنای **آزمایش کردن** هم هست . همین واژه ، دارای معانی 1- قضاوت کردن 2- تشخیص دادن و3- تصمیم گرفتن و4- فهمیدن هم هست . خرد ، در آزمودن و جستجوکردن ، تشخیص میدهد و جدا میسازد و میفهمد و تصمیم میگیرد و خودش مستقیم درباره رویداده ها قضاوت میکند . **چون سیمرغ این حق آزمایش درگیتی را به او میدهد ، پس این حق ، یک حق نهادیست که درجان هرکسی، آمیخته و نهفته است** .

این همان اندیشه درفرهنگ ایرانست که، خردآزماینده و برگزیننده و کاربند ، نخستین پیدایش و زایش جان است، و این خرد است که نگران زندگی است، وبرای نگهداری وپاسداری زندگی میاندیشد .

در مرزبندی این اندیشه با ادیان ابراهیمیست که میتوان معنای فوق العاده ارجمند آن را دریافت . **درادیان ابراهیمی، همیشه رابطه انسان با الاه ، در عهد و میثاق تسلیم شدگی وعبودیت انسان در برابر الاه معین میشود** . این« ایمان»است که استوار بر این عهد ومیثاق است، و حق لم وبم یا چون وچرادر برابر الاه ندارد .

درفرهنگ ایران، خدا با انسان ،عهد و میثاقی نمی بندد ، بلکه مستقیما ، خرد آزماینده و برگزیننده و کاربند خود را، به او برای همیشه هدیه میدهد . خرد خودرا، میان جانها و

مردمان، پخش میکند ومیافشاند . با « افشاندن این خرد» ، حق آزمودن و جستجو کردن و برگزیدن و انتخاب کردن و شک کردن و چون وچرا کردن ، به همه انسانها بطور برابر داده میشود . بجای خواستن عهد و میثاق وایمان از انسانها ، حق آزمایش کردن هرچه درگیتی است به انسانها داده میشود . داده شدن ، نه به گونه امانت ، بلکه در بُن و گوهر و فطرت و نهاد انسان ، درخرد انسان ، افشانده و آمیخته میشود. **نخستین حق مقدس انسان، جستجو کردن و آزمایش کردن برای یافتن بینشی است که با آن بتواند اجتماع را بیاراید** . کسیکه « حق آزمایش کردن همه چیزها، درگیتی و حق چون و چرا کردن دربرابر هرچیزی درگیتی را دارد ، آزادی دارد » . **آزادی** ، **حق آزمایش کردن و حق رسیدن مستقیم خود به بینش از راه خرد هست** . این حق ، شامل حق آزمودن عقاید و ادیان و مکاتب فلسفی و ایدئولوگیهاست. این حق، شامل حق آزمایش کردن نظامهای حکومتی واقتصادی است. این حق ، دربرگیرنده حق آزمودن قوانین وعرف ،و حق آزمودن قراردادها و پیمانهاست . **هر قرار دادی یا هر پیمانی یا هر میثاقی و عهدی ، باید « حق باز آزمائی » را تضمین کند** . حق ُجستن و پرسیدن و شک کردن و آزمایش کردن را درمورد هرچیزی ، نمیتوان از انسان ، با گذاردن هیچ قانونی ، سلب کرد . **انسان** ، **حق آزمودن جامعه ای را دارد که میخواهد عضوش بشود** . همه اعضاء یک اجتماع ، همیشه حق آزمایش نظام حکومتی و اقتصادی اجتماع ،و حق برگزیدن و قضاوت کردن و تصمیم گرفتن درباره آن را دارند . این حق بازآزمائی را « **باور** » مینامیدند . امروزه در ذهن ما جا انداخته اند که « باور» ، یعنی «

ایمان » . این وارونه کردن گوهر فرهنگ ایرانست . باور که « وا+ ور » باشد ، به معنای : ازنو آزمودن ، ازنو برگزیدن ، ازنو آبستن به بینش شدن ، ازنو چون وچرا و شک کردن میباشد .
« ور» ، دراصل، به معنای زهدانست، و همان واژه « بر» است که معنای سینه و پستان به آن داده شده است . این « ور» یکی از تصاویر پرمعناست . چون زهدان ، نماد « پناه جان از گزند و پرورش جان » بود ، ازاین رو به نخستین شهر، « ورجم » گفتند و « وردنه » که امروزه تبدیل به برزن ، محله ای ازشهر شده است ، دارای همین پیشوند است . زائیدن و پیدایش روشنی و بینش از تاریکی، با هم اینهمانی داشتند . از این رو، به **خرد** ، در پهلوی واروم varom میگویند. این همان واژه آلمانی warum است که معنای « چرا » دارد . وروم ، یعنی « چون زهدان » . چنانچه واژه « وارومند varomand، به معنای **آبستن** است » .چون « بینش زائیده شده از انسان ، بینش و روشنی از تاریکی » است ، و شک و گمان وابهام و نامعلومی ، ویژگی تاریکی است ، همین واژه« ورومند» به معنای مشکوک و تردید آمیز و نامعلوم و مبهم است . از سوئی خود واژه « ور» به معنای آزمودن و آزمایش کردن است . خدای « رشن » که خدای قضاوت است ، با همین « ور» ، با همین آزمایش کردن برای «یافتن بینش در داوری» کار دارد . البته رشن ، خدای « فشردن انگورها و گرفتن آب انگور برای ساختن شراب نیزهست . چون «ور»، که همان « ور رفتن» ما میباشد ، بیرون آوردن شیرابه ازدرون دانه های انگور بود . آنها، « حقیقت یا اشه» را، افشره و شیرابه و خونابه چیزها میدانستند . وارونه آنچه مشهور است ،

برای گرفتن اقرار در قضاوت ، به اشخاص ، سه یا چهارجام باده میدادند، تا آنها راست بگویند . آنچه درمتون پهلوی درباره آزمایش با فلزگداخته یا نوشیدن گوگرد از متهمان جرم آمده است ، اندیشه های دوره بعدیست، که دین میترائی چیره گردید، والهیات زرتشتی با پذیرفتن میتراس در میان ایزدان خود، و برابر نهادن او با اهورامزدا، وارد رسوم قضائی و دینی کرد . دراصل ، به متهمان ، سه یا چهارجام شراب میدادند ، چون رشن که خدای قضاوت بود ، خدای افشردن انگور و چرخشت نیز بود . اندیشه راستی ، با مستی ، به هم پیوسته بود . برای همین علت، اسفندیار، درهفتخوانش به رهنمایش که دشمن است ، شراب می پیماید .

بنا براین همین واژه که ازآن وروم = خرد ساخته شده ، ازسوئی ، معنای آزمایش کردن، و برون آوردن گوهر نهفته چیزها، یعنی « اشه » را دارد، و هم معنای « آبستن » را دارد، و هم معنای شک ورزی و چون وچرا کردن را . این « خوشه بهم بسته مفاهیم » است که هویت «خردِ برآمده از زندگی» را، مشخص میسازد . چنین خردی که چشم جانست ، خرد آزماینده و برگزیننده و کاربند و خرد سامانده ، یعنی سرچشمه قانون و نظام و حکومت است . خردی که حق آزمودن و فشردن همه چیزها را دارد، تا به حقایق نهفته درآنها پی ببرد ، همان چیزیست که «آزادی فطری انسان» نامیده میشود . این آزادی را هیچ قدرتی ، هیچ دینی ، هیچ فلسفه ای ، هیچ کلیسا و مسجد و آتشکده و کنیسه ای ، هیچ کتاب مقدسی نمیتواند از انسان سلب کند .

حقوق بشر
ریشه درسکولاریته دارد

1-« ازخود ، زیستن»، سکولاریته است
2-« ازخود، تراویدنِ حق»، حقوق بشراست
3-«ازخود،روشن کردن»، بینش حقیقیست

نخستین پیمان سیمرغ باسام،پیمان آزادیست
سیمرغ بدین شرط زال رابه سام میدهد
که زال ،«حق به آزادی »داشته باشد

«سامه» ، به معنای « پیمان » است
سامان ، به معنای « حکومت ونظم»است
نظام اجتماعی باید استواربرآزادی باشد

فشرده مطالب این گفتار

درسکولاریته ، اصل و معنا و غایتِ زندگی ، **دراندرون خود**انسان،هست.انسان،باهدفِ رسیدنی درزمان، کاردارد،نه باغایتِ نارسیدنی درفراسوی زمان. اصل چیست؟ اصل ، چیزیست که «همیشه ، پی درپی درزمان، میآفریند» ، و طبعا همیشه دوام درزمان دارد، ودرحرکت با زمان ، باقی میماند ونومیشود و پیشرفت میکند، و بدین سان، گذراوفانی نیست. موقعی ، هرچیزی ، یا جهان جان بطورکلی، فانی

شمرده میشود، که«بی اصل»یا به اصطلاحی دیگر، « بی تخم = بی گوهر= بی مینو= بی خوا= بی خایه =بی اوُ وا = بی بُن » باشد. انسان که درفرهنگ ایران ، **مردم** = مر+ تخم نامیده میشود ، این اندیشه را درخودِ نامش دارد . چون ، « مر» که پیشوند مردم باشد ، به معنای «غار» و به معنای گوسپند (گئوسپنتا = جان مقدس = جان برخاسته ازسه اصل = سه+ پنت که همان سه پند باشد، پند، زهدانست، چون پندند= که به معنای فرزنداست، پند+ اند= تخم از زهدان) است. پس مردم ، به معنای آنست که «تخم درونِ ِغار= تخم درون جایگاه آفرینندگی»است . انسان ، «جایگاه تخم ، یا زهدان ِاصل آفریننده » است، چون« جا» نیز، به معنای«زهدان» است (جاکش) . این به سخن امروزین ، به معنای آنست که **مردم یا انسان، وجودِ« آبستن به اصل» است**. انسان، وجودِ همیشه آبستن به خود است. وجودیست، که خودش، خودش را میزاید و میآفریند وروشن میکند . دراندرون خود، **اصل ِخود-آفرین** دارد . واژه « اندرونandaron » به خودی خودش ، گواه براینست . چون اندرandar به معنای دین یا زهدان و نیروی زایندگی است(-Junker-) و پسوندِ - رون، به معنای – به سوی – میباشد .پس اندرون ، به معنای: بسوی زهدان= بسوی اصل آفرینندگی جان وبینش- است » . **انسان ، «وجودیست همیشه آبستن »** . این اصطلاح ، حاوی این اندیشه بود ، که انسان هیچگاه نابود نمیشود ، یا به عبارت دیگر، به معنای آنست که **وجودیست ناگذرا** . در الهیات زرتشتی ، واژه « مردم» را تبدیل به « مرت + تخم » ساختند . یعنی انسان را با یک ضربه از اصالت انداختند . چون « مرت + تخم » ، به معنای آنست که مردم

، « تخم مردنی» است . بدینسان ، مفهوم « تخم = مینو= خوا =گوهر= ...» بکلی عوض شد . تخم میمیرد . پس درتخم ، درمردم ، بُن واصل نیست . **تخم** ، **مخلوق شد**. بدینسان انسان ، گذرا و مردنی وکاستنی میشود . درحالیکه « مر+ تخم = مردم » درفرهنگ سیمرغی ، بیان « دوام و نوآفرینی وخود افزائی» بود. **خود، تخم یا گوهراست** ، **طبعا « ازخود، پیدایش می یابد ، ازخود، روشن میکند ومیشود،ازخودمی بیند، وازخود، میاندیشد، و ازخود، برمیگزیند » . پس ازخود ، آزاد است(خود، سرچشمه آزادی است)** . به عبارت دیگر، انسان ، فطرتا ، آزاد است ، واین آزادی را، قدرتی فراسوی او (خدا یا الله یا یهوه ...)، به او به امانت نداده است، و**خلیفه دیگری نیست** . واین اندیشه ، در داستان سام وزال درشاهنامه، وماجرای زناشوئی زال با رودابه، عبارت بندی شده است. زال ، آزاد به انتخاب زن است ،هرچند این انتخاب فردی، برضد عرف و دین چیره براجتماع باشد . این زن که رودابه باشد ، متعلق به دین دیگریست (= دین ضحاکی دارد) که برضد دینیست که زال دارد(دین سیمرغی) . **پیوند زناشوئی ، بُن همه پیمانها و قرارداهاست** . آزادی دراین قرارداد ، بیان آزادی در قرارداد اجتماعی ،وآزادی در قرارداد حکومتی است .او دربستن پیمان زناشوئی با هرزنی ، که « بُن همه قراردادهاست » ، آزادی تام دارد .سام و موبدان وشاه(منوچهر) با آنکه برضد این زناشوئی هستند، زال، سام را بیادِ پیمانی میاندازد که باسیمرغ ،درباره آزادی زال بسته است. زال ، این حق را ازسیمرغ دارد . وجان او یا هرانسانی، آشیانه سیمرغست . پس آزادی انسان ، فطری

وطبیعی و نهادی است .اکنون این مطلب کوتاه ، گسترده میشود .

سکولاریته ، زمان را، فانی و گذرا درنمی یابد سکولاریته ، دنبال رسیدن به هدفهای گرفتنی است

« سکولار» ، دراصل ، بیان « پابستگی به زمان فانی یا گذرا» بود . آنانکه فقط به زندگی در زمان فانی و گذرا میپردازند، و **هدفهایش،** فقط دراین زمان فانی (فردا ویا آینده ای که در زمان میآید) قراردارد، آنان ، سکولارهستند . آنانکه کاری جز پرداختن به مسائل و امور روزو موّقت، یعنی مسائل مربوط به زندگی درگیتی ندارند ، سکولار هستند . طبعا علمای دین و روحانیون ، که به مسائل زندگی ناگذرا و نافرسودنی وجاودانی میپردازند، ودر زندگی کردن درگیتی هم ، فقط به «**غایت** زندگانی جاودان و ناگذرا» میاندیشند، وبدان **غایت**،عمل میکنند، نقطه مقابل چنین زندگانئی هستند . **سکولار، درزندگانی دنبال « هدف» میرود و روحانی ، درزندگی درگیتی ، دنبال« غایت » میرود** . این دوگونه زیستن، تنها ویژه غرب نبوده است ، بلکه درهمه جا ، بویژه دراجتماعاتی که ادیان نوری، چیره بوده اند ، پدیده ای عادی بوده است . چون گوهر ِالاهشان ، بریده، و« جداگوهر» از مخلوقاتشان است. آنها، دوام دارند(دوام وبقا، ویژگی الهی است= خلود) ، اینها، بی دوامند . الاهان این ادیان ، ویژگی جاودانگی و دوام دارند ، و مخلوقاتشان ، ویژگی فنایا گذرا دارند. عوام (**عامه** که ازواژه ایرانی – **اَم** و همه - برخاسته ، متناظر با واژه **لائیک،** است) یا عامه ، بیشتر زندگانیشان صرف

چاره اندیشی، برای همین گونه مسائل میگردد، که آنها را به گیتی محکم پیوند داده است . **عامه ، معمولا به زندگی درزمان و در زمین چسبیده اند، ونا آگاهانه ، سکولار یا لائیک هستند** . واقعیت زندگی عامه ، سکولاراست، فقط « آگاهبود ضد سکولار» دارند . درواقع آنها در برزخ، زندگی میکنند. روحانیون یا خواص ، با حقایق جاوید و ناگذرا و نافرسودنی کار دارند . آنان ، آنچه را خدائی یا مینوئی یا آسمانی نبود، چیزهای فانی و گذراو فرسودنی میشمردند ، و طبعا آنرا ، خوار وکم ارزش ، و « وسیله برای رسیدن به غایت نا گذرا » میشمردند . گرانیگاه توجه عامه و خلق ، رسیدن به هدفهای رسیدنی درزمان است، نه به غایاتِ « فراسوی زمان ». **سکولاریته ، یک اندیشه بسیارپیش پا افتاده و عادی در زندگیست که فقط همیشه ، زشت و خواروکم ارزش ساخته شده است و میشود** . ازاین رو هست که درادبیات ما ، «عوام »، کالانعام هستند، و« خلق » ، بسیارتحقیرکرده میشوند، چون نگاه آنها به « آنچه دنیائیست» دوخته . مسئله ، آوردن مفهومی ناشناخته و نو از غرب نیست ، بلکه مسئله زیبا ساختن و ارجمند ساختن و ارزشمند ساختن همین هدفهای رسیدنی درگیتی یا در زمانیست ، که ادیان نوری ، فانی و گذرا ساخته اند . نوشیدن یک جرعه باده و گرفتن یک بوسه ازلب یار، و یافتن خوشی از خوردن یک خوراک،همه خوشیهای ارزشمندهستند. **مسئله بنیادی سکولاریته، پیکار برای« تغییر دادن مفهوم زمان» در اذهانست**. سکولاریته، بجای رسیدن به«**غایت** زندگی در آخرت و درملکوت ودرجنت» ، به« **هدفهای** بهبود و پیشرفت زندگی در آینده ای دسترسی پذیر» میاندیشد و میگوید وکارمیکند. **این غایت فراسوی**

زمانست ، که ارزش« هدفگذاری درزمان آمدنی و محسوس درزندگی درگیتی » را دزدیده است. ولی عامه یا خلق، همیشه این غایات فراسوئی را،درتنش وکشمکش باهدفهای خواستنی ورسیدنی یافته است. نگاهی به این تعریفات بسیارساده و کوتاه وروان **عبید زاکانی** بیندازیم تادریابیم که مردم چه میاندیشیده اند

الشیخ = ابلیس
الوسوسه = آنچه درباب آخرت گوید
المهملات = کلماتی که در معرفت راند
الشیاطین = اتباع او
الحاجی = انکه دروغ به کعبه خورد
القاضی = آنکه همه اورا نفرین کنند
نایب قاضی= آنکه ایمان ندارد
العدل = آنکه هرگز راست نگوید
البهشت = آنچه نبینند
الحلال = آنچه نخورند
مال الایتام و الاوقاف = آنچه برخود ازهمه چیزها مباحتردانند
دارالقضا (دادگستری آخوندها) = عتبة الشیطان
الواعظ= آنکه بگوید و نکند
الخدا = خوان یغما
الرسول = خیرخواه دشمنان
الزیارت = بهانه گاه فسق
المسجد = گوزگاه
العلیه العنت = حاجی
العلیه اللعنت و العذاب = آنکه دوبارحج کرده
الانشاءالله = روزمره دروغگویان

السّید = قباحت نافهم
الخوش طبع = بی مذهب
الایمان = نقد کیسه
السعید = آنکه روی مفتی ندیده
الملا = همیشه جُنُب
الزهد = پرده لوندی
الکذب = درهرگفتگو به الله
الدین = تقلید متقدمین
المفتی (آنکه فتوا میدهد) = بی دین

اگر آنانکه امروز، یکریز دم ازسکولاریته وپُست مدرنیسم میزنند و دیروز،یکریز دم ازمارکس و لنین میزدند ،وهمه علمای دین اسلام را جزوروشنفکران جهان شمردند ، همین چند کلمه عبید زاکانی را که داستان موش و گربه را سروده ، میخواندند و درست آنهارا هضم و جذب میکردند ، امروزه، ملت گرفتاراین فاجعه بزرگ نبود. **آنچه عبید زاکان گفته است ، چیزی جز سکولاریته نیست ، فقط نام فرنگی سکولاریته را ندارد** . آنانکه این **غایتها** را به خورد مردم میدهند، خود آنان ، به آن غایات، پای بند نیستند ، و درست غرق درسکولاریته هستند . **فقط زندگی سکولار را برای عامه ، زیان آور میدانند** ، تا عامه ، به آسانی ازخوشیها و سودهای خود، به سود آخوند و خلیفه و مفتی وقاضی و شیخ وحاجی و... بگذرند، و زیستن درجهنم دنیا را با روی باز برای رسیدن به « سعادت در آخرت » تحمل کنند . از« هدف نقد » بگذرند ، و به « غایت نسیه » دلخوش کنند و امیدواراباشند . «**ریا کاری** »، **پیآیند این وعظ آخرت به دیگران ، و طلب زندگی خوش درگیتی برای خود است** . سکولاریته ، درست میخواهد « ریا » را ریشه کند ،

همان ریائی را که حافظ ، درعلمای دین و مفتیان ومحتسبان(پاسداران دین) می یافت وهمیشه خواهد بود. اینها همه بحث سکولاریته است . چرا اینقدر راه دورمیروند تا اصطلاحی نا ماءنوس و ناشناخته را با نامهای اندیشمندانی که درفرهنگ ایران، هیچ تاءثیری نداشته اند ، وارد سازند . زاهد و روحانی و عالم دین ، درگوهرش ، ریا کاراست. **فرق میان روحانی و « روحانی نما » ، و « زهد » و « زهد ریائی »** ، **فقط بستگی به درجات « ریاکاری بدوی ، و ریاکاری ظریف » دارد** . « **ریا » ازآنجا شروع میشود که آنچه ناگذرا و دگرگون ناشدنی و بی گردش است** ، **غایت زندگانی فانی ساخته میشود** .

البته این « دوام خواهی و پایداری خواهی » ، خواست « قدرت » است . **غایت قدرت** ، **دوامست**، و این دوام را میخواهد درگیتی= دردنیا داشته باشد . ازاین رو باید « به آنچه گذرا و گشتنی و متغییر » است ، راستا بسوی غایتی ثابت و دگرگونه ناشدنی بدهد . بدینسان ، آنچه را متغیر است ، مهارکند، و برآن چیره گردد، تا قدرتش ، پایدار بماند . چه این قدرت ، روحانی باشد ، چه این قدرت ، مادی و جسمانی وسیاسی باشد . **برآنچه متغیر است** ، **نمیتوان قدرت راند و حکومت کرد** . اگر متغیر را به حالت خود واگذارند ، قدرت را بزودی متزلزل میسازد . آنها براین باورند که در زندگانی فانی ، هرکاری و اندیشه ای و گفتاری ، باید در راستای چنین غایتی باشد ، تا سعادت بخش و شادی زا باشد . فقط شادی و سعادت همیشگی ، ارزش دارد، و شادی و سعادت ، آنی و کوتاه و گذرا ، ارزش چندانی ندارد، و باید آن را فدای رسیدن به سعادت با دوام وجاودان کرد . آنچه روحانی است ، یا آنچه درالهیات

زرتشتی « فره وشی » است ، جاوید است، و **آنچه ناگذرا و جاویدان و نافرسودنی است ، اصالت دارد** .
این بود که آنها ، زمان و تاریخ را بدینگونه میفهمیدند و احساس میکردند ، که دریک نقطه تاریخ یا زمان ، که آنها نقطه گوهری و بُنی (= بنیادی) میشمردند ، درآنجا ، مرکز ِاصالت بود، و سراسر ِ اصالت، درآنجا متمرکزودرهم فشرده بود . آن بُرهه که زرتشت یا ابراهیم یا محمدو یا عیسی ، زنده بودند، وپیام خودرا میگستردند ، زمان اصیل و« جایگاه و خانه اصالت » بود، و سپس **زمان ، هرچه ازاین اصل ، دورتر میشد، و فاصله میگرفت ، از اصالتش میکاست** ، و در پایان یا در «آخرالزمان» ، جامعه درتاریخ و در زمان ، به « بی اصالتی مطلق » میرسید ، آنگاه ، شخص موعودی میآمد، و این اصالت را باز میآورد . **چنین « روندی از زمان، بسوی کاهش اصالت » ، زمان فانی بود** . نه تنها چندی (=کمیت)زندگی ، بلکه چونی(=کیفیت) زندگی درحرکت زمان ، میکاهد. درکاهش اصالت ، تباهکاری و پلشتی و ستم و ناخوشی و بدمنشی ، میافزاید.
تاریخ ، حرکت از اوج اصالت، به قعر بی اصالتی است .
زمان ، جنبش ُافتی و انحطاطی از اوج است، که اصالت درآنجا(درزندگی محمد یاعیسی یا زرتشت ...) متمرکز بوده است .َفرَشگرد و نوشوی ، فقط درپایان تاریخ و زمان است ، آنجا که زمان گذرا ، زمان بیکرانه میشود ، و درزمان بیکرانه ، همه چیزها ساکن و یکنواخت و ثابت میشوند، و دیگر هیچ پیشرفتی نیست . سکون ، کمال است.
ولی حرکت برای « پیشرفت درزمان» ، درست **نیاز به « احساس دیگری از زمان » دارد** . مفهوم « تمرکز اصالت در یک برهه ودر یک شخص در زمان » ، بایستی به کلی

، حذف و طرد گردد. این مفهومی بود که مردان دین(ادیان نوری) ،از سکولاریته داشتند . ولی **جنبش سکولاریته** ، جنبشی است که همین مفهوم « زمان فانی » را ، صد و هشتاد درجه تغییر راستا میدهد، و **روند زمان و روند تاریخ را** ، « **روند پیدایش اصل، درزمان** » **میداند** . در حرکت زمان ، امکان افزایش ِ پیدایش ِاصل است . پیدایش اصل ، در یک برهه تنگ از تاریخ ، محصورو متمرکز نیست ، بلکه به عبارت تئولوژیکی ، خدا (که مینو یا تخم یا گوهر باشد ، خوا = تخم وبزر) خود را در روند تاریخ و زمان ، میگسترد ومیافزاید . هر روز ، چهره و رنگ و روی و بوی و نوای دیگر خود را پدیدار میسازد . **زمان** ، **«اصل» را، درهرنقطه اش ، بطور پیوسته ، میگسترد . زمان ، اصل را ، در تنوع و طیف و غنای بی نهایتی که نهفته درخود دارد ، میرویاند و میشکوفاند** . زمان ، لحظه به لحظه ، افزایش اصل، در پیدایش است ، نه گام به گام ، کاستن و محوشدن و تباه شدن و از دست دادن اصالت . **در زمان ، اصل، خود را میگسترد و میافزاید** . اصل، یا خدا (= خوا+ دای ، خوا ، تخم وبزراست) در زمان ، پیش میرود . **در این تصویر از زمان ، زمان و پیشرفت ، زمان و تعالی ، زمان و آتشفشانی گوهر، پدیده های ازهم جدا ناپذیرند**.سکولار، یا « پرستندگان زندگانی گذرا» ، اصطلاحی بود که روحانیون ، برای خوار و زشت سازی «هدفهای دسترسی پذیر درزندگی درگیتی»، ساخته بودند. همین نام را ، دوستداران ِ« زمان، به معنای آفریننده اش» بکار بردند . آنچه را روحانیون « فانی و گذرا » میدانند، و « تغییر» درآن ، فقط نقش منفی دارد ، پدیده ایست مثبت و بارآورو دوست داشتنی.

آنها میپرسیدند که « اصالت» چیست ؟ چیست که « اصل » است؟ **اصل « همان « بُن » ، همان « گوهر» ، همان « چیترا» در هرانسانی است**. گوهر، آن چیزیست که میتواند خود را همیشه ازنو ، تغییر بدهد . و در روند این تغییر دادن ، نو وتازه بسازد . **تغییر دادن ، و گشتن ، ایجاد فساد و تباهی و نقصان و کاهش نیست ، بلکه « نوآفرینی و تکوین » است** . در الهیات زرتشتی ، گشتنgashtan که گردیدن و تغییر کردن و شدن باشد ، دراثر اینکه ارزش منفی داشت ، « گشتیه gashtih» که ازهمان ریشه گشتن است ، به معنای « دشمنی و ضدیت » بود (واژه نامه فره وشی) . درفرهنگ سیمرغی ، این « **گوهر یا اصل** » ، « خودِ » هرانسانی است . انسان با پیدایشش ، خود را ، « خود » یا « مردم » نامید . او این بزرگترین تجربه انسانی را داشت که که «**خود» ، تخم و گوهر و اصل آفرینندگی و نوسازی است** . او این تجربه بی نظیر را درهمان لحظهِ پیدایشش داشت ، که **هرانسانی ، اصالت دارد، و اصل است ، چون سرچشمه « تغییر ، در شکل تکوین » است، نه درشکل گذرائی و فنا** . حتا « **کاستن** » نیز برای او، مرحله پذیراشدن برای« تکون و آفرینندگی » بود ، ازاین رو بود که به ماه ، « کاهنده » میگفت . به تغییر ماه از حالت بدر به هلال ، « کاستن ماه » میگفت ، وماه ، که جایگاه « همه تخمه های زندگان » بود ، دراین کاستن ، پذیرنده تخم ها بود . **ماه ، درکاستن ، زهدان آفریننده میشد** . به رغم تحریفات موبدان ، این اندیشه درماه نیایش (اساطیر، عفیفی) باقی مانده است . در پاره 4 این نیایش میآید که 4- چگونه که ماه میافزاید ، چگونه که ماه میکاهد . پانزده روز از گیتیان – اهل گیتی – کاروکرفه –کارنیک – پذیرد و از

مینویان ، مزد و پاداش ، و پانزده روز به مینویان ، کارکرفه بسپارد و ازگیتان ، مزد و پاداش. نیکی ماه پیروزگر اینکه ازیک تا پانزده روز، از مینویان ، نیکی، فرخی پذیرد و از پانزده تا سی روز، به گیتان بخشد ... » .
این روایت موبدان ، تحریف آن اندیشه است که پانزده روز که ماه میکاهد – تبدیل به « زهدان آفریننده ِ کیهان» میگردد ، تخم مردمان ، به زهدان خدا یا سیمرغ میرود ، ودرآنجا مانند نهالستان روئیده میشود، و در پانزده روز بعد ، ازسر به مردمان درگیتی ، به شکل نهال، برگردانیده وافشانده میشود . مقصود اینست که اندیشه « کاستن= کاهیدن » هم ، همراه اندیشه « زهدان پذیرا برای آبستنی شدن» است . « اندیشه فروتنی و بردباری یا مدارائی » ، با این کاهش ماه و آبستن شدن ماه ، گره خورده بود . دربردباری ، انسان از اندیشه های دیگران، آبستن میشود .
« گشتن» نیز که ازآن واژه « گذرا » ساخته شده است ، دراصل « وشتن » است، که به معنای رقصیدن است . هنوز درکردی « وه ش که ردش » به معنای 1- دوباره زنده کردن 2- خوش گذشتن 3- مزاح کردن 4- شفا دادن .. است .
این دو مفهوم ِزمان (زمان گذرا یافانی+زمان ناگذرا یا جاودانی) درواقع ، پیآیند دو درک متفاوت از« اصل یا بُن یا گوهر» بود . **دریکی(ادیان نوری) ، اصل و بُن ، دریک شخص و دریک جنبش محدود ودریک برهه بریده از زمان بود . دردیگری که سکولاریته باشد ، اصل وبُن ، نهفته درهمه انسانها و درهمه زمانها، پخش است** .
درسکولاریته ، هرانسانی ، دارنده بُن و گوهرواصل است . طبعا **هرانسانی، امکانِ تاه نوآوری وفرشگرد و رستاخیز**

در هرزمانی است ، و ربطی به دوری یا نزدیکی از ابراهیم و موسی و عیسی و محمد و زرتشت ندارد. نوشوی ، نیاز به قیامت و آمدن مهدی وقائم ، یا آمدن عیسی سوار برابر، یا هوشیدرو سوشیانس ندارد .اینست که درادیان نوری ، این بُن زاینده و آفریننده و نوسازنده ، این اصل یا گوهر یا تخم نهفته در درون انسانها را ازانسانها حذف میکنند . به عبارت دیکر، انسانها ، دیگر« ازخودشان » ، نیستند . مردمان، از خودشان، روشن نمیشوند. ازخودشان، شهریار نیستند. آنها ، فقط خلیفه اند ، « از پس» یک اصل هستند . انسان ، پس ِ یک اصل است . **پدیده « ایمان » و « تقلید»** ، **پیآیند مستقیم « نبود اصالت درانسان» است** . این بود که « دین» ، در فرهنگ ایران ، بیان « اصالت انسان» بود . واصالت انسان ، نفی خلافت و نفی ایمان و نفی تقلید را میکند . **درفرهنگ ایران ، کسیکه تقلید میکند ،« بیدین» شمرده میشود . خلافت آدم، نفی اندیشه اصالت انسانست . اصالت ، ازخود ، آغازگریست ، نه از پس دیگری رفتن .** انسان ، خودش آغازگراست ، نه پس رو (= پیرو) . در حالیکه فرهنگ ایران ، براین استوار بود که هر انسانی، دارنده گوهر یا بُن یا اصل، درخودش هست. هرانسانی، ازخودش هست . **هرکسی ، گوهرست ، یعنی اصل رستاخیزنده و نوشوی و فرشگرد است** . به عبارت دیگر، **هرانسانی ، باید ازخودش باشد** ، تا انسان باشد. به عبارت دیگر، **هرانسانی ، فطرتا آزاد است** . « خود بودن» ، به معنای آنست که: آنچه او میکند ومیاندیشد « ازخود» است. وجودی و انسانی، اصیل است که «ازخود» است. ازخود ، میزاید و پیدایش می یابد. «ازخود»،روشن وبینا میشود.« ازخود » ، مهرمیورزد . « ازخود» ، میاندیشد . آنچه «

خود، بود = یعنی تخم و بزر و چیترا و گوهر» بود ، ازخود مهرمیورزید ، ازخود ، پیدایش می یافت ، ازخود ، همه چیزها را روشن میکرد و میدید ، ازخود ، میانیشید . این« خود= گوهر= خوا» هست که « ازخود » هست . « تخم » هست که « از تخم » هست. « گوهر» هست که « ازگوهر» هست ، چیترا هست که از چیترا هست . وقتی انسان میگفت ،« خودم »، اقرار به اصالت خود ، به ازخود بودن ، ازخود روشن کردن و بیناشدن، ازخود، شهریارشدن ..... میکرد . آنکه ازهوم مینوشد ، ازخود ، شهریارمیشود (هوم یشت) . سروش ، درهرانسانی هست، و سروش درخانه ای ازخود، روشن هست . **در ادیان ابراهیمی، هیچ حکومتی ، ازخود ، حکومت نیست** . تخم و بزر و گوهرو مینو و چیترا ... همه بیان ، ازخود آفریدن ، ازخود پیدایش یافتن ، ازخود دانستن ....بود . چنانچه رد پای این اندیشه درواژه ها بخوبی مانده است . hvaa+yaosda به معنای ازخود پاک (ازخود، مقدس) ، hvaa+yaona به معنای ازخود محفوظ یا ازخود نگاهداری شده ، hvaa+raokhshna به معنای ازخوددرخشان وروشن ، hvaa+vant به معنای ازخود مهربان است.

hva= تخم(h)uva+xva = که به معنای« خود»است ، ازخود هست . سپس این معنای « تخم = بزر= گوهر= چیترا= مینو ... »، از تخم وبزرو گوهر و چیترا و مینو، گرفته و حذف شد. تخم ، مردنی و نابودشدنی و آفریده ، یا مخلوق گردید. تخم ، دیگر بیان « ازخود بودن » ، نبود . چرا ، تخم یا چیترا یا مینو،یا بزر،یاگوهر، یا « اووا = خوا = خایه » ، ازخود هست ؟ چون **خودی درخود** ، تخمی درتخم ، مینوئی در مینو هست . **خود= تخم = گوهر= مینو**

، **آبستن به خودی دیگرهست،** که امکان تازه آفرینندگیست . هرخود بالفعلی ، خودی بالقوه نیز دارد. هرچیزی درشکم خودش، درتن (= زهدان) خودش ، خود یا تخمی ، نهفته دارد . به همین علت به خودی خود، یا باطن ویا اندرون، anhva میگفتند. an +hva به معنای«آن تخم یاخودِ دیگر»است . ازاینرو درهزوارشanhvaam به معنای دین daaena، یعنی اصل زایندگی و آبستنی است . مینو یا گوهر یا تخم یا « خوا »، که پیشوند واژه خدا (خوا+ دای) است ... ، هم خود، بود، و هم « خود دیگر » در درون آن بود . واژهِ« **گوهر**»، این اندیشه را آشکارتر و برجسته تر میسازد .گوهر، که همان واژه « گور= قبر» است، در اصل هم 1- به معنای شکم و رحم است و 2- هم به معنای جنین است (کتاب فره وشی). **چیزی گوهریست که هم رحم و زهدان است، و هم جنین یا بچه است . واژهِ «اوستا» در ُختنی ، هم به معنای زهدان، وهم به معنای جنین است. به عبارت دیگر، اوستا ، کتابی برای رسیدن به « بیشی زایشی» درهرانسانست.** در« تن » انسان نیزکه به معنای «زهدان» است ، و اینهمانی باآرمئیتی دارد،گوهرهست. گوهر، که – شهباز- باشد(درهُزوارش، کتاب یونکر) ، همان مرغ چهارپراست .از این رو درهزوارش، گوهر، هم شهبازاست، و هم « چاربوشیا = چارزهدان» ، که چهار نیروی ضمیر باشند که پیکریابی سیمرغ (مرغ چهارپر) هست . انسان ، خود است ، چون خودی درخود دارد ، تخمی درتخم دارد . در کردی ، گور ، به معنای قبر است . گورن ، به معنای بیضه است . گوران، به معنای تکوین یافتن جنین در رحم + و به معنای رُستن است. «گوراو» ، به معنای تکوین یافته و ازپوست

درآمده است . پس ، گوهر = تخم = مینو = خوا = چیترا .... آنچیزیست که دردرون خود، خودی ومینوئی و تخمی دیگر دارد، که در تغییر یافتن، باسرعت و تیزی ، تکون می یابد . **گوهر وتخم و خوا ... اصلیست که درتحول ، میافزاید** . به همین علت « **چیترا** » درااردو، به ماه شب چهارده گفته میشود که به اصل سانسکریت بازمیگردد. باربد ، لحنی که برای روزچهاردهم ماه ، ساخته است ،**شب فرّخ** یا فرخ شب نامیده است . به سخنی دیگر ، **سیمرغ که فرّخ است همان چیترا= تخم است که گوهر هرانسانی است** . در باره ماه شب چارده ، مولوی این اندیشه بسیار مهم را نگاهداشته است

اختران را شب وصل است و نثاراست و نثار

چون سوی چرخ ، عروسی است زماه ده و چهار

ماه شب چهارده ، بدر یا گردماه ، یا ماه تمام است. سیمرغ ، تخم های خود را در آسمان میافشاند، و همه جانها ازآن تخمها ، آبستن میشوند .

ماه ، تخمیست که مجموعه همه تخمهای زندگانست (همه تخمها = همه مردمان باهم، ماه یا سیمرغند) . همانسان که ماه ، خودرا میزاید (گزیده های زاداسپرم بخش 34، پاره 26)، همانسان هرتخمی خود را میزاید . همانسان که ماه ، هرروز و هرماه ، فرشگرد دارد، و خود را ازنو میزاید ، هرجانی و هرانسانی ، ازخود ، فرشگرد دارد . به عبارت دیگر، هرانسانی ، همانقدر اصالت دارد، و ازخود، هست که ماه ، که خدا ، که سیمرغ . خود (= اووا huva= خواxva) ، اصل خود زائی و خود آفرینی و خود روشن شوی و خود آگاهی وخود اندیشی است .

ولی **امروزه درما، این اندیشه جا افتاده است که : هیچ چیزی و هیچ انسانی، « ازخودش ، نیست »، بلکه هرچیزی و هر انسانی ، ازدیگری، هست** . گرانیگاه و اصل آفریننده هرچیزی ، فراسوی آنست ، نه در درون آن . انسان نیز، ازخودش، معین نمیشود . انسان ازدیگری، معین میشود.این اندیشه،درتئولوژی (= یزدانشناسی) اینگونه بیان میشود که : « یهوه و پدرآسمان و الله ، خالقند ، و گیتی و انسان ، مخلوقند » . مخلوق ،« ازخالق» ، هست . عبارت فلسفی و علمی این اندیشه، آنست که « هرچیزی ، معلول علتی است . همه چیزها درجهان، معلول علتی هستند، و از خودشان ، نیستند . معلول، از علت ، هست .این اندیشه ، چنان بر ذهن و روان ما چیره شده است که نمیتوانیم اندیشه ضد آنرا بفهمیم و بپذیریم . اندیشه ای که ضد آن باشد ، برای ما اندیشه ای خرافی، یا واپسمانده و یا غیرعلمی بنظرمیرسد، و انکار الوهیت را میکند و الحاد است. ولی درست « **آرمان ِ» فرهنگ ایران ، هزاره ها، « ازخود ، بودن » بوده است . انسان ، « ازخودش ، هست »** . البته **چیزی درفرهنگ ایران ، «هست= موجوداست» ، که « خود را میزاید و میآفریند »** . آنچیزی هست که همیشه آبستن به «خودی بالقوه » هست . آن جانی ازخود ، هست ، که ازخود ، زاده و روئیده و آفریده وافزوده و گسترده میشود . اساسا واژه « خود» درزبان هخامنشیها ، (h)uva است که به معنای « تخم » است که همان خوای xva خیه، یا خایه میباشد که تخم است. این همان واژه آلمانی Ei= تخم است که درانگلیسی« I= خود» شده است . چنانچه اگ egg، همان اگو ego است . « ازخود، بودن » ، به معنای « ازخود، زندگی کردن است » و « <u>گیتی</u>= <u>دنیا</u> »

، مجموعه جانها، یامجموعه زندگانست . خوارشمردن گیتی ، خوارشمردن جان وزندگیست که برضد اندیشه « مقدس بودن جان» است . چون واژه « جانونیتن» که زندگی کردن باشد ، درهزوارشjanonitan به معنای « بودن » است. ازخود بودن، ازخود، زندگی کردن،از بُن وگوهرخویشتن ، زیستن است . انسان (= مردم = مر+ تخم)، تخمیست که ازخود ، میروید . « خدا= خوا + دای » هم ، بیان همین « اصل خود زائی و خود آفرینی » است. **خدا هم ، تخمست، و تخمِ درون همه تخمهاست . « خدا » ، چیزیست که خودش ، ازخودش میروید** . تخم خود روست . خدا ، چیزیست که خودش ، خودش را میزاید . خدا ، وجودیست که خودش ، اصل آفریننده خودش هست .

در واقع ، خدا ، اصل کل **همه روندِ خود زائیها** ، اصل روندِ خود روئیها ، و اصل روندِ خود آفرینی ها درجانها است، یعنی درگیتی است . هسته زاینده ِ همه جانها دردنیا ، باهم ، «خداست» . این سکولاریته است . به عبارت دیگر، **همه جانها ، اصل خود آفرینی و خود زائی و خود روئی را درخود ، دارند** . خدا ، درهمه جانها و درهمه انسانها هست . خدا ، بُن یا گوهر ونهاد آفریننده هرجانی و هر انسانی است . این سراندیشه که « تخم ، اصل هرچیزاست » ، بدان کشیده میشود که « اصل باز آفرینِ این تخم ، در درون خودِ همین تخم، نهفته است » . **به عبارت دیگر، هرتخمی ، آبستن به تخمیست که باز میروید و باز میافریند . این « دو تخمه بودن هرجانی » ، اصل دوام جهان است** . هر جانی(= گیانی) ، دوجانه (دو گیان) است، و دو گیان ، هنوز درکردی، به معنای « آبستن » است . اینست که « وهومن» ، اینهمانی با روز دوم ماه ، وهم ماه یازدهم درسال

(11 = دوتا یک) دارد . وهومن ، مینوی مینو ، تخم ِ تخم ، جان ِ جان ، من ِ من ، خود ِ خود ، قلعه درون قلعه = ارکه است . یکی از نامهای بهمن ، ارکه من = ارشه من = ارخه من = هخا من(هخامنشی ها ، خود را بهمنی میدانستند) بوده است . **همه جانها، آبستن هستند .جهان، آبستن است . تخم ، فرسودگی ونابودی ندارد، چون درون خودش ، تخم دیگر دارد** . این یک اندیشه فوق العاده بزرگ و پُرمعنی است، که بنیاد فرهنگ ایران بوده است . به عبارت دیگر، **جهان ، همیشه میتواند خودرا ،ازنو بیافریند و بزاید** . و این اصل آفرینندگی ، درهمه تخمها هست . این بود که نام« تخم »، به چیزی و شخصی دادن، « دادن اصالت به او» بوده است . او ، ازخود هست . به همین علت، به جهان پهلوان ایران ، **رستم** (رئودا+ تخم) یا **تهمتن** (= تخم + تن) گفته میشد . کسیکه اصالت دارد (خود زا و خودرو هست = اصل بقای خود را درخود دارد)، آزاده است . در پارسی باستان ، به « خود » ، اووا میگفته اند h)uva) که همان تخم باشد و همان اِگ egg انگلیسی و آی Ei آلمانیست . « آی » آلمانی همان I انگلیسی است که به معنای « من » است . از « egg » انگلیسی ، واژه اگو ego ساخته شده است . و به همانسان، واژه من که « مینو» باشد ، معنای تخم را داشته است . مردم (= انسان) ، تخم است ، واین بدان معناست که «اصل آفریننده خود را، در اندرون خودش دارد ». تخم ، ازخودش باز آفریده میشود . تخم ، دربُن ، تبدیل به گیاه و درخت و بالاخره ، تخم در پایان وفراز، میشود که باز، اصل نو آفرینی را درخود دارد (فراز سرکورش درنقش برجسته کوروش ، سه تخم دربُن ، تبدیل به سه تخم در

فرازمیشوند). به همین علت ، مینو ، هم بُن در زیر زمین ، و هم « اصل آفرینندگی » در فراز درخت= درآسمان= درسپهر فرازین بوده است . الهیات زرتشتی ، اصطلاح « **مینو** » را بیشتر، برای این « جایگاه آفرینندگی در فراز آسمان » به کار برده است . مینوئی ، به معنای آسمانی و روحانی وبهشتی وملکوتی بکار برده شده است . البته آسمان و بهشت ، دراصل معنای « جایگاه فرشگرد و نوزائی و بازآفرینی » داشته است . **شادی وسعادت ، جائیست که نوآفرینی است** . ولی در فرهنگ ایران، مینو ، هم تخم در بُن (زیر زمین) ، و هم تخم درفراز درخت (درآسمان) بوده است . **« کمال» ، « بُن » است . خدا ، کمال است ، چون « بُن» است، چون « تخم» است ، چون « چیترا» ، چون « گوهر» ، چون « مینو» هست** . بدینسان ، تصویر « خالق » در این شیوه جهان اندیشی، وجودی ندارد. هرجانی در جهان(وجهان ، جهان ِ جان است) ، خودش ، خودش را میآفریند . **خدا ، فقط این اصل خودزائی و خودروئی در همه تخمهاست** . اینست که واژه « خدا » درست همین معنا را دارد . واژه « xva» که پیشوند « خدا = xvadhaaya , xvadai وxvataay» است ، همان معنای تخم = خایه = خیه=خوا را دارد . کردها به خدا ، « خوا = تخم » میگویند . واژه « خواجه » که دارای همین پیشوند « خوا» است ، اینهمانی با واژه « خوا دای = خدا» دارد . و « خواجه فلک » که مشتری (=خرّم) و آفتاب باشد ، هر دو همین زنخدا بوده اند . و پسوند « دای + دایه » ، از ریشه « دا » برخاسته است ، که ریشه واژه های دایه + دی+ دیو » است . دایه ، درکردی، نه تنها به معنای ماما و قابله و شیردهنده است ، بلکه به « مادر» هم

گفته میشود . و یک معنای« تایه » درکردی ، « نهال بید خود رو » است . بید ، اینهمانی با سیمرغ دارد . و درکردی « دائینان » به معنای « فروهشتن + ابداع کردن » است، و همچنین « دائه نیم » ، به معنای « چنین فکرمیکنم » است . **اندیشیدن** ، **روند ازخود** ، **زائیدن** ، **ازخود** ، **فروهشتن است** . بالاخره « دا » ، دارای معانی 1- نو ، تازه 2- بخشیدن 3- مادر است . پس « **خوا دای + خوا دایه »= خدا** ، **به معنای** « **تخمیست که خودش** ، **خودش را میزاید** ، **خودش** ، **ازخودش زائیده میشود** . خودِ خود آفرین ، زهدان و اصل خودزا و خود رو ست . خدا تخمیست که ازخودش ، میروید . نیروی آفرینندگی و ابداع و نوآوری وتازه سازی و زائیدن و روئیدن و آفریدن ، در درون چیزهاست ، نه فراسوی چیزها، ونه متمرکز در یک شخص و در اراده او . این تفاوت مفهوم « خدا » درایران ، با یهوه و الله و پدرآسمانی است . **خدا، درفرهنگ ایران، بُن و گوهر و نهاد و چهره و نیروی زایندگی(دین) همه چیزهاست** .

« اندیشیدن – منیدن – دین = دائه نیم » ، همه معنای روئیدن و گستردن وبرکشیده شدن از یک تخم یا زائیدن را دارند . و از آنجا که بُن هرتخمی، وطبعا هرانسانی (مردم = مر+ تخم) ، وهومن است ، ووهومن ، خرد سامانده اجتماعست ، پس **دراندیشدن (اندیشیتن= اندی+ شیتن ، درپهلوی)** ، **اصل آفریننده کیهانی** ، **دراندیشه ها و بینش ، گسترده و پهن وفراخ میشوند** . اندیشیدن ، پیدایش بینش ، ازخود است . دراندیشیدن ، بینش ، از خود ، از بُن کیهانی خود، از اصل آفریننده درخود، سرچشمه میگیرد . انسان ، چون تخم است ، ازخود ، میروید ، و ازخود ، روشن میشود

، و ازخود ، بینا میشود. اندیشیدن ، یکی از برترین چهره های « ازخود، بودن»است . **جامعه ای سکولاراست ، که مردمان ، از خودشان، بیندیشند. بینششان ، ازخودشان سرچشمه بگیرد** .
درجامعه ای که اکثریت مردم، مقلدآخوندها هستند ، و روشنفکرش ، فقط از غربیان، رونوشت برمیدارد، و میخواهند سرمشق تازه ملت باشد ، انتظار جامعه سکولارساختن، انتظاری بیجاست .
اندیشیدن که در پهلوی « اندیشیتن » است، مرکب از دو بخش « اندی + شیتن»است. باید دانست که **واژه ها ، دربرگیرنده تجربیات بنیادی انسانها هستند** . مسئله ما ، مسئله رجوع به کتابهای لغت ، نیست . **مسئله ، یافتن تجربیات مستقیم وزنده انسان و اجتماع ، در هرواژه ایست** . با « حفاریات در واژه ها= زبانکاوی » ، میتوان بسیاری ازتجربیات گمشده درتاریخ رابازیافت. « اندیشیدن » ، شید کردن ِ« اند» است، که همان « تخم » باشد . آنها در اندیشیدن = اندی+ شیتن ، این تجربه را داشتند که انسان ، تخم درون تخم خود را ، به عبارت دیگر، بُن خود را که بهمن باشد ، پدیدارمیسازد و پهن میکند . « شت کردن « در تداول عامیانه که معنای اصلی را درست تر نگاه داشته اند ، « متفرق کردن اجزاء چیزی از یکدیگر» ویا « ازهم جدا کردن پرزهای گل نی است » که برای ساروج بکار میبرده اند . « شیدن » حلاجی کردن ، ندافی کردن ، زدن پنبه و پشم ومانند آن است که به آن 1- واخیدن 2- فلخیدن 3- فلخمیدن هم گفته میشود .« شیده » ، به معنای حلاجی شده ، فلخیده ، فلخمیده است . فلخیدن ، هرچیزی را گویند که آنرا از غل وغش، پاک ساخته باشند . مثلا پنبه را از پنبه دانه

جدا کرده باشند . معنای دقیق این در رابطه « دوام زندگی، برغم مرگ » نمودار میشود . چون به دخمه و مقبره گبران ، « فلخم » میگفته اند . انسان ، درمرگ و در دخمه ، فلخمیده و یا فلخیده و یا « شیده = شید » میشود . به عبارت دیگر، اصل و گوهرش ، از غل و غش پاک میشود . گوهر پاک و نا آمیخته میشود . اینست که در« اندیشیدن = اندی + شیتن » این تجربه بنیادی میشد که اصل و گوهر، از پوسته ، بیرون آورده میشود وازسر، نو وتازه و زنده ساخته میشود. روان و جان و فروهر (به عبارت دیگر ، سیمرغ) از دانه تن ، بیرون آورده میشود. پس **اندیشیدن ، گستردن و پهن کردن همه اجزاء نهفته در گوهروبن وجود خود که بُن کیهان و زمان و جان هم هست** ، و بیرون آوردن بخش زنده و متعالی (پرواز کننده و آفریننده) ازآنست . در اندیشیدن هرانسانی ، بهمن که « اندی + مان= هندی + مان » است ، که ارکه کیهانست ، پیدایش می یابد . بهمن ، که اصل اصلهاست ، مرجع نهائیست که به آن درگوهر انسان، رجوع میشود. این مرجع نهائیست که دراندیشیدن ، پهن میشود و میگسترد . **سکولاریته ، فقط این هسته وگوهر و بُن درونی انسان را، مرجع نهائی میداند ، و هیچ مرجعی ، جزاین نمیشناسد** . هیچ مرجعی، جز این بهمن درون، وجز این ««همای ِدرون»» که پیدایش« بهمن»» است ، مرجعیت ندارد.**این مرجعیت است که« آزادی» میباشد** . اندیشیدن ، مبادی و اصول و حقوق ومعنا وغایت را که نیروی زندگی آفرینی دارند ،از پوسته صورت، بیرون میآورد وپاک میکند . **مسئله سکولارشدن، همین است که درما ، « اندیشه از دیگری ، به وجود آمدن» ریشه کن ساخته بشود ، و بجایش اندیشه « ازخود ، پیدایش یافتن » ریشه**

بدواند . یکی ازچهره هایِ ازخود ، پیدایش یافتن، از خود، اندیشیدن ، ازخود ، روشن شدن ، **ازخود** ، **حقوق جوشیدن است**. همین اندیشه را در غرب در اصطلاحاتی نظیر « «self-determination» در انگلیسی و « (Selbstbestimmung» درآلمانی که به معنای « ازخود ، خود را معین ساختن » باشد، عبارت بندی میکردند. **وجودهر مرجعیتی درخارج، که مارا به شیوه ای معین سازد و به وجود بیاورد** ، **برضد این** « **معین ساختن خود، ازخود** » **است . مسئه حقوق بشر** ، **پیآیند این اندیشه** « **ازخود، زندگی کردن** » **است** ، که در اندیشه وروان وضمیرما، این اندیشه که قدرتی یاوجودی فراسوی ماهست، که به ما حق وحقوق، اعطاء میکند ، بکلی از بین برود . وجایش این اندیشه ریشه بدواند که، جان انسان ، سرچشمه حق و حقوقش هست،سرچشمه روشنی وبینشش هست . وبا این سرچشمه بودنِ« خود= تخم » ، که همان « انسان، تخم است» (مردم = مر+ تخم) این اندیشه استوار میشد. « تخم بودن، به معنای ازخود اندیشیدن ، ازخود، عمل کردن ، ازخود، حکومت کردن ، ازخود ، رهبری شدنست . به عبارت دیگر، انسان (= مردم = مر+ تخم) ، خلیفه قدرتی و الهی نیست.

اندیشه « خلیفه یهوه و الله بودن » ، بکلی برضد فرهنگ ایرانست.

تصویر خدا مانند تصویر الله ، تصویر « قدرت خلق کننده انسان » نیست . بلکه **خدا** ، **اصل** « **ازخود** ، **زائیدن** ، **ازخود** ، **روشن شدن** ، **ازخود** ، **بودن** » **هست . واین اصل** ، **درهمه انسانها و جانها** ، **پیکر به خود میگیرد** . پس مردم، که انسان باشد، همانند خدا (=خوا) ، <u>اووا = خود =</u>

تخم است . مر+ تخم ، که مردم باشد ، به معنای تخمیست که در غار،یا زهدان آفرینش جهان، روند پیدایش خود را می پیماید . مر، این غاراست . نام جهان پهلوان ایران ، تهمتن ، که تخم + تن باشد ، به معنای تخمیست که همیشه درزهدان(= تن) ازنو میروید . همانسان رستم که رائودا + تخم باشد ، به معنای تخمیست که همیشه ازنو میروید و برمیخیزد . پهلوانی درایران، همیشه نو میشود . همیشه درایران، رستم هست. اینست که عمر رستم درشاهنامه ، بسیار درازاست . مردم و خدا ، در روند زمان است که میافزاید ، میروید ، میگسترد . زمان ، بستر پیدایش وتازه شوی و افزایش یابس و گسترندگی انسان و خداست . « زمان» ، برای ادیان ابراهیمی و الهیات زرتشتی ، گذراوفانی شمرده میشود، ولی برای فرهنگ ایران، روند ازخود، افزایش یابی– ازخود،روشن شوی – ازخود ، پیش روی – ازخود ، نووتازه شوی است. روند زمان ، برای همین « ازخود، افزودن » ، « ازخود ، پیش رفتن و فراروئیدن= فرَ وَ رد»، ازخود ، اندیشیدن است، و**زمان، روند پیدایش آزادی انسان درگیتی است** .

فرود آمدن زال از چکاد البرز، با حق به آزادی

«اندیشیدن ازبُن » ، که چهره ای « ازخود ، بودن » است ، بنیاد آزادی است ، چون فرد انسان، مرجع و اصل نوآورو مبدع میشود.اگر نگاهی ژرف به داستان سام و زال بیندازیم ، درست متوجه این سراندیشه بزرگ میشویم که همیشه نا دیده گرفته میشود . سیمرغ ، به شرطی زال را که اکنون ،

مادراوست (هم مام وهم دایه) به سام میدهد، و ازاواین نخستین پیمان را میگیرد که همیشه حق اورا به آزادی ، نگاه دارد . یکی از معانی « سامه » ، « پیمان+ پناهگاه » است(شرفکندی) . **سام ، به یک شرط ، میتواند زال را به فرزندی ازسر داشته باشد ، و آن « نگاهبانی از حق او به آزادی» است** . این بدان معناست که هرانسانی ، فرزند خود را، بشرط نگاهبانی این حق به آزادی ،از سیمرغ میگیرد . همه کودکان ، کودکان سیمرغند، وهمه چنین حق فطری را دارند . پدرومادر، حاکم برفرزندِ خود نیستند . هر فرزندی ، فرزند سیمرغست ، فقط به شرط نگاهبانی از حق فرزندبه آزادی، فرزند از سیمرغ، به پدرومادر،داده میشود . این پیمانیست که هر پدرو مادری با سیمرغ می بندد . فرزند هرانسانی ، سپرده سیمرغ، بشرط معتبردانستن حق آزادی اوست. این « حق فطری ونهادی و گوهری به آزادی » ، درهنگام زناشوئی زال با رودابه عبارت خود را می یابد . زال ، میخواهد با دختری زناشوئی کند که متعلق به دین دیگری است . و سام ، ضدیت با زناشوئی زال با رودابه میکند ، چون رودابه ، متعلق به دین دیگریست، و ضحاکیست . ولی زال دربرابر ضدیت پدرمیایستد ، و اورا یاد آوری ازاین حق به آزادیش میکند . این سامست که پیمانی را که سیمرغ درباره حق زال به آزادی، با اوبسته ، فراموش کرده :

پدر یاد دارد که چون مرمر بدو باز داد ، ایزدی داورا
به « پیمان » چنین گفت پیش گروه
چو بازآوریدم از البرز کوه
که هیچ آرزو بر دلت نگسلم کنون اندرین است بسته دلم

زال ، از« چکاد البرز» ، یعنی از « چکاد=سه + کات »
البرز فرود میآید . سیمرغ، درفرازالبرز، فرازسه درخت
نشسته است . همچنین سه منزل پایانی ماه، دربندهش « سه
+ کهت » نامیده میشوند که همان « سه + کت = سه کات »
میباشند . این سه کات ، درواقع همان « سه بُن کیهان هستند
که رام + سیمرغ + بهرام باشند . سیمرغ ، جمع این سه بُن
باهم نیزهست . به عبارت دیگر، زال ، ریشه در بُن کیهان
و دربُن زمان دارد . به عبارت دیگر، این آزادی یک حق
فطریست . ازسوئی ،درچکاد البرز، آشیانه سیمرغ است .
آشیانه که همان « شیان « باشد، خانه همآغوشی همیشگی «
بهرام وسیمرغ یا بهروز و پیروز » است، که بُن کیهان
هستند. این به معنای آنست که زال، از گوهر و فطرت خود
، حق به تعیین کردن خود، ازخود دارد . حق به آزادی
خواستن و اندیشیدن و ازخود ، روشن شدن دارد . و**سام، که
نخستین تاجبخش، یعنی «دهنده حقانیت به حکومت ایران
» است، و واژه «سامان» که به معنای « حکومت» هست
، ازنام خود او ساخته شده است ، با سیمرغ یعنی با بُن
کیهان وجان و قدس جان ، این بزرگترین پیمان را می بندد
که فرزندان سیمرغ ، همه انسانها ، حق فطری و گوهری و
بنیادی و نهادی، به آزادی دارند .**
درفرهنگ ایران ، هرچیزی ،از بُنش شناخته میشود . پیمان
اجتماعی هم ، بُنی دارد . این « پیمان بنیادی » است که
میگسترد ، و پیمان اجتماعی وپیمان حکومتی میشود . ازاین
رو « **پیوند زناشوئی زال با رودابه** » ، **بنیاد اندیشه** «
پیمان اجتماعی یا قرارداد اجتماعی » بطور کلی است . به
همین دلیل است که این داستان درشاهنامه ، چنین پرتنش و
کشمکش هست . پیمان زناشوئی ، یک امر خصوصی و

حادثه انفرادی، میان زال و رودابه نیست ، بلکه یک پیمان بنی، یا یک پیمان کیهانی است . ازاین پیوند، همه پیمانها و پیوندهای اجتماعی وحکومتی ، گسترده و مشخص میشود ، چنانکه از « پیوند سیمرغ و بهرام = گلچهره و اورنگ= بُن وفطرت و گوهرانسان وکیهان و زمان » ، جهان و زمان و انسان میروید . این پیوند و پیمان ، بر بنیاد « مهر گوهری فردی» است . این آرزو و کام و خواست که ازگوهر فرد برمیخیزد ، معین کننده این پیمانست ، ولو آنکه چنین خواستی ، برضد همه عرف و رسوم و ایمان و عقیده و دین باشد . چنانکه رودابه ، ضحاکیست و زال که سیمرغیست ، دو دین کاملا متضاد دارند .هرچند که دراین داستان ، حق آزادی انسان در پیوند زناشوئی عبارت بندی میگردد ، ولی بیان آزادی انسان در بستن هرقراردادیست . وسام :

سخنهای دستان(زال) یکایک بخواند
بپژمرد برجای و ، خیره بماند

پسندش نیامد، چنان آرزوی دگرگونه پنداشت، اورا به خوی
چنین داد پاسخ که آمد پدید   سخن هرچه از گوهر اوسزید
چو مرغ ژیان، باشدآموزگار   چنین کام دل جویداز روزگار
زنخجی، چوآمد سوی خانه باز به دلش اندراندیشه آمد دراز

همی گفت اگر گویم این نیست رای
مکن داوری ، سوی دانش گرای

بر دادگر نیز و برانجمن   نباشد پسندیده ، پیمان شکن

این حق زال به آزادی درانتخاب، حقیست که ریشه درپیمانی دارد که سام با سیمرغ بسته است . پیوند جوئی فردی ، استوار برحق فطری آزادیست ، واین پیوند ، بُن همه پیوندهاست . و جان هرکسی که گیان باشد (گی + یان)

آشیانه سیمرغست . پس حقوق بشر، ریشه درسکولاریته دارد .

«ساقی و دریا و فرهنگ ،
سه نام وسه چهرهِ سیمرغند»

ما پُرشدیم تا به گلو ،« ساقی» از ستیز
میریزد آن شراب ، به اسراف ، همچو یم
دانی که « بحر»، موج چرا میزند به جوش ؟
ازمن شنو ، که بحری ام و بحر، اندرم
تنگ آمده است و میطلبد موضع فراخ
برمیجهد بسوی هوا ، آب ، لاجرم
مولوی

«اشا» وحقوق بشر درشاهنامه

تفاوت مفهوم« حق»
با« قانون ونظام»

«حق به سرکشی ازنظام »

« اصل ارزش »
درفرهنگ ایران
«اشا»، یا« ارتا»، یا«اِ رِز» است
و«ِار ِز » همان « ایرج » میباشد
که درشاهنامه داستانش هست
ایرج، نخستین شاه اسطوره ای

بُن حکومت ایران ،« ایرج» ، « اصل اِرزش » است

پیکریابی خدایان ایران درپهلوانان شاهنامه

گوهروبُن و معیار ِ همه ارزشها درفرهنگ ایران ،« ارتا» یا «اشا» ست.ارتا یا «اشه» ، همان سیمرغ، یا خرّم ، یا مشتری، یا « اناهوما»، یا« برجیس» ، یا« فرّخ» ، خدای بزرگ ایرانست . **خدا** ، **درفرهنگ ایران** ، **به گیتی، تحول می یافت، و گیتی میشد** . خدا، درخت و گیاه و پرنده و جانور و انسان میشد . خدا ، خوشه ای از همه جانها میشد ، و یک **معنای** « **گیتی** » ، « **مجموعه جانها**» است . دنیا، مقدس است ، چون دنیا ، درفرهنگ ایران ، « مجموعه جانها یا جانان» است . ازاینرونام خدا ، « جانان » بود . انسان ، گیتی را چون پیکریابی خدا بود ، دوست داشت . فرهنگ ایران، هنگامی در ژرفایش شناخته میشود که، **پیکریابی خدایان** ایران بطورکلی واین خدای بزرگ به طورخصوصی ، **در«پهلوانان»** شاهنامه شناخته بشود .

درشاهنامه ، خدایان ، جامه پهلوانان را پوشیده اند . ما درداستانهای سیامک و هوشنگ و تهمورث و فریدون و ایرج و سیاوش ، با پیکریابی خدایان درکالبد انسانها کار داریم . به عبارت امروزه ، خدا ،« یک ایده مقدس» ، یا « برترین ارزش وارج » ، یا بسخنی دیگر، « اِر ز = ایرج » میشد . واژه « ارزش و ارزیدن» ، ازهمان ریشه « ارز » است، که همان ایرج ، یا ارتا، یا اشه در متون زرتشتی است .

پیدایش خرد بنیادی کیهان که هومانست در ایرج

« بهمن، یا **هومان** » ، که اصل خرد و بُن کیهان وجان انسان باشد ، درآغاز، « **دیدنی، ولی ناگرفتنی** » میشود .دراین چهره ها ، میتوان ویژگیهای گوناگون ومشترک **آرمانی یا ایده آلی** فرهنگ ایران را بطور برجسته و چشمگیر دریافت .

ایرج که درشاهنامه ، نخستین شاه اسطوره ای ایرانست ، پیکریابی اندیشه « اشا یا ارتا » هست، که شکل دیگرش « ارزErez» میباشد، که همان « ایرج » میباشد، و واژه های « ارج » و « ارزش » از همان ریشه هستند . به سخنی دیگر، چیزی درایران، باارزش و ارجمند است که گوهرش ، ایرجیست ، یا بسخنی دیگر، «ارتائی »سیت . آنچه دارای چنین گوهریست ،«ارتاوان= اردوان » یا «اشون» است . این اردوان یا ارداوان را **مانی** درسرودهایش ، « **مادر ندگی** » مینامد . به همین علت ، هخامنشیان یا ساسانیان خود را « اردشیر= ارتاخشتره » مینامیندند ، چون ارتا که همان هُما(=هوما) باشد ، فرزند « بهمن = هخامن= هومان » بود . به سخنی دیگر، **حق و قانون و عدالت و راستی و**

حقیقت و مهر، زاده از « هومان یا بهمن » یا خرد سامانده بود .اینست که داستان ایرج درشاهنامه ، گستره و ژرفای معنای اشا و ارتا ومهرو راستی و درستی و حق و قانون و عدالت را، محسوس و ملموس میسازد . و فقط داد یعنی قانون و عدالت و حقی را ، داد میداند که نه تنها افراد و اقوام بلکه ملل را به هم بپیوندد(دادی که مهر بیافریند) . قانون و عدالت ، اگرفقط قانون و عدالت باشند، افراد و اقوام و ملل و طبقات را ،ازهم پاره میکنند و جدا میسازند . چنین « دادی= قانون وعدالتی» که فریدون واقعیت میدهد ، هرچه هم با نهایت دقت و تامل و همه سو نگرانه انجام داده شده باشد ، داد به معنای « حق» نیست ، مگر آنکه این داد ، متلازم با مهری باشد، که همه را به هم پیوند بدهد . داد ، یا بسخنی دیگر ، **قانون و عدالت** ، **نه تنها باید پاداش هرکسی را بسزایش بدهد** ، **بلکه باید نیروی به هم بسته کردن افراد و اقوام وملل را هم داشته باشد** . قانون و عدالت ، با **فرد** بریده از دیگران ، با قوم بریده از اقوام دیگر، با ملت بریده از ملل دیگر، کار دارد، و بدین علت ، سبب پیدایش رشک و تبعیض و پارگی و دشمنی میان برادران (ملل و اقوام و طبقات و افراد خانواده) میگردد، و به خودی خود ، بسا نیست.« داد» به معنای « ایده حق» ، غیر از« مفهوم داد یا نظم » است که میخواهد به ایده حق (=اشه =ارتا » شکل بدهد .پس ارتا یا اشه ، دوچهره متمایزازهم دارد . خدای ایران ،خودش ، هم ازسوئی داد میشود (فریدون) ، وهم از سوی دیگر،مهر(ایرج = ارتا = اشه) میشود . **این پیوند دادن فریدون وایرجست که ایده آل یا آرمان فرهنگ ایرانست** . فرهنگ ایران، دادی

میخواهد که گوهرش ، مهرباشد ، و مهری میخواهد که گوهرش داد است .

<u>بهمن وارتا ، درتک تک دانه های خوشه جامعه موجودند</u>

خدای ایران ، مانند الاهان ادیان ابراهیمی، خدائی نیست که از دیده شدن ، «ازصورت به خود گرفتن » ، بترسد ، بلکه از پیکرگیری خود ، ازچهره یافتن خود، شاد میشود. گیتی شدن خدا ، داد و مهرشدن خدا ، شادی افزاست . بهمن که مینوی مینوست ، ُهما(هوما درکردی به معنای هداست) ، یا به بقول ترکها ، هما= بوغدایتو = خدای خوشه » ، یا به قول اهل فارس ، ارتاخوشت (ارتای خوشه) یا به قول سغدیان و خوارزمیان ، اردوشت = اردای خوشه ، اردای رقص و نوشوی میشود . **هما یا ارتا یا اشه یا ایرج (ارز) ، خوشه ای ازمردمان جهان میگردد** ، ولی او، چوب خوشه ، و ساقه خوشه هست ، که همه دانه ها و تخم ها را به هم میچسابد . **« فردیت» در دانه ها ، با « همبستگی» درخوشه و ساقه ، باهمند** . اینست که اندیشه « ارتا فرورد »، بیان« باهم آمیختگی همه انسانها باهم » است که در داستان سیمرغ عطار،درشکل عرفانی ، باقی مانده است . الهیات زرتشتی ، برای مجازات وکیفر دادن به افراد ، این اندیشه آمیخته شدن افراد پس ازمر گ را در <u>سیمرغ = ارتا فرورد،</u> نپذیرفت . ازاین رو درهمه متون ، واژه « ارتا فرورد »را ، به « فروهرهای پارسایان و پرهیزکاران » برمیگرداند، و این « اندیشه آمیخته شدن قطره های جان به یک دریا ، یا عروسی همه با سیمرغ » را که اوج مفهوم عشق است ، طرد میکند . پس ازمرگ ، همه ازهم جدا ،

پاداش یا کیفر می یابند . جشن زندگی که حواله به جهان ناگذرا داده میشود ، جشنی فردی میشود . سعادت ، فردی میشود. این اندیشه در فرهنگ ایران نبود . « فره وشی» زرتشتیان ، جاودانگی را ویژگی « فردیت » میکند . درحالیکه **ارتا فرورد نزد سیمرغیان** ، **نماد « جاودانگی درعشق ووصال » برای همه بود** . جائی ، جاودانگی هست که عشق واقعیت بیابد . خدائی که فرد باشد ، نمیتواند جاویدان باشد . خدا ، عشقست ، چون همه دراو باهم پیوند می یابند و باهم جاودان میشوند . آنها براین باور بودند که درآن مرگ ، همه با سیمرغ = ارتا فرورد = اشاوهیشت میآمیزند ، یعنی به وصال سیمرغ میرسند . همه باهم ، پیکریابی عشق یا مهر میگردند .

اشه ، دراصل به معنای اصل مهر است

ارتا یا اشا یا « ارز = ایرج » ، درگوهرش ، اصل مهرو همبستگی بود . اینست که واژه های « ارزه » در فارسی ، این معنارا بخوبی نگاهداشته است . به درخت سرو ، صنوبر(سن + ور) ، انار که همه پیکریابی های گوناگون ِ سیمرغند، ارزه میگویند . ولی « ارزه » دربنائی ، به اندود = آژند = سیم ِگل و گچ و خازه گفته میشود . ارزه گر ، کسیست که کاهگل و گچ درجائی میمالد به نازک کار و به اندیشه گر میگویند . چرا ؟ چون اینها همه روند به هم بستن و پیوستن هستند . **آژند** ، گل یا شفته دیگریست که میان دوخشت ،گسترده میشود، برای پیوستن آن دو به همدیگر . **سیم گِل** ، به معنای گلیست که به هم متصل میسازد . اساسا واژه « سیم = اسیم » ، به معنای یوغ = یوگا = جفت است

که نماد آنند که دوگاو یا دواسب گردونه آفرینش را باهم میکشند. واژه « سیمان » ازهمین « سیم » میآید .« سیم » هم به مفتول فلزی گفته میشود، که دونقطه را به هم متصل میسازد. **خازه** ، که معنای سرشته و خمیر کرده دارد ، بیان همین بهم پیوستن است . البته « **انار**» که دانه های بهم چسبیده دریک پوست دارد ، ازبهترین نماد های خوشه است، و درپهلوی به آن « اورور urvar» گفته میشود، و همچنین تحفه حکیم موءمن نام آن را « روان » میداند. روان در گزیده ها زاد اسپرم ، درست سپهبد شمرده میشود چون نیروی به هم پیوند دهنده همه اندامهاست . سپاه ، درفرهنگ ایران ، نماد اتفاق و به هم بستگی بود .

ارتا واهیشت،هم رگ وخون +هم رودوآب + هم راه وچرخست

ویژگی ارتا واهیشت که اهل فارس آنرا « ارتا خوشت = ارتای خوشه » مینامیدند ، و سغدیها اورا « ارد+ وشت » مینامیدند ، در بندهش برابر با « رگی و پی » نهاده میشود . البته سیمرغ و بهرام ، ازهم جدا ناپذیر، و بیان « مهربنیادی کیهانند » . بهرام ، پی و سیمرغ (ارتافرورد) رگ است . پس **ارتا** ، **اینهمانی با رگها درتن انسان دارند** . اهل سجستان بقول ابوریحان بیرونی ، به اردیبهشت ، راهو ، یعنی « رگ » میگفتند . و« راگا» که شهر « ری » باشد ، نام این خدا را داشته است . ازاین رو شهر ری را ، **راگای سه تخمه** مینامیده اند . (اردیبهشت ، خدای روز سوم است) و سه تا یکتائی سیمرغ، درهمان نام « سه نای = سئنا » پدیدار است .

ارتا = رته = چرخ (درآلمانی: راد Rad) ، گردونه
و راه درانگلیسی راودroad
ارتا ، هم چرخ وگردونه و هم راه است
رگ = راه = رود = فرهنگ (کاریز)

معنای ژرفای ایرج ، یا ارتا و اشه را هنگامی میتوان دریافت که دانست ایرانیان ، چه چیزها را« ارتا » مینامیده اند . **ایرج درشاهنامه ، پیکر یابی « اصل مهرمیان ملل و برادری ملل » است** . ایرج میخواهد به قیمت جانش ، مهر میان ملل را واقعیت ببخشد . ایرج ، ازسهم حکومت خود برایران ، برای « **برتری دادن ارزش مهر بر داد** » میگذرد . ارتا ، همانسان که رگهای تن، برای پخش و رسانیدنِ خون به سراسرتن بودند ، راهها ی یک کشور نیزبودند که با حرکتِ چرخ و گردونه میشد ، گیتی را آراست . ارتا ،همانسان که جریان خون دررگهای تن بود ،همانسان جریان آب روان ، در رودها ، و به ویژه در قنات(فرهنگ) بود، و به همین علت نام این خدا را که « فرهنگ » باشد ، به قنات داده بودند . مثلا « گنا باد » دراصل « وین آوات » بوده است . « وین » که نی باشد، اینهانی با واژینا داشت که ازآن خون میآمد و زاده میشد . درکردی، به خون قاعدگی (<u>حیض = حیز= ایز</u> ، پسوند ارزیز = قلع سپید ، ارزیز= <u>ارزه + حیز</u>= خون سیمرغ) بیناو گفته میشود، و درُختنی ، « نیا سوناniya-suna = نای تهیگاه» گفته میشود . خون هم در فرهنگ ایران ، یکی از آب هاست . کانیا ، هم به زن و هم به نی گفته میشود . چرا رگها و رودها و راهها و آبهای روان در رودها و قناتها ، ارتا، یا ، اشه ، یا –ارز- بودند ؟ چون آب (طبعا

خون و باده و شیر و افشره های گیاهان ومیوه جات ..) اصل آمیزش و همبستگی بودند، و به همین علت به بزم وجشن ، « میزد » گفته میشد ، چون **درجشن، همه مردمان باهم میآیختند ، و میزد ، اصل با هم آمیختن است** . ازاین رو در گزیده های زاد اسپرم (بخش سوم پاره 44، 45، 46) میآید که ازتن گاوی که نماد « بُن همه جانهاست » گیاهها میرویند و میآید که « هرگیاه ازهمان اندامی که روئید ، آن اندام را بیفزاید .... و آن نیزگوید که **ازخون** ، **کودک می= نبید** ، **چون می** ، **خود خون است** » . در افغانی (بنا بردکترمعین درزیرنویس برهان قاطع) vine، وینه خونست، و درآلمانی واین Wein= باده است . خون ، درکردی « هون » است، که به معنای « بافتن » است، و هونان به معنای « تشکیل سازمان دادن » است . اینکه ساماندهی اجتماع را بر پایه « ارتا = اشه » میدانستند ، برای آن بود که حکومت ، قدرتی نبود که در همه جا بکوباند و با زور و تهدید، همه را ساکت و خاموش سازد ، بلکه « نیروی بستن همه به همدیگر، در تغذیه کردن همه » ، و پی بردن به درد همه اعضاء دراثر جریان خون دررگها بود .

مس = رام و بهرام
ارزیز= سیمرغ

خون ، اینهمانی با اریزیزیا قلع سپید داشت ، چون قلع را درلحیم کردن بکار میبرند . خون ، آب ، نبید (شراب) ، شیره گیاهان ، همه را مانند قلع یا ارزیز، به هم می بافد و پیوند میدهد و لحیم میکند ومیدوساند. واژه دوست dost از همین « دوسانیدن » میآید، که به معنای « به هم لحیم کرده

+ به هم بسته باشد . این خون و باده ونیشکروافشره انارو ...همه، خودِ مشتری ، خودِ خرُم ، خودِ سیمرغ ، خودِ مهراست . اینست که در بندهش ، خون ، برابر با « ارزیز= قلع سپید » نهاده میشود ، چون باقلع ، **مس و روی** ، به هم لحیم کرده میشود . درآغاز، قلع را به شکلcassiterit که درفارسی قصدیر= کستیر =قسطیر(تحفه حکیم موءمن) شده است در جویها و رودها می یافته اند (Fluss Zinn) . وجویها و رودها ، متناظر با رگها در بدن بوده اند . ازاین رو هست که **قلع گداخته را با روند خون دررگها(رودها) همانند شمرده اند** .

البته **هم رام (زُهره) و هم بهرام** ، اینهمانی با **مس** داده میشوند ، و سیمرغ یا ارتا ، که همان برجیس باشد ، آندوعاشق ومعشوقه کیهانی را به هم لحیم میکند . **روی** که برنج یا برنز است ، آلیاژ **مس و قلع** است . ازاین رو استخوان (خوان اُست ها یا تخمها) را اینهمانی با روی میدادند . به عبارت دیگر، استخوان ، هسته و تخمیست که ازانسان باقی میماند.« اُست واُستخوان» ، استواراست ، چون تخم، همیشه ازنو میزاید . بدین ترتیب ، استخوان انسان ، آمیخته « بهرام ورام = مس ، سیمرغ = قلع یا ارزیر» یعنی بُن جان و جهان بود، که دوام داشت و پایداربود ، وگزند ناپذیر شمرده میشد (روئین = ازبرنز= ازجمع سیمرغ و بهرام و رام) . ناصرخسرو میگوید :

برجیس گفت ، مادر ارزیز است

مس را همیشه زُهره بود مادر

یا در شاهنامه دیده میشود که «کِرم هفتواد » که خدائی جز همین سیمرغ یا مشتری با برجیس نیست ، و «هفت بوختان» نیزنامیده میشده است و خدای کرم یا جوانمردی

بوده است که همان سیمرغ باشد ، از « ارزیز جوشان » یعنی از« اشه = مهر » ، پرورش می یابد ، بسخنی دیگر ، اصل کبیدن و لحیم گری و پیوند دهی و مهر است . در شاهنامه درباره کرم هفتواد میآید که

چو آن کرم را بود گاه خورش

از« ارزیزجوشان» بُدش پرورش

درواقع **داستان هفتواد، نخستین خیزش سیمرغیان برضد پادشاهی ساسانیان و موبدان زرتشتی بود،** که یک حکومت زرتشتی متعصب ساختند، که کاملا برضد سرشت بردباری و مدارائی و آزادگی فرهنگ سیمرغی بود . در میان فلزات ، قلع سپید که که اصل لحیم کردن یا « کبیدن » بود ، متناظر با آب و شیر و شیره گیاهان و شراب و خون ... بود . همین آب و شیره گیاه و شیرگاو ، باهم آمیخته میشد، و در آئین های دینی دست بدست میگشت و همه ازآن مینوشیدند ، چون نوشیدن این آمیزه افشره ها ، بیان « هم پیمان » شدن بود . ازاین رو سپس خرابات ، نقش مهمی را دراین راستا داشت. باهم نوشیدن از« دوستگانی» ، بیان هم پیمان شدن بود . برعکس، در دوره میترائیان ، دست به هم زدن فراز آتش سوزان ، بیان هم پیمان شدن بود (دست مریزاد= دست مهر ایزد) درمهرگرائی Mithraism بود . ارزیز(قلع سپید) را برای لحیم کردن میگدازند .درحالت گداختگیست که میتوان فلزات را باهم « کبید » . کبید به لحیم زرگری گفته میشود. بنا برلغت نامه ها ، کبید ، روی و مس را « برهم بندد » . ازاین رو به لحیم زرگری و مسگری ، « کبد » گویند . درواقع ، آنچه برهم می بندد و میدوساند (دوست همدیگر میکند) ، این سریشم یا ارزیز است که « کبد » خوانده شده است . **کبد** ، **میانه**

هرچیزیست .« اصل میان» ، اصل به هم چسباننده و دوساننده است. مهرو عشق ، اصل ِ میان است . به همین علت به جگر ، کبد گفته شده است ، چون با خون ، همه بدن را به هم میدوساند . جگروتولید خونش ، اصل پیوند دهنده سراسرتن به همست . نام دیگر « ارزیز= قلع سپید » ، **کفشیر** است ، که باید همان « کب + شیر » باشد .شیرکبیدن، یا به هم لحیم کردنست . البته بهرام و رام که زهره باشد ، هردو اینهمانی با مس دارند، و لحیمی که آنهارا به هم پیوند میدهد، خونست، که مشتری یا سیمرغ باشد.اینکه باارزیرگداخته،می بندندومیدوسانند (ادوسانیدن) ، به معنای آنست که سیمرغ یا خرّم یا فرّخ ، اصل همبستگی یا مهر یا عشق است که همه چیزها را به هم می پیوندد، ازهمه ،یک خوشه میسازد. وخود واژه دوسانیدن که مخفف « ادوسانیدن» است ، ازواژه « ادو» ساخته شده است که نام ماه فروردین ، ادوکنشت هست که همان ارتا فرورد باشد . سیمرغ ، اصل دوستی است .

<u>روئین تن کیست ؟ چرا فلزگداخته را روی سینه میریختند؟</u>

« روی گداخته » ، هم به « روئینه » و هم به « نحاس = مس » گفته میشده است (ترجمة القرآن) . وچون ، روی گداخته ، هم ، روئینه ، یا بسخنی دیگر، مشتری یا خرّم یا سیمرغ است، وهم « مس» است که بهرام و رام (زهره) میباشد، معنای « بُن پیوند دهنده همه جانها» را داشت . **روئین و روئینه ، چون اینهمانی با « سیمرغ = ارتا = اشه = ارز= ایرج داشت ، طبعا « اصل دفع گزند و آزار ازجان**

» **بود** . به همین علت ، پهلوانان را روئین تن میخواندند . یعنی آنها با ارتا یا اشه یا ایرج ، اینهمانی دارند .

سکندر بدو گفت: من روینم از آزار، سستی نگیرد تنم

یا در بیت دیگری میآید که

بزودی سوی پهلوان آمدند خردمند و روئین روان آمدند

کسی روان روئین دارد که ،« اشو زوشت» است ، دوست اشه یا ارتا یا ایرجست . با ضربت اسلحه، نمیتوان بر « ارتا = اشه = ایرج= مهر » چیره شد .

مَشتری راکه همان سیمرغ یا ارتا یا ایرج باشد ، درادبیات ایران نیز« زوش و زاوش » نیز میخوانند . « زوش» همان « دوس » است که واژه « دوست » ازآن پیدایش یافته است . « زوشیدن » ، به معنای « تراویدن آب یا نم ازجائی ، و هم به معنای نیرومند و صاحب قوتست . درواقع ، مشتری ، زوش یا اصل به هم دوسانیدن ، اصل دوستی ، اصل ادوسانیدنست . نام مشتری دراصل « دیا و دی + اوش Dyaosh » بوده است، که به معنای « تراوش و افشانندگی از خدای دی = خرّم » بوده باشد . آنچه از این زنخدا میتراود و افشانده میشود ، به هم می زوشاند یا به هم میدوساند . به همین علت است که به جغد که مرغ اصل خرد ضدخشمست، اشو زوشت میگفته اند . بینش بهمنی ، بینشی است که میان همه تجربیات و دانسته ها ، لحیم آبکی است که آنها را به هم پیوند میدهد . بینش بهمنی ، اشه و ارتائیست دوسانند ه . ولی سپس « اشو زوشت » را به « دوستداراشه یا ارتا » ترجمه کرده اند . درواقع این اصطلاحی متناظر با اصطلاحِ « فلسفه » است .

اشون = اردوان = ارتا وان ، نام سیمرغ بود

نزد مانی « ارداوان » ، مادر زندگی است

در خُتتی ، واژه « اشونا ashuna» ، به معنای « اشوین ashvin + اشواناashvana » است که همان« اشون » اوستائیست . درُختتی ، **اشون** ، معنای اصلیش را نگاهداشته است، و به معنای « **خدایان همزاد وجفت » است** . این خدایان همزاد یا جفت ، اصل خود آفرین بوده اند، وچون درمیان خود ، نم و افشره به هم چسباننده داشته اند . **همزاد ، معنای « عشق همیشگی » را داشته است ، نه معنای پیش پا افتاده « دوقلو» را** . پس « اشون » در اصطلاحات زرتشت ، به معنای موءمن به دین زرتشت نیست ، بلکه به معنایِ کسیست که « عشق بنیادی» را دارد . « اشون » ، نام ویژه ِ ارتا فرورد یا سیمرغست که جانان یا مجموعه جانها و خواجه است ، چون سرچشمه زندگیست .

اشم وهو = اشه به = عشبه

ارتای خوشه ، یا « ارتای وه شی » ، یا « اشه بهترین = اردیبهشت » ، همه همین معنارا میدهند . درواقع ، اشا که همان « ارتا » باشد ، لحیم یا کبید یا خون یا شیره یا مایعی (آبکی) است که همه جانها را درجهان، و همه اندامهای تن را باهم دوست میکند . به همین علت ، با فرّخ که نام روز نخست هرماه بوده است ، « **اشه به** » میگفته اند که زرتشت اورا « **اشم وهو** » میخواند ، و معربش « عشبه » است که نام یاسمین است که گل نخستین روز است . « به = وهو= هو» ، که پسوند « اشه به » است، به معنای « اصل

آغازگروآفریننده » بوده است . درمخزن الادویه میآید که عشبه النار، ظیان است که « سه + یان» باشد ، و در تحفه حکیم موءمن میآید که عشبه النار، یا سمین برّی است .
درواقع ، **خون** ، **اینهمانی با « ارزیرگداخته، یا گرم ، یا جوشان» داشت** . این جنبش خون در رگ (راهو= ارتا خوشت = اردیبهشت، **ارتری** و **ارتی** و **ئورتی** ، همه نامهای همین خدایند) یا جنبش چرخ یا گردونه (راتا) در راه (راه = راس= ارتا) بود که ارتا بهشت بود . «ارتا واهیشت » را اهل فارس « ارتا خوشت » مینامیدند، و سغدیان و خوارزمیان بنا برابوریحان « اردوشت » مینامیدند . ارتاخوشت ، همان **ارتای خوشه** است، و چون اینهمانی با روزسوم دارد، پس اینهمانی با « خوشه پروین » دارد که بُن همه تخمهای جهانست . بهمن ، ستاره ناپیدادرخوشه پروین است که معمولا شمرده نمیشود، و شش ستاره دیگر، تخمهای شش بخش گیتی (ابر+ آب + زمین+ گیاه+ جانور+ مردم) هستند . درتلفظ خوارزمیها که اردوشت باشد ، چهره های دیگر ارتا مشخص میگردد . چون پسوند (اردا + وشت) ، «وه شی » است که هم به معنای خوشه انگور و خرما و ... ، و هم به معنای خوشی و شادی است .« **وه شی » ، همان واژه « فش » است که « فشاندن و افشاندن ، پاشیدن ، اوشان» ازآن ساخته شده است ، که پدیده « جوانمردی و رادی » ازآن برخاسته است . خوشه ، نماد غنا و لبریزی است ، چون خود را میافشاند و میپاشد** . اینست که واژه « وه شیار» ، به معنای « پخش کننده » است . البته پیدایش خوشه با افشاندن و خوشی و رقصیدن همراهست . ازاین رو « وشتن » به معنای رقصیدن ازاحساس غنا و سرشاری وجود خود

است . اینست که درعربی، هَش که همان « اشه » است به معنای « مردشادمان و تازه روی و سبکروح » است (منتهی الارب) و هشام ، به معنای جود و بخشش و جوانمردی است . و ناظم الاطباء مینویسد که « هشو » که همان « اشو» است ، نام مغز استخوان است .
ازآنجا که « اردوشت = ارتای خوشه » مانند بهمن ، بُن هرانسانیست ، ازاینروست که مولوی همیشه دم از« غنا و لبریزی » انسان میزند . انسان، در درونش ، بحرمواج است که درخود نمیگنجد. این **غنا ولبریزی** ، **نشان اصالت انسانست**، نه آنکه الهی ، انسان را غنی خلق کرده باشد .

درون تست یکی مه ، کزآسمان ، خورشید
نداهمی کندش : کای منت غلام غلام
زجیب خویش بجو « مه » ، چو موسی عمران
نگر بروزن خویش و بگو سلام سلام
فراختر زفلک گشت سینه تنگم
لطیفتر زقمرگشت چهره زردم
دکان جمله طبیبان خراب خواهم کرد
که من ، سعادت بیمار و داروی دردم
شرابخانه عالم شده است ، سینه من
هزار رحمت ، برسینه جوانمردم

آنچه در فرهنگ ایران ، « **راستی** » نامیده میشود ، چیزی جز این برون افشانی وجود لبریز انسان نیست. انسان ، راست نمیگوید ، انسان ، خود را در راستی میافشاند .

اگر زجود کف تو به بحر راه برم
تمام گوهر هستی خویش ، بنمایم (این راستی است)

البته ، چنین « ارتای خوشه ای » که هم اصل لبریزی و افشاندن و طبعا اصل عشق و مهرورزی است ، و هم اصل

داد ، نماد دوچهره متضاداوهستند . ودرست این دوچهره اند که در فریدون(دادخواهی) و در ایرج (مهرخواهی) باهم گلاویزند . مسئله فرهنگ ایران ، آنست که نه تنها خوشه ، مجموعه دانه ها و افراد است ، بلکه دردرون هر دانه و تخمی ، خوشه ، نهفته است. این ایرجست که درست درمهر از پدرش که اصل داد است ، سرکشی میکند . ایرج ، ارتائیست که خود را به همه میافشاند . فریدون، دانه و تخمیست که درخوشه ، احساس فردیت ، احساس کرانمندی و تنگی و خُردی و پارگی میکند . این دولایه گوناگون ارتا هست که درلایه فرازینش ، احساس فردیت و تنگی میکند ، و درلایه زیرینش که ایرج باشد ، هسته افشاننده و لبریز خود را درمی یابد . این وجود خوشه دردرون هرتخم ، یا هنگامیکه فرد انسان، با خردش به همه میاندیشد و نگران همه است ، آنگاه میتوان ارتا یا اشه را درجامعه ، واقعیت بخشید . ازاین روهست که « بهمن یا هومان » درچهره اشه ، خوشه نهفته در درون هرانسانی هست . دردرون هرفردی ، این خرد بهمنیست که به همه ، به کل اجتماع ، به کل بشریت ، به کل جهان جان میاندیشد.

خوشه = قوش = سیمرغ

خوشه ، که برفرازگیاهست (فره + ورد=فروهر) به فراز می بالد (همان واژه – وَرد- است که واژه- بالیدن- شده است)، تبدیل به « قوش» میشود که پرنده شکاری میباشد . و درترکی به« هما» یا سیمرغ ، « لوری قوش» میگویند . همچنین به هما ، بوغدایتو ، میگویند، که به معنای « خدای خوشه گندم » است (بوغدای + دایتی) . خوشه به آسمان

میرود . ازهمین رابطه ، اندیشه « معراج بینش » پیدایش یافت . جمشید که تخمیست ، با گذرازآبست که در آسمان درانجمن خدایان ، همپرس آنها میشود .

تو مرغ چهارپری تا برآسمان پرّی
(ضمیر، مرغ چهارپراست)
تو ازکجا و ره بام و نردبان زکجا ؟ مولوی

ارتا یا اشه یا ارز که ایرج باشد ، ارتای خوشه ، اردوشت است ، خود را درافشاندن ، **فاش** میسازد . مهرورزیدن ، اشق ورزیدن ، چیزی جز افشاندن وجود خود درهمه تن ، درهمه گیتی نیست . ارتا یا اشه یا ایرج، خود را درافشاندن و در جوانمردی و رادی ، فاش و آشکارمیسازد (آشکار= کار ِاشه) . و درست چنین گونه گوهرخودرا فاش ساختن، درخود افشاندن را ، **راستی** مینامیدند . ارتا همان« رته » و همان« راستی» است. دراینجا بخوبی میتوان رابطه پدیده « ارزش» را با راستی و جوانمردی ورادی شناخت . **برترین چیز، چیزیست که گوهر خود را فرو میافشاند(راستی وحق وداد و مهر)** . « لنبک» در داستان بهرام گورکه « پهلوان جوانمردی » در فرهنگ ایرانست ، همان « لن+ بغ» میباشد ، که به معنای « خدای افشاننده یا خدای جوانمرد » است . آنچیزی در انسان،ارجمند است که خودرامیافشاند.این **بُن افشاننده را درانسان** ، « **به = وهو = بهو = هو » میگفتند** . **جگرودل** که خون را درسراسر تن میافشانند ، و همه تن را، به هم میبافند و می بندند و میدوسانند ، **ارجمند** هستند . **جگر، بهمن است و دل ، ارتا است** . در هزوارش ، دل ، « ریم من » خوانده میشود . ریما ، به معنای نای یا زهدان است. ازاین رو اهل سغد و خوارزمیان به ماه دی ، ریمژد، و به روز اول هرماهی ،

ریم ژدا میگفتند، که به معنای « شیرابه نای، یا خون زهدان » است. ازاین رو سپس ، واژه ریم و ریمن را در معنای زشتش بکار بردند که چرک وخونابه باشد . درحالیکه شوشتریها به قطرات آهن که از گداختن آهن بدست میآید ، ریم آهن میگویند . **زادن و شیردادن مانند خوشه ، خود افشانی ، خود پخشیدن است**، که باهیچ میزانی نمیتوان آن را سنجید. **این فروافشانی و لبریزی است که شادی میآفریند** . مهر، درفرهنگ ایران ، « ازخود گذشتگی» درک نمیشده است ، بلکه در راستای « خود افزائی و خود پیدائی و خود گستری » درک میشده است .

داد ومهر، متضادهم ، و متمم هم هستند

مهر، با بُن افشاننده انسان، کار دارد . درحالیکه داد (قانون + حق + عدالت) با پدیده های کشیدنی و سنجیدنی و ترازوئی، یا بسخنی دیگر، با بخش « کمبود انسان» با « پوسته ای که انسان را کرانمند میکند » ، کار دارد. اینست که داوری (داد+ ورزی) همیشه به جنگ و ستیز میکشد ، هرکسی حق را به خود میدهد . به همین علت «داوری» نه تنها معنای قضاوت وداد کردن دارد ، بلکه معنای جنگ و ستیزو جدال را هم دارد. هر دادی ، به جنگ و دعوا و ستیز میکشد . هسته افشاننده انسان ، درپوست فردیتش نمیگنجد . هسته بهمنی و ارتائی انسان، ناگنجیدنی در فردیتش هست . که مهردرونی باید ازکرانمندی « داد» لبریزگردد .
اینست که **مهر و داد ، هم درتضاد باهم، وهم متمم هم هستند** . در این روند افشانندگیست که جامعه، به هم لحیم میشود ، و درست در بخشی که داد (قانون وعدالت)

میخواهد ، انسانها، ازهم پاره و جدا ساخته میشوند . اساسا داد ، با فردیت (وجودهای پاره شده ازهم) کار دارد .ارتا فرورد، این افراد ازهم بریده را ، خوشه میکند . اینست که این « بُن خوشه زای هرانسانی = بُن افشاننده هرانسانی» ، که با ترازوی عدالت و حق نمیشود ، بسراغش رفت ، چیزیست که برترین ارزش وارج را دارد . این دو برآیند انسانست که در داستان « فریدون = اصل داد » و « ایرج = اصل مهر» نمودارمیگردد . دادو مهر، دوضدند که متمم هم هستند .

چرا اشه یا ارتا ، خونیست که دررگهای اجتماع روانست ؟ نرمی و استواری، ویژگی فرهنگ ایران

ارتا و اشه ، خون و باده و آب، یعنی ماده آبگونه یا مایع بوده است که همه تن ، همه گیتی را، در رگها و در رودها و در راهها ، به هم میدوسانیده است و دراین به هم پیوستن به آنها دوام و پایداری و جاودانگی میداده است . اینست که دو اندیشه « نرمی » و « سختی واستواری » ، درفرهنگ ایران ، دو برآیند « اشه یا ارتا یا ایرج » بوده است . انسانی ، اشون یا « اردوان»است ، که هم نرم است و هم سخت و استوار . با کاراکتر بودن ، نیاز به خشونت و تند وتیزبودن و بی حیا و وقیح بودن ندارد ، بلکه این دو را میتوان با هم آمیخت.**این ویژگی مهم فرهنگ ایران بوده است که استواری را با نرمی باهم بیامیزد**. باید دانست که واژه« **نرم**» امروزه درهندی باستان و اوستا « نمرا » است که همان« نم» باشد . اصل رویش ،« نمی و گرمی » است . در کردی نم ، به معنای « همآغوشی ومقاربت»

است.اینست که در هندی و دراوستا نرم درواژه namra-vaxsh بازتابیده میشود که « رویش و پیدایش از نمی» میباشد . واز آنکه گفتار، که « واژه » باشد و« روح » که همان « واخش »است ، و نخستین قانونگذاربر پایه داوری ، « **اوور وَخش** » نام دارد، میتوان شناخت که چرا در ادبیات ایران ، اصطلاح « آواز و آوا و گفتارنرم » بوجود آمده است . « **رویش- و واژه - و قانون گذاری وداوری » با گوهر« نرمی » کار دارند** . گفتار،یا واژه نرم ، واژه ایست که گوهرش ، لطافت و تری و تازگی و طراوت وملایمت و رّقت و خوشی و مطبوعیت و صافی یا صفای ِ آب یا صفای باده یا شیرو شیره گیاهی را دارد . اینجاست که **یکی از ویژگیهای « اشه » که نرمی و لطافت و ملایمت و طراوت و خوشی گفتارو آوازباشد ، چشمگیر میشود** . ما در اشعارحافظ و مولوی و سعدی و نظامی وفخرالدین گرگانی ، با این لطافت و طراوت و ملایمت و نازکی در آوازو در آوا ، و در معنا ودر منش گفتار،آشنا میشویم . برای همینست که **گوهر فرهنگ ایران ، همین « نرمی » است** . چون « چربی» هم روغنست ، و « اشه »، روغن شمرده میشود که جان کلام ایرانیست . اینست که گفتارچرب ، همان معنای گفتار نرم را دارد . این ویژگیست که نه تنها ، باید گوهرهر گفتگو و بحثی را مشخص سازد ، بلکه باید ویژگی « رابطه حکومت و حاکم ... را با مردم» معین میسازد . روش حکومترانی یا « ارتا خشتره » باید ، روش نرم باشد .

خنک آنکه آباد دارد جهان بود آشکارای او چون نهان

این ویژگی راستی و ارتا درفرهنگ ایرانست

دگرآنکه دارد وی « آواز نرم »

خردمندی وشرم و گفتارگرم
یا جای دیگر فردوسی میگوید
روانت ، خرد بادو، آواز، نرم خردمندی شرم و گفتارنرم
یا آنکه فردوسی ، ازگوهرهائی که خدا به انسان داده است ،این ویژگیها را بنیادی میداند
که مارا زگیتی، خرددادوشرم
جوانمردی و رای وآوای نرم
« نرمی و گرمی »، ویژگی بنیادی فرهنگ و زبان ایرانیست .

ایرج ، اصل حکومت ایران ، نرمی و استواری است

این پیوند « نرمی با استواری » بوده است که منش « راستی» را درایران معین میساخته است . ایرانی میتوانسته است که دراوج نرمی گفتارو رفتارو اندیشیدن ، راست و استوار باشد . برعکس **امروزه** ، **ویژگی نرمی و چربی ، به ویژگی« فرصت طلبی» و « بوقلمون مزاجی » کاسته شده است ، و به هربادی که میوزد ، همان راستا وسو را پیدا میکند. ایرانی دیگرامروزه ، توانا به استواربودن ، برغم نرم بودن نیست**. اینکه برخی پراگماتیسم آمریکائی را میخواهند مدل زندگی ایرانی قراردهند، همان ویژگی « فرصت طلبی و جهت یابی درسوی بادی که میوزد» باقی میماند که بزرگترین آفت سیاست در ایرانست . این پیوند دهی نرمی با استواری ، بزرگترین جلوه منش ایرانیست که میتواند « منش گفتگو و همپرسی پارلمانی و دموکراتیک » را معین سازد . حقیقت که اشه باشد ، نیاز به سختی و زبری و خشونت و درشتی ندارد . این همان منشیست که

ارتا یا ایرج یا اشه دارد . این رابطه را ایرانی ، نه تنها در رفتار با انسانها بنیاد حکومتگری (ارتا خشتره) میداند ، بلکه بنیاد رابطه انسان با جانوران میشمارد . طهورث ، که درشاهنامه پدر جمشید میباشد (درحقیقت پدرجمشید ، بهرام= ویونگهان بوده است)میخواهد که جانوران ومرغان را

بفرمودشان تا نوازند گرم   نخواندشان جز به آواز نرم

درست در آزمایشی که فریدون از فرزندانش میکند ، این ویژگی را <u>ایرج=ارتا</u> دارد. فریدون به شکل اژدها نزد آنها نمودارمیشود . هرکدام ازآنها، واکنشی دیگر دارد ، ولی ایرج ، درآغاز، میکوشد با خوشی و گفتارنرم، اژدهارا ازتهاجم وآزار باز دارد ، درحالیکه استوار درآن میماند که با دلیری ازخود دفاع کند

چو کهتر پسر(ایرج)نزد ایشان رسید

خروشید که آن اژدها را بدید

بدو گفت کز پیش ما بازشو   نهنگی تو، در راه شیران مرو

گرت نام شاه آفریدون بگوش

رسیدست ، هرگزبدینسان مکوش

گراز راهِ بیراه، یکسو شوی وگرنه نهمت افسر بد روی

سپس شیوه های سلم و تور را نادرست میداند که برپایه پرخاشگری یا گریز هستند، و « **هنر= ارته** » را، **دلیری به هنگام** میداند و « گزینش میان » را برترین ارزش میداند

هنر، خود دلیریست برجایگاه

که بد دل نباشد، خداوند گاه

زخاک و زآتش میانه گزید   چنان کز ره هوشیاری سزید

دلیرو جوان و هشیواربود   بگیتی جزاو را نباید ستود

برترین ارزش ، پیوند دادن دلیری و جوانی و هشیاری باهمست.

کنون ایرج اندرخورد نام اوی   درمهتری باد فرجام اوی

چنین ترکیبی و چنین هنری، ایرج یا ارتا یا اشه نامیده میشود، و چنین هنری ، هنر« مهتری » است . رهبری یک اجتماع، نیاز به چنین هنری دارد .

ایرج یا ارتا در آزمایش، و در برابر اژدهای ترسناک، و یا در برابر اصل آزارکه ضحاکست ، دست و پایش را گم نمیکند ، نه مانند سلم ، شرط خرد را، گریزیا تسلیم میداند ، نه مانند تور، پرخاشگری و گستاخی نابخردانه را برمیگزیند ، بلکه با دشمن در آغاز، با خوشی ویا همان نرمی روبرو میشود ، و یاد آورمیشود که ما فرزندان فریدونیم که اصل دادست ، و بهتراست که راه تهدید مارا برنگزینی که ما وقتی هنگامش رسید دلیریم ، و گرنه « افسر بد رفتاری » را برسر تو می نهیم ، و تورا ناحق و ناسزا و نادرست میشماریم . کسی درجامعه ، حقانیت به رهبری و مدیریت دارد که با گفتار نرم خردمندانه ، دل مردم را شکار کند

هرکه گفتار نرم پیش آرد   همه دلها به قید خویش آرد

چون نرمی درگفتارو در آوا و آواز، بیان نرمی در نهان ودردل و درجگر است . راستی ، که ارتا یا اشه باشد ، همین یکی بودن آشکارو نهانست . آنچه درنهان دارد ، آشکار میسازد (آش+ کار) و فاش (افشاندن و پاشیدن) میسازد .

خنک آنکه آباد دارد جهان   بود آشکارای او چون نهان

گفتارنرم، باید فوران این« دل و نهاد» باشد . «دل» که ریم من است ، جایگاه ارتاست. ریمژدا ، که نام ماه دی ونام

یکمین روز هرماهیست ، به معنای « شیرابه یا اشهِ ریم یا نای » است .

زبان کرد گویا و « **دل**» کرد گرم
بیاراست لب را به گفتار نرم

نرمی وچربی گفتار ، با ریاکاری و دوروئی کار ندارد ، بلکه بهترین گواه بر ارتا، یا سیمرغ درونست . **حکومت ، حق ندارد با تهدید و خشم و آزار و زور، مردم را به دو روئی و ریا و مکر و حیله و خدعه براند، و آنهارا مجبور به دروغگوئی سازد** . قدرت زورخواه و مستبد ، همه ملت را دروغگو و خدعه گر و دورو و بددل میسازد ، تا دوام خود را تاءمین کند . برای پیدایش « راستی = ارتا = اشه = ایرج » در جامعه ، باید برضد هرگونه قدرتی که ملت را مجبور به دوروئی وریا میسازد، سرکشی کرد. **تحمل کردن یک حکومت مستبد و دورو و مکار، و تسلیم شدن به آن ، نابود ساختن راستی و آزادی گوهر انسانیست** . حکومتی که چنین رفتارکند ، نابود سازنده « ارتا خشتره » است، و همه حقانیت خود را به مدیریت اجتماع و کشور از دست میدهد. کسیکه با خدعه ، به حکومت برسد، و **قدرت را برباید** ،و سپس با خدعه و مکر و ریا حکومت کند ، فاقد هرگونه حقانیتی است . **خدائی که برای تاءمین قدرت خود ، حق به خدعه و ریا و سفسطه و دوروئی میدهد ، اساسا از دید فرهنگ ایران ، خدانیست ، بلکه اهریمنست، و درست همه مردمان باید با او پیکارکنند** . همین نرمی گفتار است که گوهر « **خرد ورزی انجمنی** » است . گفتگو و همپرسی و هماندیشی ، فقط از راه « نرمی گفتار» ممکنست . پارلمان ، جایگاه نرمی گفتاراست . نرمی گفتار، با شنیدن سروشی کار دارد . سروش ، زمزمه ها را ازبُن

انسان میشنود . سروش ، گوش برای شنیدن سرودیست که خرد بهمنی در درون مینوازد . با درشتی و عربده و فریاد ، گفته ، فهمیدنی تر نمیشود . بلکه خرد ، با تلنگر، درمی یابد .خوی و خیم ایرانی ، درست ترکیب این نرمی با سختی وسفتی است .

این اندیشه ترکیب سختی و نرمی را ، به گونه ای دیگرهم بیان کرده اند ، که روشنی بیشتر به اندیشه آنها میاندازد . استخوان ، نماد استواریست . پیشوند دو واژه « استخوان» و « استوار» ، واژه « اُست» است که به معنای هسته است . چیزی استواراست که استخوان یا اُست دارد . نام گیتی ، « استومند» بود ، یعنی دارای هسته و استواریست ، ولی این واژه را مسخ ساختند و آنرا بجهان گذرای جسمانی اطلاق کردند.

این استخوان که سفت وسخت و پایداربود ، اینهمانی با« روی» یعنی برنز(برنج) داشت . چرا ؟ چون روی ، ترکیب مس و قلع یا ارزیر است . بهرام و رام ، هردو، مس هستند، و ارزیز، سیمرغ یا مشتری یا خدای مهر است که آن دورا به هم لحیم میکند . پس استخوان ، یا « اُست= هسته » ، اجتماع « بهرام و رام و ارتا فرورد » است، که بُن کیهان و زمان و انسانند . اینها باهمدیگر ، سخت وسفت و استوارند . ولی گرداگرد این استخوان ، رگ و گوشت است . در لغتنامه دیده میشود که میآید که واژه « نرم » ، کنایه از رگ و گوشت است . حافظه ملت ، بخوبی این اندیشه هارا نگاهداشته است . رگ ، ارتاست، و گوشت ، بهمن است . ارتائی که دراستخوان، سبب سختی وسفتی و لحیمی میشد ، دراینجا(دررگ وگوشت که روی استخوانست) ، اصل نرمیست . **یک چیزی زنده است که**

هسته استخوانی و گوشت و پوست نرم دارد (پوست = خوشه).

ریختن فلزگداخته روی سینه برای کشف راستی ! یک اندیشه ضد فرهنگی

اینست که دررگها و درگوشت ، فلزباید گداخته باشد، تا روان شود ، تا آبکی ومایع ، یا « نرم » شود . یکی از معانی نرمشدن ، آبکی شدنست . وقتی فلز، ارزیزیا قلع نرم شد ، صورت پذیر یا نقش پذیرمیشود . « گداختگی» ، سخت وسفت را نرم میکند، تا در بسودن و حس کردن ، خشن نباشد . **امروزه ما در گداخته شدن ، بیشتر متوجه « آتش سوزان و سوزندگی » میشویم ، ولی آنها در گداختگی ، متوجه روان شدگی و آبشدگی عنصر سفت و سخت بودند**. سوختن و سوزاندن برای آنها ، برضد مقدس بودن جان بود . با میترائیها ، درگداختن فلز، سوزاننده بودن، دیده میشد . این بود که **اندیشه‌ـ راست گفتن در شکنجه دادن با فلز گداخته‌ـ ، یک اندیشه میترائی بود که در الهیات زرتشتی نیز پذیرفته شد** . کسی حرف راست میزند، و مرد اشاست، که فلز گداخته روی سینه اش ریخته شود . این مسخساری معنا ، دراثر همان تغییر معنای « گداختن » در فرهنگ سیمرغی بوده است . گداختن ، که آب شدن باشد ، نشان همان اشا یا ارتا یا راستی بود . خون در رگها ، گداخته و روانست ، ازاین رو به همه تن میرسد وآشکارمیشود . مثلا گفته میشود ، شکر، در شیر یا درآب ، گداخته میشود ، یعنی حل و آب میشود . مولوی میگوید معانی باید درجان انسان ، گداخته شوند ، یعنی آب و خون

شوند تا فهمیده شوند . هنگامی ما یک اندیشه غربی را دریافته ایم که در خون ما گداخته شده باشد . فردوسی میگوید :

همی ابر بگداخت اندرهوا . یعنی ابر، تبدیل به باران شد این آب شدن هرچیز سخت ، که « گداختن » نامیده میشد ، علت پیدایش فرهنگ ایران شد ، که اصل روانی و حرکت و لطافت وملایمت و نرمی است ، نه درشتی و سختی و خشونت .

کردها میگویند ، فارسی شکر است ، یعنی دردهان مانند شکر، آب و آمیخته میشود .این بود که به نطم و حقیقت و عشق و راستی ، « اشه = ارتا » میگفتند ، یعنی ، چیز روان و نرمیست . اشه همان « اشیر= اخشیر= شیر» بود . **اشه ، ماده صورت پذیریست که هزاران صورت میگیرد ، ولی همیشه گوهرش ، ثابت و سفت میماند** . آب را درکوزه و پیاله و مشک و خم و جام و لوله و رود و دریا میتوان ریخت ، هرچند که در همه جا به شکلی درمیآید ولی همیشه آبی میماند که نمیتوان شکلی را برای ابد برآن تحمیل کرد . **هزارصورت به خود میگیرد ، ولی درهیچکدام از صورتها ، سفت و ثابت نیست ، بلکه همیشه « بیصورت » میماند و دراین « بیصورتیست که ثابت و محکم و پایدار» است** .

ازاین رو بود که **به نظم و به حقیقت و به عشق و به راستی ، اشه میگفتند ، یعنی یک چیز روان و چسبنده هست که اینهمانی با هیچ شکلی ندارد ، ودرهیچ شکلی وصورتی ، سفت نمیشود** . «اشه= اخشه » ، درست مشتق از واژه « اشیر، اخشیر است » که همان « شیر و شیره » امروزیست . اشه یا اخشه ، درون نماست . خون در رگ و شیر و شیره گیاه و روغن ... همه را در فرهنگ ایران

انواع آب میشمردند . درواقع همان خون روان دررگ (ائورتا ، ارتری ، ارتی) ودل ، همان اشه است ، چنانکه به ارزیز، کفشیر= شیر بهم چسباننده-- میگفتند . چنانکه خشت و خشتره (درارتا خشتره) همین ماده آبکی بهم چسباننده و قرص کننده گفته میشد . حکومت و مدنیت ، ازیک خشت ، ازیک ماده چسباننده و استوارسازنده ناپیدا ، در روانهای مردمان، ایجاد میشود که، نام دیگرش « فرهنگ= کاریز یا قنات » بود .

پس اشه ، یک ماده روان وچسباننده صورت پذیریست که درهمه صورتها که می پذیرد ، اینهمانی با آن صورت پیدا نمیکند، و لی همیشه این نیروی نرمی انعطاف پذیررا نگاه میدارد ، همیشه درهمه صورت پذیری ها ، میکوشد اصل پیوند دهی باشد، و در هرصورتی که نتوانست از عهده این پیوند دهی برآید ، دیگر درآن نمیگنجد، و صورتی دیگر میآفریند . این اندیشه ، بخش گوهری فرهنگ ایرانست . ازاین تجربه ژرف از حقیقت= اشه است که اندیشه تسامح و بردباری و تساهل در فرهنگ ایران برخاسته است . مثلا یک « ایده » ، میتواند شکل « مفاهیم گوناگون » بگیرد ، ولی همان ایده بماند . ایده حقوق بشر، هزاره ها درفرهنگ ایران موجود بود ، وکوروش ، فقط آنرا در دوره خودش، درمفهومی متناسب آن شرائط ، بیان کرد . آن فورم کوروشی ، کل ایده روان و غنی ایده حقوق بشر درایران نبود ، بلکه این ایده روان و غنی را هم درشاهنامه ، وهم در سرودهای زرتشت و هم در داستانهای گوناگون میتوان جست و پیدا کرد . همینطور ، یک حق ، میتواند شکل صدها قانون بگیرد . حق در یک قانون، که برای شرائط ویژه ای ساخته شده ، نمیگنجد **. داد تا آنجا که حق است ،**

دریک قانون یا دریک شکلی از عدالت وازنظام حکومتی نمیگنجد . اینست داد که حق باشد ، درتنش و کشمکش با داد که قانون و عدالت ونظام است میباشد . همانسان مسئله حقیقت=اشه است که میتواند صد شکل، به خودبگیرد ، ولی درهیچکدام ازاین صورتها نمیگنجد. این«اشه یا ارتا » هست .
ازاین رو هست که کشمکش« میان ایده با مفهوم» ، یا« میان حق با قانون » ، یا « میان دین با شریعت و مذهب» پیدایش می یابد . ایده ، حق یا حقیقت ، هیچگاه ، دریک شکل ، دریک قانون ، دریک نظام حکومتی یا اقتصادی ، دریک شریعت و مذهب ، در یک آموزه ، دریک کتاب ، دریک شخص ، جا نمیگیرند . اینها در همه این صورتها ، ناگنجیدنی هستند. ازاین رو بود که مردمان به ارتا واهیشت یا ارتا خوشت ،« **سرفراز**» میگفتند ، یعنی سرکش و طاغی و سرپیچ و گردنکش، که همان « **فرانک** » باشد که **مادر فریدون** است . او دادیست که برضد داد است . اوحقیست که برضد قانون وضع شده، و برضد یک شکل عدالت،و برضد یک نظام خاص حکومتی، یا برضد یک حاکمست . او دینیست برضد دین . او ایده ایست برضد مفاهیم و مکاتب فلسفی . ازاین رو نام او هم « دین » است و هم « دین پژوه » . اگر دینست ، پس چرا دین را میپژوهد ! او دینست ، چون همیشه پژوهنده دین ازنو است . اینست که **زرتشت میگوید من جوینده اشه هستم** ، درحالیکه برای بزرگساختن او، این عبارت را ترجمه میکنند که « من آموزگاراشه هستم » . با چنین برداشتی از زرتشت ، زرتشت را نابود میسازند ، آنگاه خود را پیرو زرتشت میشمارند .

اینست که در مورد فریدون ، **داد** ، **تنها مطابقت با قانون نیست . بلکه وقتی قانون ، با حق فاصله میگیرد** ، **باید از آن قانون ،ازآن نظام ، ازآن شریعت سرپیچی کرد** . ازسر، حق را در قانونی دیگر شکل داد . ازسر حقیقت را، در فلسفه ای دیگر، در شریعتی دیگر شکل داد . داد ، همانقدر حق است که قانون هم هست . پس داد ، درخودش ، پرازتنش و کشمکش است . تا موقعی حق با قانون ، اینهمانی دارد ، داد است. ولی وقتی قانون، که فقط یک شکل ازحقست ، انطباق خودرا با حق ، که روان ونرم است از دست داد و خشک و سفت شد ، باید قانون را تغییر داد ، واگر قانون ، ایستادگی کند ، باید درمقابل آن سرکشی کرد .
درادیان شریعتی مانند اسلام ، این دو (حق و قانون)، باهم مشتبه ساخته شده اند . حق با قانون وشریعت ، برای همیشه، باهم اینهمانی داده شده اند . ازاین رو، شریعت میخواهد همیشه استوار ، یابه سخنی دیگر، سفت وسخت بماند . ازاین رو هست که حق=اشه را که نرم و روانست نیز، سفت و سخت میکند، و به قانون وشریعت میکاهد . بدینسان ، حق، به کلی تقلیل به قانون ، به یک شکل ثابت می یابد . بدینسان ، حق ، نابود ساخته میشود . همانسان که دین ، در تقلیل به شریعت و مذهب و ایدئولوژی ویک آموزه یا دکترین ، نابود ساخته میشود . **از دید فرهنگ ایران ، در همه این ادیان نوری و ابراهیمی ، دین نیست . اینها همه نابود سازنده دین هستند که بینشیست که تازه تازه از بُن انسان میجوشد**.
این تفاوت و تنش ، در داد ، ضرورت داد است . اینست که دیده میشود که مفهوم داد ، از دید فریدون که چهره ای از اشه هست ، با همه دقت و بیطرفی وخردورزی و مشورت

، با شکست، روبرو میشود، و فریدون در واقعیت دادن اصل داد، همه فرزندان خود را از دست میدهد و هرسه فرزند از مفهوم او از داد ، سرپیچی میکنند .**حقوق بشر ، که داد برابر برای هرانسانی درجهان باشد ، اجراء نمیشود، و واقعیت نمی یابد ، تا مهر نباشد** . حقوق بشر، بدون مهر، بدون ارتا یا اشه درشکل ایرجیش ، واقعیت نمی یابد . **مهر** در فرهنگ ایران ، درک این اندیشه بود که جانها همه افراد که هرکدام ، حق بنیادی خود را دارند ، به هم پیوسته اند . این درک همجانی در هر جانی و فردی ، تا نباشد ، حقوق بشر ، فقط یک ایده میماند که به خود در جهان شکل نمیگیرد . این همان ایده است که تا همه جانها شاد نشوند ، جان من ، نمیتواند شاد باشد . وقتی جان من آزرده بشود ، همه جانها درعذابند و بیاری میشتابند . **این همان داستان پرسیمرغست که درهرانسانی هست، و به محضی که لختی ازآن بسوزد ، سیمرغ بسوی او میشتابد ، یعنی همه اجتماع ، همه جهان جان ، بسوی او میشتابد تا اورا از درد برهاند** . با سوگوارشدن همه طبیعت وکیهان درسوگ کیومرث است که همه جهان جان ، بیاری او در نجات از درد میشتابند . تامن درد و آزار را از جان دیگران ، ازجان اجتماع ، ازجان بشریت دور نسازم ، هرگز نخواهم توانست خود شاد بشوم . این سخنیست که زرتشت هم آشکارا زده است، و فرهنگ ایران را در این اندیشه ، چشمگیر ساخته است. این اندیشه « همجانی همه جانها» که رد پایش در تصویر« جانان» ما باقی مانده است ، همان اندیشه مقدس بودن جان است . ما امروزه در واژه جانان ، معشوقه میفهیم ، و معنای اصلیش را از یاد برده ایم . جانان ، مجموعه همه جانهاست، و این مجموعه همه جانهاست که

معشوقه و محبوبه ماست. به عبارت دیگر، **مهرورزیدن به همه جانها ، پیآیند اندیشه « مقدس بودن جان» است** . ایده مهر ایرانی ، یک محبت آسمانی ، یا «عشق به الهی فراسوی گیتی » نیست . **مهر ایرانی ، تعهد هرانسانی برای رفع آزار از همه جانها و دادن شادی به همه جانهاست** .
مهر ایرانی ، یک اندرز و نصیحت و وعظ توخالی نیست . میگوید که جان تو آمیخته با جان دیگرانست . این همجانی همان سیمرغ یا ُگش است که در درفش کاویان(درفش ُگش) نمودارمیشد. تو نمیتوانی به خودی خود شاد و بیدرد باشی . تو موقعی به سعادت میرسی که همه جانها را سعادتمند سازی . تو موقعی از درد نجات می یابی که همه جانها را از درد، آزاد کنی . اینکه فرد، فقط میتواند در آخرت، در ملکوت، درجنت به سعادت فردیش برسد ، این اندیشه ادیان نوریست ، نه فرهنگ ایران . مقدس بودن جان ، انسان را متعهد میسازد که برای واقعیت یابی جشن بشری در همین گیتی بکوشد . گیتی را آباد وشاد سازد . اینست که مقدس بودن جان ، مفهوم دیگری از« قدس » دارد که ادیان نوری و ابراهیمی . درفرهنگ ایران، جان و خرد انسانها مقدس است . این یک ایده اجتماعی و سیاسی و اقتصادی و حقوقیست .
مقدس بودن جان ، ازیکسو ایجاب نرمی با همه جانها و زندگان میکند و هم در نگهبانی از جان و زندگی و خرد که نخستین تراوش و گوهرجانست ، ایجاب سرکشی و طغیان و خیزش و ایستادگی دربرابر قانونی و حکومتی و حاکمی میکند، که آزارنده جان و خرد انسانیست .
اینست که اشه یا ارتا ، درهرهنگامی ، چهره دیگر خود را نمودارمیسازد .

در داستان فریدون درشاهنامه، ما با این چهرهای گوناگون اشه یا ارتا روبرو میشویم .
فرانک و کاوه و فریدون وایرج ، همه چهره های گوناگون « اشه » هستند .
اشه ، یا ارتا ، دراصل ،« فرانک » هست . فرانک همان واژه « فرازو سرفراز» ماست ، و معنای گردنکشی وسرکشی دارد .
سیمرغ دراینجا چهره های گوناگون سرکشی و سرپیچی و طغیان را به خود میگیرد .
فرانک ، زنیست که « اصل سرکشی در برابر قانون و جهان بینی ، وشیوه حکومتگری ضحاکیست » .
فرانک ، مبتکرو آتش فروز ِ قیام برضد حکومت و قانون و شریعتیست که بر بنیاد « قربانی خونی = یعنی مقدس ساختن زور وقهر» بنا شده است .
آنچه جان وخرد را مقدس نمیداند، اصل استبداد و فروکوبی اصالت انسان و ستمگری و بیداد است .
داد ، استوار بر « مقدس بودن جان وخرد» است ، و بیداد ، انکار « اصل مقدس بودن جان و خرد » است .
قربانی خونی که کشتن جانان ، یا گاو(که جانان = یا همه جانهاست) با تیغ نور است ، چیزی جز « مقدس ساختن اصل خشم و قهرو خشونت » نیست .
پیمان و میثاق و ایمان ، بر پایه « مقدس ساختن آزار ِزندگان » گذارده میشود. « خواست اصل قدرت » که فراسوی جانها قرار دارد ، بجای « جان وخرد انسانها » ، مقدس ساخته میشود .

هرپیمانی که کوچکترین خدشه بر« اصل مقدس بودن جان وخرد » وارد آورد ، از بُن ، پیمان شکنی با سیمرغست و باطل است وباید برضد آن برخاست .

فرانک درشاهنامه ، قیام برضد این جهان بینی درهمه شکلهایش میکند . شکلهای این جهان بینی ، همه ادیان نوری هستند . همه ادیان نوری ، بر پایه « مقدس ساختن یک خواست ، بجای مقدس بودن جانها وخردها » نهاده شده اند . ضحاک ، نماد همه این شریعت ها و جهان بینی هاست . فرانک ، آغازگرو مبتکر این قیامست . خیزش برضد ادیان و جهان بینی هائی که جان وخرد انسانها را از مقدس بودن میاندازد ، و این قدس را تحویل به یک اراده فراسوی انسانها وخرد انسانها میدهد .

اکنون فرانک ، دراین داستان شاهنامه ، در سه چهره گوناگون پدیدارمیشود . « کاوه » و « فریدون » و « ایرج » ، پیدایش سه چهره گوناگون ارتا یا اشه هستند . چنانکه در داستان بهرام گور، آذربرزین، که همین سیمرغست ، درسه چهره هنر، در سه زنخدای هنرپدیدارمیشود . شنبلید و فرانک و به آفرید ،این سه چهره خود «آذربرزین= ارتا » هستند . یکی زنخدای موسیقیست ، دیگری زنخدای شعرو آوازاست، و سدیگر زنخدای رقص است.

فرانک که اصل سرکشی برضد مقدس بودن جان وخرد در برابر همه قانونها و حکومتها و حکام و جهان بینی ها و شریعت هاست ، برای روشن ساختن خود ، در سه چهره ، گسترده میشود . این تعدد صورت گیریها برای روشن شوی ارتا است . سرکشی ، چهره های گوناگون خود را در کاوه + در فریدون + در ایرج عبارت بندی میکند . کاوه ، که درفش کاویان را در برابر ضحاک میافرازد ، کسیست که

ضحاک هجده فرزندش را قربانی کرده است و اکنون نوبت فرزند نوزدهم رسیده است . نوزدهم روز ارتا فرورد یا سیمرغ گسترده است . این نشان میدهد که کل موجودیت سیمرغ درخطر افتاده است . تا این حد ضحاک را با نرمی تحمل کرده است ، ولی این آخرین ، نقطه ایست که کل موجودیت سیمرغ یا اصل مقدس بودن جان وخرد ، درخطر میافتد . در اوستا « درفش کاویان » ، درفش ُگش نام دارد . ُگش ، همان فرّخ و خرّم و سیمرغست . کاوه ، نخستین بار ، رویاروی ضحاک و رویاروی روءسا و وزرای ضحاک که تا به حال مشغول مدیحه گوئی ضحاک بوده اند و ستمکاریهای اورا بنام داد به ملت میفروختند ، آشکار، و بدون هیچگونه ترسی میگوید ، درحالیکه همان پشتیبانان ضحاک، اوراملعون و زشتکارو مهدورالدم ومفسد میشمارند، که توهین به مقدسات میکند . پشتیبانان ضحاک، دفاع ازضحاک را « دفاع مقدس» مینامند . راستی ، این نیست که کسی در نهان و درخلوت و در زیر هزارکنایه و اشارت و ایهام و طنزو غیرمستقیم ، حقیقت را بگوید . راستی اینست که به ستمگر، آشکارا گفته شود که کارهای تو بیدادگریست . آنچه را تو داد مینامی ، بیداد است . آنچه را تو مقدس مینامی ، نفی قداست است . هیچ ستمگری نمیتواند تاب راستی را بیاورد . درمیانِ درفش کاویان ، ماهیست که خورشید را میزاید . این دو، نشان چشم یا خردی هستند که بیان پیدایش روشنی از تاریکی است . در پهلوی ، به چشم ، اش گفته میشود . ماه و خورشید، چشم آسمان و چشم انسانند . درفش کاویان ، درفش سرپیچی خرد انسان از آزارندگان خرد است . درفش کاویان ، نماد اصالت خرد انسانست که نگهبان جان است . درفش کاویان ، درفش

نافرمانی و سرپیچی و سرکشی ملت است ، نه درفش حکومتی و شاهی ، و نه درفش ارتش . ما همه این نماد ها را تباه ساخته ایم . **درفش کاویان ، درفش قیام ملت برضد هرگونه استبدادیست** . درفش کاویان، درفش قیام برضد قدرتیست که اصالت خرد انسان را خدشه دار میسازد . سوء استفاده ازاین درفش ، به مسخسازی معنای این درفش انجامیده است . درکاوه ، راستی که ارتا یا اشه باشد، در« دلیری دربرابرقدرت و زور» نموارمیشود .
فریدون ، چهره دیگر ارتا هست . فریدون کهthrae+taona باشد ، به معنای « سه زهدان » است ، نام دیگر ارتاست . شهر ری ، که راگا باشد ، به « راگای سه تخمه » مشهوربود . راگا که همه رگ باشد، از نامهای ارتاست . فریدون نیزکه میباشد، به معنای « سه تخمدان» است . تخم و تخمدان باهم اینهمانی داشتند . وسه تخمه ، سه انگشته ، سه شاخه ، سه درخته ، سه برگه (شبدر= حنده قوقا)... همه نامهای گوناگون سیمرغند. فریدون برضد اصل آزار وخردکشی برمیخیزد، و برآن چیره میگردد، و اصل داد را نه تنها برپایه مقدس بودن جان ، و نگهبانی جان وخرد از گزند میگذارد . **حکومتی ، حکومت داد است که جان وخرد را مقدس بداند و نگهبان جانها و خردها از گزند باشد** .
ولی داد (تقسیم و قانون و عدالت و نظام) نمیتواند اصل مقدس بودن جان را تاءمین کند . در فردشدن که پیش فرض داد است (به هرکسی به سزایش دادن) ، بیش از اندازه خواستن آغازمیشود . فردیت ، جایگاه بیش از اندازه خواستن است. فردیت که پاره شدن جان از جانهای دیگراست ، خود را تنگ می یابد، و« به بیش ازخود شدن » رانده میشود . طبعا با فردیت ، اصل تجاوزو خشم و

پرخاشگری پیدایش می یابد و تن به مقدس بودن جانها نمیدهد .
اینست که دیده میشود ، فریدون ، دارنده هفت کشور، یعنی کل گیتی است . همه دنیا ، از یک داد و حق و عدالت ، داد فریدونی برخوردارند . ولی درمیان گیتی ، خونیروس هست که ایران هم درآن واقعست . در میان گیتی ، باید اصل میان ، اصل به هم پیوند دهنده گوناگونیها ، فردیت ها ، اقوام وملل ، اصل به هم دوساننده اضداد و کثرت باشد ، که همان ارتا یا ایرج است .
این ایده « میان » ، دراینجا برای « نقش بین المللی بودن حکومت ایران » درجهان آن روز، بکار برده میشود . سیاست ایران ، باید نقش آشتی دهی ملل و اقوام وطبقات را بازی کند . لحیم و ارزیز، میان ملل باشد. دل وجگر،یعنی بهمن و ارتا ، میان ملل باشد . اینست که ایرج ، تنگنای مفهوم داد فریدونی را در می یابد، و برضد آن سرکشی میکند . ارتا یا اشه ، یا ایرج ، در برابر داد فریدونی سرکشی میکند، و آنرا نابسا برای آشتی ملل میداند . این مفهوم داد ، چنان همه را شیفته « حق خود » میسازد ، که پشت به مهر و یا اندیشه همبستگی و آشتی میکنند . آنها مهررا یک پدیده بی معنا و تهی از ارزش و نابجا میدانند . در جائیکه سخن از داد میرود ، کسی به مهر نمیاندیشد . اینست که برادران سلم وتور، که در مقوله گرفتن- حق بسزای خود- میاندیشند ، ایرج ، یعنی اشا و ارتا را یک مقوله دیوانگی میدانند . ولی ایران ، درست در آنچه همه دیوانگی میدانند ، و برضد مفهوم داد خواهی فریدونیست ، پایدارمیماند، و این سیاست را دنبال میکند . اینست که اشه یا

ارتا را باید درچهار چهره 1- فرانک 2- کاوه 3- فریدون 4- ایرج شناخت ودریافت

درسکولاریته، هرروزی ،جشن است درفرهنگ ایران

هرروزی، نوروزاست

جشن، همیشه با« نوشدن » کاردارد

«چرا نوروز ،جشنی شد که انسان، دشمن خردِ جشن سازِ خود شد »

روایت شاهنامه ازنوروز، روایتی ازموبدان زرتشتی در دوره ساسانیانست

معنای « سکولاریته» اینست که: زندگی در زمان ، جشن است. زندگی، خندیدن درزمانست.

جنبش زمان، برپا کردن جشن درهرروزیست. هرروزی ، نوروز است . « زمان » ، جایگاه و سرچشمه (زما = پایکوبی و عروسی) رقص و وصال است .هرروزی ،

زمان ، نو میشود و نوشدن ، جشن است . « نو» مفهومیست که با « زادن ازنو» کار دارد . چیزی نو است ، که زاده میشود، و هر روزی ، بنا برفرهنگ ایران ، زاده میشود .حرکت زمان ، جشن پیدایش و زایش ، درهرروزاست ، نه ماتم و سوگِ « ناپایداری و گذر و فنای زمان » . روزی یا زمانی که زاده میشود، توانائی آفریدن دارد . هر « زمانی » ، « وَن» ، یا « بند » ، یا « یوغ = گردونه آفرینندگی= اصل عشق» یا « عروسی» است.جشنِ عروسی در زمان ، تبدیل به « جشن نوزائی زمان » میگردد . زمان ، زنجیره به هم بسته عروسی و زادن ، عشق و آفرینندگیست . و این ، درست غایتی است که « جنبش سکولاریته » میخواهد به آن برسد . سکولاریته ، میکوشد ، برمفهوم « فنای زمان » که در ادیان نوری ، در فکرو روان و ضمیرمردمان جا انداخته اند، چیره گردد . تا این مفهوم ، دگرگون نگردد ، درگیتی نمیتوان بهشت ساخت . ملتی میتواند گیتی را تبدیل به جشنگاه کند ، که مفهوم زمانش را در فکر و در روان و درضمیر ، دگرگون سازد. به همین علت ، تغییر مفهوم « جشن نوروز» ، نقش بزرگی در آباد کردن جهان و در جهان آرائی (= سیاست) دارد . اینست که مفهوم « جشن » ، زیربنای جهان آرائی (= سیاست) است . تغییرمفهوم جشن و نوزائی درفکرو در روان ودرضمیر ، جهان را میآراید . این فرهنگ جشن آفرینی است که باید در کاریز هرضمیری بجوشد تا بتوان جهان را آراست (کاریز=فرهنگ) .

نوروزی که دیگر، روز نو نمِی آفرید

نوبودن ِنخستین روز ، نوبودن ِیکروز نبود . نوروز ، روزی بود که فطرتش « نو» بود ، و ازخود ، نو میزائید . نوروز ، با گذشت زمان ، کهنه نمیشد ، چون ویژگی « نوزائی » داشت . این مفهوم بزرگ و ژرف ، دیگر در روایتی که درشاهنامه ازنوروز آمده ، نیست . در شاهنامه ، روایتی ازجشن نوروز آمده ، که درست برضد فرهنگ اصیل ایرانست . این روایت ، زیر نفوذ الهیات زرتشتی به وجود آمده است ، و وظیفه ما آنست که برضد آن برخیزیم ، واین تحریف بنیادی را بزدائیم . الهیات زرتشتی دراین روایت ، جشن نوروز را ، متلازم با « روند هبوط انسان» میسازد . درجشن ، تخم تباهی و گناه نهفته است . جشن پیروزی خرد ، در باطن ، بیان پیدایش دیو آز وفزونخواهی و کبر و نخوتیست که از خرد و خواست انسانی پدیدارمیشود .

جشن پیروزیهای خرد و خواست انسانی ، بُن هبوط و سقوط انسانست . جشن پیروزی خرد انسان ، به شقه شدن انسان ازمیان (به خود شکافتگی ، و ازخود بیگانگی) میکشد . انسان ، گوهری جدا و گسسته از خدا دارد ، ولی درجشن ، درست به هوای « همگوهری با خدا » میافتد . جشن وسعادت، ویژگی گوهر خداست. و در زندگی به جشن همیشه رسیدن ، نفی فاصله میان خدا و انسانست . درجشن همیشگی ، انسان ، خدا میشود . جشن را باید درگیتی زدود ، تا انسان ، تفاوت گوهرخود را از خدا دریابد . درروایت ِ شاهنامه ، این روز، روزیست که انسان باید درانتظار پیآمدهای شوم گناهی باشد که ازکاربستن خردش در آفریدن مدنیت ، پدیدار خواهد شد . نوروز، روز پیدایش گناهیست که خرد انسانی ، دچارآن میگردد . خرد انسانی ، دراین روز ، که بُن همه روزهاست ، با برترین گناه وُجرمش ،

آلوده میشود . به سخنی دیگر ، طبیعت و فطرت خرد انسانی
، آنست که خود را سرچشمه مدنیت وحکومت و سعادت
درگیتی میداند ، و این ، بزرگترین ُجرم و گناهست . این ،
اندیشه موبدان زرتشتی ازنوروز واز جشن نوروزی بود .
ولی این اندیشه ، درست برضد فرهنگ اصیل ایران بود.
پیکار با « جشن نوروزی » ، با دین اسلام آغازنشد ، بلکه
با همین موبدان آغازشد . نوروز ، جشن زمان و معنای
زمانست ، نه جشنی که یادبود یک شخصیتی و رسولی و
یک اتفاق تاریخی باشد . منسوب ساختن جشن نوروز به
اشخاص ، نابود ساختن معنای اصیل زمان است . نوروز
، « بُن زمان » بود . یعنی این روز ، روز بعدی را از«
خود» میزائید، و روز بعد نیز، جشن تولد روز بعد را باید
گرفت . پس نوروز باخود ، جشن تولد هر روزی را پس
ازخود میآورد . خود زائی زمان و طبعا گیتی و خدا،
درزمان بود . این یک اندیشه سکولار است .ازاینگذشته ،
اندیشه نوزائی ، پیوسته به اندیشه « نو اندیشی و رسیدن به
بینش نوین » بود . با این اندیشه ، « خود زائی و خود
آفرینی » ، در گوهر هرجانی و هرانسانی بود . ولی خدایان
والاهان نوری ، میخواستند که « نیروی آفرینندگی را در
خواست خود ، متمرکزسازند و منحصر به خود نمایند » .
این بود که میبایستی به هر نحوه ای شده است ، معنای
نوروز و معنای جشن ، ومعنای زمان را دگرگون سازند .
این بود که روز نخست را که جشن نوزائی زمان (و گیتی
و خدا) بود ، با نخستین جرم و گناه آمیختند، تا سراسر
زمان ، آلوده و تباه بشود . درالهیات زرتشتی ، این نخستین
روز ، روز ورود و تازش اهریمن به گیتی میشود . او ،

ازهمان لحظه نخست ، گیتی و انسان را با گناه میآمیزد .
این اندیشه در داستان جمشید درشاهنامه بازتابیده شده است .

برای شناختن مفهوم حقیقی « جشن نوروز» و اینکه « هرروز، نوروز» است ، باید « مفهوم زمان » را درضمیرخود تغییر بدهیم

جشنهای ایران ، همه « جشن های زمان » بوده اند . ولی سپس کوشیده شده که ازآنها « جشنهای بزرگداشت اتفاقات وزاده شدن یا پیروزی ِ بزرگان ... » بسازند ، تا معنای اصیل « زمان » را بزدایند . « جشن زمان ، به معنای آنست که « حرکت زمان » ، بخودی خود ، جشن دارد . پیشرفت زمان ، و جنبش و رویش و افزایش جهان وجانست و طبعا به خودی خود ، جشن وشادیست . به عبارت دیگر ، جشن ، سکولاراست . جشن، بیان ِ « حرکت زمان » است . اینکه سپس ، به « جهان گذرا » ، جان « سپنجی » گفتند ، خوارشماری همان « سپنتا مینوئی » بود که درگیتی ، خود را میگسترد و میافزود .« سپنج=سه پنج» ، مانند « سپند= سه پند» ، به معنای « سه خوشه و سه تخم و سه زهدانی » است که بُن پیدایش جهان شمرده میشد . جهان سپنجی ، همان جهان سپنتائی است که « رویش و زایش و گسترش خدا در زمان و درگیتی » میباشد . خدا ، در زمان ، خود را گیتی میکند (خودرا آسمان ابری و آب و زمین و گیاه و جانور و انسان میکند و در پایان باز، تخم خدا = سپند میشود » . خدا ، از زمان و ازگیتی و از تحول و نوشوی ، جداشدنی نیست . تغییر و تحول و نوشوی ، ویژگی خداست . با نسبت دادن جشنهای زمان ، به اشخاص و

اتفاقات تاریخی ، خود زمان ، دیگر جشن نداشت ، بلکه عمل آن شخص یا اتفاق آن حادثه ، معنا به زمان میداد . بدینسان خدا و بُن آفریننده و نوسازنده گیتی ، از زمان و گیتی ، پاره و گسسته ساخته میشد . ازاین پس ، حرکت زمان ، گسترش روزبروزخود خدا نیست و طبعا ، جشن سازنیست ، بلکه یک اتفاق ، یک عمل یا امر شخص هست که جشن وسعادت وشادی میسازد . با چنین جشن هائی ، حرکت زمان ، بیخدا میشود ، و ارزش خود را در تحول و تغییر از دست میدهد . زمان ، ازاین پس ، گذرا یا فانی و بی معنا میشود . تا ما معنائی را که فرهنگ ایران ، به زمان (خودگستری بُن آفریننده جهان= سه پنت = سه پنج درزمان) میداد نشناسیم ، پدیده « جشن » که درایران ، « معنا و غایت زندگی » بوده است ، نخواهیم فهمید . غایت و معنای زندگی انسان درفرهنگ ایران ، پیدایش همین بُن آفریننده ، پیدایش همین « عشق ازلی خدایان دربُن هستی او » میباشد .

برای درک دقیق مفهوم زمان، باید با همین « نوروز» آغازکرد . چون زمان ، درفرهنگ ایران ، همیشه درتغییریافتن ، « نو» میشود ، و« پیشرفت » میکند .« نوروز » برای ما ، فقط یکروز، از سراسر روزهای سالست . البته پس از گذشتن نوروز، روزهای دیگر میآیند و « آنچه روز نو » بوده است ، کهنه و بیات میشود ، وباید سالی درانتظارنشست تا باز، یک روز نوروزی بیاید . درست این مفهوم زمان ، مفهوم امروزی ما از زمانست ، نه مفهوم آنها از زمان . برای آنها ، نوروز ، تنها یکمین روز سال و تنها یکروز از سال نبود . بلکه نوروز ، بُن زمان و زهدان زمان و« بند زمان» بود ، که روزبعدی را

میزائید ، میزوئید ، میآفرید . خود زائی و خود آفرینی ، درخودِ زمان بود . بدینسان مشخص میشود که زمان ، روند رویش و بلندی یابی(تعالی =معراج) و پیشرفت و فراخ شوی کل گیتی بود ، چون دراین جهان بینی ، کل جهان جان ، ماهیت گیاهی داشت .

چنانکه دیده میشود ، واژه های « گیاه» و « گیتی » و « جان= گیان »، دارای پیشوند « گی » هستند که نام خود سیمرغ بوده است (مرغی که پرهای ابلق دارد . اینها همه گسترش یا پرهای او هستند . ازاین رو« گیاه » ، تنها گیاه ، به معنای امروزه نبود ، بلکه آب و زمین و جانورو انسان و خدا ، همه ، گوهر گیاهی داشتند . سیمرغ که برفراز درخت « وَن وس تخمک » می نشیند ، به معنای آنست که سیمرغ ، اینهمانی با تخمهای درخت زندگی دارد ، و خوشه ایست که دارای همه تخمهای درخت هستی است . وقتی همه جهان هستی را گیاهی میگرفتند که ازیک بُن در زمان میروید ، این تصویر ، به کلی با جهانی که از« امر وخواست وکلمه ِ یک اِلاه » خلق میشود ، به کلی فرق داشت . البته این تصویر، یک تصویر انتزاعی بود . تصویر نگاری نبود ، بلکه « صورت اندیشی » بود . آنها درصورت ، میاندیشیدند . ازجمله اینکه ، تازه شوی یا فرشکرد ، خویشکاری هرروزه این درخت زمان و درخت هستی بود . مفهوم رستاخیز یا فرشکرد ، در «آخرالزمان » ، اندیشه ای بود که ادیان نوری جایگزین این مفهوم ساختند ، و اندیشه اصلی را مسخ و تحریف ساختند . هرروز ، شاخه ای تازه و نو ازاین بُن میروید . این بُن ، درهرچه میآفریند ، هست . ازاین رو هرچه میآفریند ، همانند و برابر با او ، نیروی آفرینندگی دارد . نیروی آفریننده یا نوشوی یا فرشکرد در

هر جانی ، درهرانسانی ، درهر روزی و زمانی هست . به سعادت و شادی و خوشی حقیقی نباید صبرکرد تا پس ازمرگ ودرجائیکه زمان به آخر میرسد (فراسوی زمان) بدان رسید . سعادت و شادی و خوشی حقیقی ، همان گسترش و رویش و پیدایش در زمان است . سعادت و شادی ، همان فرشگرد و نوشوی در هرروزی است . هر روزی ، نوروزاست . هر روزی ، رستاخیزاست . هر روزی ، جشن و سعادت و شادی است . وما نیازبه فرشگرد روزانه در زمان و درگیتی داریم . تصویر رستاخیزو بهشت در فراسوی زمان ، باید در افکارها و ضمیرها دور ریخته شود . ما نیاز به فرهنگی داریم که فرشگرد یا رستاخیز را از فراسوی زمان ، باز به روند زمان بازگرداند . این همان « جنبش سکولاریته » است . شادی و جشن و سعادت ، پدیده ایست ضروری ، در زمان و از زمان . این نیاز است که مارا بدان میکشاند که درپی رستاخیزو فرشگرد فرهنگ ایران برویم ، چون ما سعادت و شادی و بهی و خوشی و آشتی و شکوفائی نقد ، در گیتی و درزمان میخواهیم .

واین نیاز به « رستاخیزفرهنگ اصیل ایران » ، نیازیست که جامعه را در ژرفایش تکان داده و فراگرفته است ، ودیگر جامعه را رها نخواهد کرد. این نیاز، نیاز نیرومند ، به « جستجوی خود » است، و انسان و ملت ، آنچیزیست که از بُن ِ وجودش ، میجوید . ولی برای برآوردن این نیاز، مردم درگامهای نخستین ، گرفتاریک مُشت دروغ و تحریف میشوند. « هنروبزرگی وخرد آفریننده » مارا ، هزاره ها تحقیرکرده اند ، و زشت ساخته اند و گناه وجرم بزرگ خوانده اند ، و تا توانسته اند آنهارا نکوهیده اند . پدیده « جشن »، به ویژه « **جشن نوروز** » ، که درفرهنگ ایران ،

« **بُن زمان و آفرینش**» شمرده میشود ، بکلی زشت و تباه و منفی ساخته شده است . موبدان زرتشتی که رابطه بسیارنا به هنجاری با جشن بطورکلی، و جشن نوروز به ویژه ، داشته اند ، این پدیده را در روایتی که ازدوره ساسانیان ، بدست فردوسی افتاده است ، به کلی مسخ و تحریف ساخته اند . و امروزه در درک معنایِ جشن نوروز، و برپا داشتن جشن نوروز، همه ازاین « بخش تحریف شده شاهنامه » الهام میگیرند .

مسئله حقیقت ، همیشه مسئله « کشف حقیقت در دروغ و فریب » است . هر حقیقتی و فرهنگی ، دراثر کششی که دارد ، بلافاصله از قدرتمندان و قدرت پرستان ، **ابزاری** برای پیشبرد هدفهایشان ساخته میشود . فرهنگ ایران هم هزاره ها ابزار قدرتهای سیاسی و دینی و اقتصادی شده است و ما با توده ای از این تحریفات و مسخسازیها روبروئیم . اینست که باید راه و روشِ کشف حقیقت را در دروع و فریب و مسخسازی پیداکرد. دلیری ، جستجوی حقیقت درست در فریبها و دروغهاست . سیاست ، با مُشت برسر مردمان میکوبد ، ولی فرهنگ ، تلنگر به جانها میزند . سیاست ، درفرهنگ ، ابزارقدرت می بیند . فرهنگ ، چشمه ایست که از ژرفای ضمیر مردمان میجوشد و روان میگردد و میخواهد ، جهان را در آبیاری کردن ، بیاراید. **فرهنگ ، درپی جهان آرائیست (نظم در زیبائی وزیبائی درنظم خودجوش)، نه درپی سیاستمداری و قدرتیابی وتهدید و خشونت و شکنجه گری .**

برای شناختن مفهوم حقیقی« جشن نوروز» باید «مفهوم زمان » را در ذهن خود تغییر بدهیم

چنانکه آمد ، جشنهای ایران ، همه « جشنهای زمان» بوده اند، نه « جشنهای بزرگداشت اشخاص» ، نه «جشن اتفاقات بزرگ تاریخی » . حرکت زمان ، روند « زاده شده خدا یا سیمرغ یا رپیتاوین که دخترجوان نی نواز میباشد » میباشد ، پس زمان ، به خودی خودش ، جشن است، چون این خداست که نوبه نو، زاده میشود ، و جشن زادن را میگیر. ما درجشن« زاد روز» ، متوجه « کسی هستیم که زاده شده است » . درحالیکه « زاج سور» ، جشنی بوده است که مادر هم، مرکزتوجه جشن بوده است . این جشن ، همانسان جشن عمل زاینده و همچنین جشن پیدایش زاده شده است . جشن زاد روز ، باید جشنی باشد که « مادروفرزند باهم ، جشن بگیرند . زاد روز، جشن آفریننده با آفریده باهمست. هر روزی ، خدا ، بهره ای ازگیتی وجان میشود و این پیوند همیشگی میان خدا و آفریده ، جشن هردو باهمست . تا ما معنای فرهنگ خود را از « زمان » نشناسیم ، پدیده « جش »، که درایران « معنا و غایت زندگی » بوده است ، نخواهیم فهمید .

« نوروز» برای ما ، یک روز از زمانست . نوروز، نقطه « آغاز روزهای دیگردرهرسالیست » که بدنبال آن، یکی پس از دیگری میآید، ولی هیچیک ازآنها دیگر، ویژگی « نوبودن » ندارد . با نوروز، روزی که نو باشد ، پایان می یابد . البته پس ازگذشتن ، نوروز، هرچه روزها بیشتر میشوند، نوروز ، دورترو کهنه ترمیشود ، ونوروز، طبعا فراموش میشود، و باید درانتظار سال دیگر و نوروزی دیگر، و « نوشدن طبیعت بطورکلی » درانتظارچشم به راه بود . با نوروز ، « نوبودن » ، پایان می یابد . درست این

مفهوم زمان ، مفهوم آنها از زمان نبوده است . برای آنها ، « نوروز» ، تنها روز یکم سال تازه نبوده است ، بلکه « **بُن زمان** » بوده است، که روزهای بعدی ، یکی پس از دیگری ، ازآن بُن میرویند و میزایند. درفرهنگ ایران بطورکلی، آفریننده ، برابر با آفریده است . آفریده ، همان نیروی آفرینندگی را دارد که آفریننده اش ، داشته است . خالق و مخلوق به مفهوم ادیان نوری و ابراهیمی ، که خالق ، نا برابر با مخلوقست ، و قدرت خلاقه ، منحصرا در وجود خالق میماند ، درفرهنگ ایران ، وجود نداشته است . گیتی شدن خدا ، یعنی افشانده شدن نیروی آفرینندگی ازخدا درگیتی (درهمه جانها) . خدا ، درگیتی شدن(گی، در گیاه ودر **گیان** ودرگیتی شدن ، یک معنای گیتی، **نان** است)، خدا میشود. ، دو پدیده « روئیدن و زائیدن »

نوروز ، یک تخم و بزر، بسخنی دیگر، « بُن »است، و روزهای بعدی ، شاخه هائی هستند که ازاین« بُن » ، میرویند .نوروز، بریده و گسسته از « روزبعدی که میآید » نیست ، بلکه متصل به آنست ، وازنیروی آفریینده که درانجام نوروزهست ، روزتازه ای زاده میشود . بدینسان مشخص میشود که « زمان» ، « روند روئیدن و بلندی یافتن و رشد و پیشرفت وفراخی یافتن گیاهی» است . البته در فرهنگ ایران باهم بشیوه ای اینهمانی داده میشد ، و معنای « آفریدن » ازآن ، گرفته میشد .از نوروز ، روزهای دیگر، میروید و میزاید و بسخنی دیگر، آفریده میشود و میافزاید . در فرهنگ ایران ، **دو پدیده « روئیدن و زائیدن »** باهم آمیخته شده اند و مفهوم پیدایش و آفریدن را پدید آورده اند . همیشه پدیده زائیدن ، پدیده روئیدن را در ذهن برمیانگیزد ، و پدیده روئیدن ، پدیده زائیدن را در ضمیر فرامیخواند . و

روئیدن و زائیدن نیز ، همیشه با « شادی و جشن » آمیخته است . پیدایش یافتن بطورکلی در فرهنگ ایران ، شادی زا و رقص آور و سرخوش کننده است . « **هستی یافتن درگیتی ودرزمان** » ، « **شادشدن** » **است** . این اندیشه درست برضد ادیان ابراهیمی و ادیان نوری و بودائی است . **با این اندیشه بنیادی ، بنیادِ سکولاریته گذارده میشود** .در فرهنگ ایران به « زمان، یا **زمان بیکرانه** » ، زرون zarvan میگفتند . ازسوئی به کاشتن، « **زریتونتن** » و از سوی دیگر، به زائیدن zarhonitan **زرهونیتن** گفته میشد . افغانیها و فراروديها به ویار، یا آنچه زن باردار بشدت به آن هوس میکند ، زروانه میگویند ، و به گل خیری، که گل رام است ، ورد الزروانی گفته میشود ، و « رام » ، نخستین زاده سیمرغست . البته دراستان خراسان به واژهِ « **یکم** » ، زروَنه گفته میشود، چون مقصود ، **آنچه تازه زاده شده است** میباشد .

پس بخوبی دیده میشود که « زروان ، یا زمان بیکرانه » با ترکیب روندهای روئیدن و زائیدن کاردارد . اینکه به زروان ، زمان بیکرانه میگویند ، ما ازآن چنین میفهمیم که مقصود ، زمان بی انتها ، زمان بی آغاز و بی پایان است . ولی « **کرانیدن** » **هنوز درکردی ، به معنای گسستن و پاره کردن است** . زمان بیکرانه ، دراصل، به معنای « زمانی بوده است که همه زمانها به هم چسبیده و آمیخته اند، و ازهمدیگر، پاره ناشدنی هستند . وقتی زمان را نمیشود ازهم گسست و پاره کرد ، هیچ چیزی و هیچ جائی و هیچ بخشی ازجهان را نمیشود ازهم پاره کرد ، چون همه ازیک تخم میرویند . وقتی زمان را نمیشود ازهم گسست ، دوجهان (جهان گذرا و جهان جاوید) وجود ندارد . آسمان ، گوهری

جدا با زمین ندارد . روشنی از تاریکی ، بریده نیست. خدا ، ازگیتی بریده نیست . جهان جان ، همه یک جهان است . همه بخشهای جهان ، آسمان + آب + زمین + گیاه + جانور+ انسان + خدا ، همه به هم متصل و آمیخته اند . این اندیشه ایست که سپس در عرفان ایرانی زنده بجای میماند . وقتی خدا و همه جهان جان به من متصلند ، و با من آمیخته اند ، پس چرا من احساس جداشدگی میکنم؟ پس چرا مردم ازهم جدایند ؟ پس چرا خدا نیاز به واسطه دارد ؟ پس چرا خالق ، گوهری جز مخلوق دارد ؟ پس چرا نام « جدائی » هست ؟ وهرانسانی دراثر این احساس پارگی و جدائی و غربتست که مینالد، چون درواقع ، او از جانِ جهان و ازخدا ، جدا نیست . این همان « ازخود بیگانگی » است . دربُن خود هرانسانی ، خود او، جان جهان و خدا و معنی و غایت هست. این همان « جدا افتادن از نیستان نزد مولوی » است . مولوی جهان را دراین آمیختگی ودر اتصال انسان وجان با خدا ، یا با بُن هستی می بیند .

همه در بخت ، شکفته ، همه با لطف تو خفته
همه « دروصل » ، بگفته که : خدایا تو کجائی ؟
همه همخوابه رحمت ، همه پرورده نعمت
همه شه زاده دولت ، شده در دلق گدائی
چومن ، این وصل بدیدم ، همه آفاق دویدم
طلبیدم ، نشنیدم که چه بُد نام « جدائی »

دراین جهان وصل (که جهان بی + کرانه است) ، این حقیقت وصل و آمیختگی وبهم بستگی را نشناختن و حس نکردن ، و دم ازجدائی زدن ، مسئله بنیادی همه افراد است . درواقع ، همه از اصالت خود ، بیخبرند . همه باوجود آنکه دربُن یا درمیان خود، متصلند، ولی در

آگاهبودشان ،احساس انفصال و گسستگی (کرانیدن) میکنند . برای آنکه زمان ، بریده و کرانمند شده است . ما درآگاهبود خود، در فردیت خود، درعقل خود ، در زمان کرانمند، زندگی میکنیم .
این مفهوم « **زمان بیکرانه** » ازکجا آمده بود ؟ واژه « زرونzrvan »، به معنای« **بند ِ نی** » هم هست .البته ، معنای « زر» ، دراصل ، همان « نی » بوده است ، چنانچه در ترکی به زر، « آلتون= آل+ تون » گفته میشود ، که به معنای« زهدان سیمرغ » است. به نی نهاوندی ، **زریره** میگویند (زر+ ایره = سه نای = سئنا) .**زمان** ، « **بند های نی » است** . این تصویر « بند نی » ، در فرهنگ زنخدائی ایران ، معانی بسیارژرفی داشته است . بند نی ، محصل اتصال دوبخش نای بهمست . اصطلاح ِ « بند نای » ، به فاصله میان دوبند نی گفته میشود . این تصویربند نای ، نقش بنیادی را در مفهوم زمان، برای ایرانیان بازی میکرده است . **درخت زمان که درخت زندگی نیزهست ، نائی بوده است که پُراز بندهای نی است** . آنها براین باوربودند که این **بند = وَن = بَن ، اصل آفریننده** هست . وقتی یک بخش روئید، و به انجامش رسید ، این **بند= ون** ، پیدا میشود . و« **انجام» یک چیزی** ، آخرو پایان و انتهای آن چیز نیست ، بلکه **هرانجامی ، جایگاه اتصال و جایگاه آفرینندگیست** . به سخنی دیگر،« کمال » یک چیز ، نهایت و پایان آن چیز نیست ، بلکه « اصل میان = اصل آفریننده » است که بخش دوم آن چیز را میآفریند. مفهوم « کمال » در ادیان نوری ، به کلی با مفهوم « کمال » درفرهنگ ایران ، فرق دارد . در فرهنگ ایران ، درکمال ، بُن نوشوی هست . چنانچه همان واژه « انجام » ، که درفارسی ، به معنای **پایان و آخر** است

، درکردی ، « هه نجامه » که همان واژه است ، به معنای « **لولا** » است . « هنج کردن » ، به هم رسانیدن و متصل ساختن دوچیزبه همست . **انجام هرچیزی ، آن جا نیست که آنچیز، پایان می یابد ، بلکه آنجائیست که به چیزدیگر، بسته ولولا میشود** . انجام هربرهه ای از زمان ، جائیست که به زمان تازه ای ، لولا میشود . افزوده براین ، معنائی دیگرهم این نقطه اتصال داشته است که ازبین رفته است ، این **نقطه انجام ، درست خودش، اصل آفریننده بخش تازه است** . به همین علت « انجمن » که « هنجمن » باشد ، به معنای « مینوی متصل سازنده مردمان باهم + و اصل آفریننده اندیشه های تازه در سنتزآنها با همدیگردرهمپرسی» است . و « انگ » هم که همان « تنبوشه یا ممرآب ازسفالست » برای آنست که جریان آب را ازیکجا به جای دیگر، متصل میسازد. به همین علت نیز به « شیره و عصاره » که ماده چسبنده و متصل سازنده است ، « انگ » میگویند (انگبین). و « انگاردن و انگاشتن » نیز ، ازهمین هنجیدن و انگیدن میآید، که متصل ساختن تصاویر و داستانها و اتفاقات و بخشها به همست . پس « انجام زمان» ، آخر و پایان و نهایت زمان نیست ، بلکه این **انجام ، ویژگی اتصال و بسته شدن دارد** ، وافزده براین ، « انجام » ، هنج و هنگ (= آهنگ)، و یژگی آفرینندگی هم دارد . **زمان ، هیچگاه پاره نمیشود ، بلکه همیشه امتداد می یابد . این به معنای آنست که جان و هستی ، هیچگاه مرگ ندارد ، بلکه آنچه هست ، جان ، همیشه ازخود ، درانجام ، خودرا ازنو میآفریند** . طبعا « نوروز» هم ، همین ویژگی را دارد . « بند = وَن » معنای ژرفتری دارد و این

معنا ، در نامی که منزل بیست و دوم قمر داده شده است ، باقی مانده است .
درمیان ِ منازل قمر، منزل بیست و دوم ، « **بند**» خوانده میشود و درپهلوی همین منزل ، « **یوغ** » نام دارد . بنابراین،« بند» ، همان «یوغ» است . این برابری بند با یوغ ، مارا به معنای اصلی راهبری میکند . هنوز نیز درفارسی به « جفت گاو که بجهت زراعت یا بردن گردونه و ارابه بکار برده میشود ، که همان یوغست ، یک بند هم میگویند . **ایرانیان براین باور بودند که آفرینندگی ، گردونه ایست – یایوغیست - که دونیرو، که همان سیمرغ و بهرام باشند (سپنتامینو+ انگره مینو)، آنرامیکشند ، واین بند را « سیم = لاو = یوغ = جفت آفرید= همزاد = درخت ذوالقرنین = گلچهره و اورنگ = بهروج الصنم = اخوان= پیروز و بهروز..» مینامیدند** . انگره مینو ، درفرهنگ ایران ، اصل زشتی و تباهی نبود ، ودر دین زرتشتی ، چنین معنائی یافت .چنانکه « انجرک » که همان « انگرک» باشد، مرزنگوش است که گل ارتا واهیشت است و « عنقر» هم که همان « انگره » است ، مرزنگوش وگل ارتاست. همزاد (که همان یوغ یا جفت آفرید یا –لاو- باشد) برای زرتشت والهیات زرتشتی ، دو اصل متضاد خیروشرّمیشوند که باهم درستیزند، چون بکلی ازهم « بریده و گسسته وکرانمندند » . به عبارت دیگر، بُن جهان ، که بند و« وَن » یا « اصل عشق » بود ، تبدیل به « بُن پارگی و ستیزو نا پیوستنی» میشود . درحالیکه فرهنگ ایران انگره مینو و سپنتا مینو را دونیروی گوناگون میدانست که فقط در « هم آهنگی باهم » میتوانند بیافرینند و دراین هم آهنگی ، اصل خیر بودند . بدی وشرّ و تباهی ، هنگامی پدید میآید که

این دونیرو، « ناهم آهنگ » بشوند . این همآهنگی را ، « اندازه » ، و آن ناهم آهنگی را « بی اندازه » مینامیدند. شرّ و تباهی و بدی درفرهنگ ایران ، یک اصل نبود ، بلکه وقتی دواسب یا دوگاو که گردونه را میکشند، باهم دیگر درنظم ندوند و نتازند (اندازه = هم تازه) آنگاه بدی و تباهی و شرّ پیدایش می یابد . بدین معنا درفرهنگ ایران ، نه اهریمن ، به معنای الهیات زرتشتی وجود داشت ، و نه شیطان و ابلیس به معنای یهودیت و اسلام . عشق یا مهر درفرهنگ ایران ، همآهنگی است که سرچشمه جنبش و آفرینندگی و نیکی است . اینست که تصویر « یوغ یا جفت آفرید یا بند » بیان همآهنگی و اندازه است . زرتشت ومانی ، این یوغ یا همزاد را تبدیل به دواصل متضاد تاریکی و روشنائی ، شرّ وخیر.. کردند و با این برداشت از « همزاد یا یوغ » ، دوتاگرائی (ثنویت) درتاریخ ایران ، پیدایش یافت . بریدن (کرانیدن) روشنی از تاریکی ، که همان کرانیدن زمان بود ، به انواع « ثنویت ها » رسید که برغم محسناتش ، پیچیدگیهای فراوان داشت . آن سه تا یکتائی ، بیان « وحدت و یگانگی کثرت درهمآهنگی » بود که در مفهوم « اندازه = باهم تاختن = هم روشی = همبغی » بازتابیده میشد . البته درک اجتماع و جهان آرائی (سیاست) و انسان و حقوق و قوانین برپایه اصل همآهنگی(اندازه) ، ویژگی بنیادی فرهنگ ایران بوده است ، که با چیرگی الهیات زرتشتی ، از همه گستره ها تبعید گردید . این اصل هم آهنگی واندازه است که برضد « تمرکز و انحصارقدرت و انحصار آفرینندگی و انحصار اصالت » است .

این بند یا یوغ یا همزاد یا سیم ، بیان ِ بُن ِ « عشق همیشگی میان دونیروی کیهانی بود » که در هرجانی وهرانسانی ، هست . این« **بستگی و پیوند** ، میان دو اصل جهان » ، **اصل سوم** شمرده میشد . درهر « بندی ازنی » ، یا از زمان ، میان دوبخش ، این **سه اصل**، که نماد عشق آفریننده باشد ، بودند. پیوند این سه اصل باهم ، بیان « عشق ازلی» بودند ، که زمان و جهان جان و انسان ازآن میروئید .
این بود که پایان و انجام روزها ، « **رام + بهرام + ارتا فرورد»** در هرشبی بودند . اینها، بند و محل اتصال یک روز به روز دیگر بودند . هرروزی، یک بند نای بود که انجامش ، یک بند میروئید، و ازاین بند ، روز دیگر، پیدایش می یافت ومیروئید . همینگونه ، هرماهی، درپایانش این بند بود ، که یک ماه سی روزه را ، به ماه سیروزه دیگر، می بست ، و ماه دیگر ازهمین بند ، ازهمین **سه تای یکتا** میروئید . همینسان در انجام زندگی انسان هم ، مرگ نبود ، بلکه سه روز پس از آنچه مرگ خوانده میشد ، **بند نائی** بود ، که ازآن، زندگی تازه میروئید . اصل نوشوی و رستاخیزنده و فرشگرد ، درخود حرکت زمان و جان و انسان بود . قدرتی فراسوی او نبود که نوکند و رستاخیز بیاورد. کسی انتظار قائم و مهدی و صاحب الزمان را نمیکشید . این اندیشه های هوشیدر وهوشیدرماه و سوشیانس را الهیات زرتشتی اختراع کرده است ، چون اصالت و آفرینندگی را ، از جان انسانها حذف کرده است . درواقع ، زندگی فراسوی این گیتی نیز،امتداد همین زندگی درگیتی بود ، و جهان دیگر، پیوسته و چسبیده با گیتی بود . البته **درمیان هرفرد انسانی نیز ، همین بند یا یوغ یا سیمرغ و بهرام بود** ، چنانکه « جم که ییما » باشد، همان معنای

«همزاد» را دارد، که چنانکه گفته میشود ، معنای دوقلو ندارد ، بلکه به معنای « اصل مهریست که میآفریند » . **درهرانسانی ، این « ون » یا این « بُن آفریننده » هست، که همیشه می بافد و میریسد (وَن، درکردی، به معنای نخ و بند و بافت) است** . « فه ناندن » به معنای نهادن اساس + ایجاد کردن+ کوک کردن ساعت است، تا ازسر زمان به راه بیفتد . در بُن انسان، نیروی نو آفرینی ونیروی موءسس هست .

خوب دیده میشود که دراین مفهوم زمان ، خبری و اثری ، از« گذرابودن = فنا »، به معنای نابود شدن و گم کردن و از دست دادن نیست . دراین مفهوم زمان ، فقط رشد و پیشرفت و گسترش خدا یا بُن جهان هست، وطبعا، سرچشمه شادی و مهرهست .

ودرست « **جم** » که « **ییما**» باشد، خودش همین « جفت آفرید=همزاد» هست. و درشاهنامه ، این اندشه **روئیدن جمشید از کیومرث** ، باقی مانده است .   کیومرث ، که دراصل « گیامرتن » باشد ، هرچند درالهیات زرتشتی ودرشاهنامه ، یک شخص شده است، ولی درواقع ، به معنای « گیاه مردم = مهرگیاه » بوده است که همان « ون = بند = یوغ » یا بُن انسانست . به همین علت دیده میشود که کیومرث درشاهنامه « اصل مهر، شمرده میشود که همه کیهان اورا دوست میدارند ودد ودام همه گرد او جمع میشوند » . **سیامک و هوشنگ و تهمورث ، که درشاهنامه به شکل سه شاه درآمده اند ، همان « بند» میان کیومرث و جمشیدند . سیامک ، سیمرغست ، هوشنگ ، بهمن است، و تهمورث ، بهرام است** . جمشید (جم وجما) ، ازبهروج الصنم ، یعنی بهروز و سیمرغ و بهمن که میان آندوست ،

میروید . این اندیشه ها، برغم تحریفاتی که موبدان کرده اند ، درنام گیاهان باقی میماند .
جم اسپرم از شاه اسپرم میروید . جم از« بُن کیهان = ازعشق بهرام و سیمرغ = ازمهرگیاه » میروید .

رویش زمان(=وَخش) چه معنائی دارد ؟
وَخش ، به معنای کلمه+ وحی + روح است

فراموش نشود که واژه روئیدن(درآلمانی wachsen) ، در فرهنگ ایران، « وَخش » است . « واژه که معنای گفتار را هم دارد و آواز، از همین ریشه اند . برای اینکه بدانیم که ایرانی ازاین واژه ، چه ها درضمیرش تجربه میکرده است ، باید نگاهی به طیف ِ معانی آن بکنیم . برای« ما» ، همینکه میگوئیم ، زمان ، تخمی داشت، و سراسر روزها ، ازآن میروئیدند ، یک تشبیه شاعرانه تلقی میشود . ولی آنها ، کل جهان را روئیده و پیدایش یافته ازیک بُن میدانستند، وچنین معرفتی را« **بُندهش** » مینامیدند . **ابرو آب و زمین و گیاه و جانور و انسان و حتا خدا ، ازهمین تخم میروئیدند** . درایران، اصطلاح « بُندهش» متداول بوده است ، نه اصطلاح « اسطوره » . مقصود ازبندهش این بود که ، روئیدن زمان ، چیزی جز پیدایش کل گیتی و خدا یکی پس از دیگری ازیک بُن نیست . الهیات زرتشتی میکوشد که اهورامزدا را آفریننده زمان سازد ، که به کلی با اندیشه « رویش زمان ازیک بُن » فرق داشت .**حرکت زمان ، رویش این تخم در زنجیره پیدایش هایش بود** . اینست که واژه « **وَخش** » ، بیان یک تجربه ژرف ، از کل کیهان و طبیعت و خدا و انسان بود. مثلا به « گفتن » ، وخش

میگفتند . گفتار ، از بُن زمان در ژرفای ، میروید . گفتار ، مانند امروزه ، لق لقی نبود که برسر زبان میآید و با اندیشه و کردار و استواری ونهاد ، کاری ندارد . گفته ، از بُن انسان ، ازبُن کیهان درانسان ، میروئید . به همین علت نیز سپس به« کلام ایزدی » یعنی « وحی یا الهام » ، وخش میگفتند . وحی یا الهام ، چیزی نبود که ازآسمان فروافتد ، یا جبرئیل یا روح القدس فرود آورد ، بلکه الهام و وحی ، تجربه پیدایش از بُن هستی درخود انسان بود . یک اندیشه ای که از بُن انسان برمیخاست، وحی و روح بود .« واخشیک » به معنای « روحانی » است . ازجمله به « روح » یا « روح القدس درمسیحیت » ، وخش میگفتند . روح مانند قرآن ، به « امرالله در انسان ، خلق نمیشد » . بلکه روح ، پیدایش این بُن ازهرانسانی بود .

آنها در« وخش » ، پدیده های بزرگشدن و پیشرفت را درمی یافتند . انسان، موقعی پیشرفت میکند یا بزرگ میشود که ازبُنی که درتخم اوهست ، بروید . این تخم زمان ، در بُن هرجانی بود .

نه تنها ،« وخش » ، نمو کردن و رشد کردن بود ، بلکه **بالیدن و پرواز کردن هم بود** . این بود که انسان ، دارای « فره ورد = آنچه فرامی بالد » بود . فره ورد یا فروهر، به معنای « فرا روئیدن و فرابالیدن » است . گیاه درفرابالیدن ، خوشه ای میشود و این خوشه ، مرغیست که بسوی سیمرغ پروازمیکند . ازاین رو ، بینش و اندیشیدن ، همیشه به شکل پرواز و معراج انسان درک میشد . هرانسانی ، دراندیشیدن و یافتن بینش، به معراج میرفت. معراج و بینش انسانی ، ازهم جدا ناپذیر بودند . معراج ، خویشکاری برگزیده ای و

پیامبری نبود ، بلکه ویژگی همه انسانها بود . بینش بنیادی هرانسانی ، بینش معراجی بود .به قول مولوی:

تو مرغ چهارپری تا برآسمان پری

تو ازکجا وره بام و نردبان زکجا

همای ضمیر، مرغ ضمیر، همان قوای ضمیرند، که بنا برفرهنگ ایران ، چهارتا یند ، که پرهای تخم انسان شمرده میشدند. تخم سیمرغ ، درهرانسانی افشانده شده بود . هرکسی ، رابطه مستقیم با بُن بینش کیهانی داشت ونیازبه نردبان(رسول و انبیاءومظاهرالهی ندارد) .

الهیات زرتشتی برضد این « پروازمستقیم هرانسانی، یا معراج هرانسان دربینش » بود . ازاین رو ، برضد این « معراج بینش مستقیم انسانی »، بسیار میجنگیدند . چنا نکه تحریف این اندیشه از موبدان، درداستان جمشید و داستان کاوس درشاهنامه دیده میشود .

در داستان کاوس درشاهنامه ، معراج بینش به آسمان ، گناه کبیره ساخته میشود . هیچ انسانی نباید به فکر « معراج به سیمرغ = ارتا فرورد » بیفتد . این کار، فقط ویژه زرتشت است . **در داستان جمشید درشاهنامه ، معراج ، کاری دیوی ساخته میشود** . این دیوان، که تباهکاران هستند ، به فرمان جمشید ، اورا به آسمان میبرند و برمیگردانند . بینش جمشیدی که ازخردش ، مدنیت و حکومت را میسازد ، با همکاری دیوان صورت می پذیرد . شوم بختی جمشید درست ازهمین جا آغازمیشود که به دیوان امر میکند ، اورا به آسمان ببرند . او ، خودش نمیتواند به آسمان پروازکند . او، چهارپر ضمیر را ندارد . **جشن نوروز، که این معراج بینش است ، با همکاری دیوان ممکن میگردد** . جمشید ، قوای دیوان را بکار میبرد تا به

معراج برود . به عبارت دیگر، بینشهای خردی که برای حکومتگری و ایجاد مدنیت بکار برده است ، همه آلوده با تاریکی دیوانست .
ما از واژه « وخش » سخن میگفتیم . وخشیدن ، « پروازکردن به آسمان » بود . اصلا واژه « خوشه » ، همان « قوش » است که یکی ازنامهای هماست . درترکی به هما ، « بوغدایتو= بوغدای + دایتو) میگویند که به معنای « خدای خوشه گندم » است . نام « درویش که دری+ غوش » باشد همه به معنای « سه خوشه » است و هم به معنای « سیمرغ = سه + مرغ » است . درویشان، پیروان سیمرغ بودند، که همان « مغان و خرمدینان» باشند .
مثلا **سپاری** ،خوشه گندم وجو است و کبوتر، **سپاروک** نامیده میشود (برهان قاطع) و نام منزل چهاردهم ماه ، **اَسپور** است که نشان رسیدن ماه به کمالش هست. تبدیل خوشه گیاه به مرغ و پرواز ومعراج ، در رسیدن گیاه به کمال ، دراین سه واژه به خوبی نمایانست . این تجربه که خوشه به آسمان میرود ، در همان واژه « مینو » نیز میماند . تخم در زمین که مینو است ، بهشت فرازآسمان میشود ، که باز « مینو» است . آسمان ، جایگاه « آفرینندگی تخم ، بازروئی خوشه » است . خود واژه آس یا اس (پیشوند آسمان) ، دربلوچی به معنای « آتش» است، و درکردی « هاس » به خوشه کاردو گفته میشود .
همچنین « وَخش » ، به معنای افروختن و برق زدن و زبانه کشیدن بکاربرده میشد . و بالاخره به معنای «شکوفه کردن و خودرا بازکردن و گشودن » بود که متلازم «خندیدن و شادی کردن » است . دراین رابطه است که میتوان « تجربه موسی را در کوه **سینا = سئنا** » فهمید . او

خدا را در بوته افروخته می بیند که نمیسوزد . خدا درکوه سینا ، همان سئنا بود که زبانه وخوشه درخت زندگی است . تخم زمان ، در روئیدن ، درآب شدن ، در جان شدن درگیاه و جانور و انسان ، **میافزاید و شادی میآورد و میدرخشد** . این بود که در روئیدن ، کل زندگی ، احساس شادی میکرد . پیدایش بینش درانسان، احساس رویش تخم ، احساس شادی ، احساس تعالی و سبکشدگی و پرواز به آسمان و احسای « همپرس شدن باخدایان درانجمن خدایان » را میکرد . این بود که بینشی که ازانسان میروئید و میزائید (دین) ، که تجربه زایش خدا ازخود باشد ، انسان را سرخوش و شاد و دیوانه میکند . واژه دین ، هنوز درکردی دارای سه معنیست 1- آبستن 2- دیدن و بینش 3- دیوانه

نوروز ، بُن نوشدن هرروز، درهمه سال بود

گفته شد که « نوروز» ، یک روز از روزها نبود ، بلکه « بُن همه روزها » بود . نوروز ، ویژگی تازگی و نوی داشت . نخستین تابش تخم زمان بود ، طبعا ، **گوهر زمان** را نشان میداد . **گوهر زمان ، همین « نوی و تازگی » است** . زمان ، هرروز ، نو و تازه زائیده میشود . با نوروز ، هرروزی که میآمد ، این ویژگی تازه زائی را داشت . این بود که درفرهنگ ایران ، هرروز ، روزجشن بود . هرروز ، نوروز بود . بخوبی دیده میشود که درهیچ برهه ای از زمان ، تجربه گذرو فنا (تجربه سکولاریته) نیست .در هرشبی ، **رام و بهرام و ارتا فرورد** (سیمرغ) باهم بودند ، واینها ، هم بُن زمان هستند ، و هم بُن جهان جان (گیتی) ، و هم بُن انسان(جمشید) . هر روز، خورشید ازنو زاده

میشد ، هرروز ، انسان ، نو میشد . هرروز، جهان نو میشد . **هرروزی سپیده دم ، جشن تولد روز نوین بود . زمان ، زنجیره به هم پیوسته نوزائی و نو روئی و رستاخیز و فرشگرد بود . « سرشب تا میان شب » ، جایگاه « بُن زمان» بود . پایان ماه سی روزه ، پایان منازل قمر، بُن زمان قرار داشت . پایان سال شمسی ، بُن زمان قرار داشت . سه سپهرفرازآسمان ، بُن زمان بودند** . این بود که وارونه اندیشه « گذرا بودن گیتی درالهیات زرتشتی » ، هرروز ، روز نو روئی و نو افزائی و نوزائی و طبعا جشن تازه بود . نوشوی وفرشگرد ، هر روز بود ، و مانند ادیان نوری ، به آخرت یا پایان زمان یا فراسوی گیتی ، تبعید نشده بود .

تبعید و طرد خدایان از زمان

از روزی که الهیات زرتشتی ، **روزنوروز را** ، **روز تاختن اهریمن به گیتی** شمرد ، جشن نوروز، و « بُن زمان» ، و پدیده جشن بطورکلی ، نفرین کرده شد . گیتی ازهمان آغاز، با گناه و دروغ و تباهی آلوده میشود . دروغ و دوروئی و درد و گناهدوستی با آب وگیاه وزمین و جانور و انسان ، آلوده میگردد. با این عبارت در بندهش (بخش پنجم ، پاره 42) موبدان زرتشتی ، معنای جشن و نوروز و بُن زمان را در فرهنگ ایران ، دچارنفرین کردند . میآید که « او- اهریمن – چون ماری آسمان زیر این زمین را بسفت و خواست که آنرا فراز بشکند. **ماه فروردین** ، **روزهرمزد به هنگام نیمروز درتاخت** . آسمان آنگونه ازاو **بترسید** که

گوسپند ازگرگ » . با نوروز، در الهیات زرتشتی ، اهریمن ، گیتی را با تباهی و گناه و دوروئی و زدارکامگی (تجاوز خواهی و پرخاشگری وتهدید) میآلاید . **نوروز، بُن تباه شدن گیتی و وحشت زدگی جهان جانست** . ناگهان ، « جشن زادروز سیمرغ ،از عشق دربُن » ، تبدیل به « بُن جنگ و ستیزو دشمنی و ترس» درسراسر جهان جان میگردد . نوروز، سرآغاز تباهی و پلشتی و شومی درگیتی (در زمان گذرا) میگردد . **جشن نوروز، از موبدان زرتشتی ، نفرین میگردد ، و این نفرین شدگی نوروز، در داستان جمشید در شاهنامه ، بیادگارباقی مانده است** ، و بکلی پدیده جشن و زمان را درتاریخ ایران ، تباه ساخته است . **جشن نوروز، سرآغازهبوط انسان ، سرآغاز « پشت کردن به خرد و خواست انسان ، در ساختن بهشت درگیتی » شده است . نوروز، روز رسیدن انسان به سرمستی و غرور و بیش از اندازه خواهی شده است** . نوروز، روز پیدایش **گناه اصلی انسان** شده است که خرد و اندیشه و بینش خود را مانند خدا ، سازنده بهشت میداند. جشن نوروز ، روز پیدایش « بُن گناه و ُجرم اصلی انسان» است که علت هبوط او میشود ، و باید ازاین گناه بزرگ ، توبه کند . این جرم « اندیشیدن باخرد خود برای ساختن حکومت و مدنیت » ، علت « به دونیمه ارّه شدن = درخودشکافتگی= ازخود بیگانگی انسان » میگردد . در جنوب اسپانیا همین جشن نورزوز را (که همان Eastern=Ostern باشد) درمسیحیت تبدیل به « هنگام کفاره دهی و توبه penitenzia » کرده اند . **جشن درهمه ادیان نوری ، کفروشرک، و برترین گناهست و باید ازآن توبه کرد** . بقول یکی از اندیشمندان آلمانی، **جشن ، بطورکلی ، اوج کفروشرک است**. هرچه بیشتر درجامعه

وملت ، روزها و زندگی و غایت زندگی ، تبدیل به جشن شود، جامعه سکولارتر میگردد . هنگامی ، غایت حکومت ، ایجاد جشن اجتماعی شد ، جامعه سکولارشده است . درست **داستان شاهنامه ، چنین روایتی از بزرگترین جشن ما ست ، که مفهوم « بُن زمان » را معین میسازد، که رابطه مستقیم با « جنبش سکولاریته » دارد**. روایتِ جشن نوروز درشاهنامه ، که زیر تاءثیر الهیات زرتشتی پیدایش یافته ، بُن هبوط انسان ازاوج غروریست که در پیروزیهایش ،ازکاربردخرد و خواستش ، یافته است . خردو خواست انسان، سرچشمه خوشیها و پیروزیهائیست که **مستی نخوت و غرور میآورند**، تا بجائیکه انسان خودرا خدا میانگارد . **انسان درجشن است ، که « منی میکند »** . ولی **« منی کردن » درفرهنگ ایران ، به معنای « اندیشیدن ، بر پایه جستجو کردن و پژوهیدن خود » است** . واژه « منی کردن » را درفرهنگ بکلی مسخ کرده اند . اندیشیدن (= منی کردن) ، به معنای « تکبر انسان و خود را همتای خدا دانستن و شرک » دانسته میشود. خردورزیدن انسان برای ایجاد قانون و نظام ، شرک و گناه اصلی انسان گردیده است . این چه جشن نوروزی است که ما میگیریم! درواقع ، این برترین گناه و جرم انسانست که خود ، برپایه پژوهشهای خود بیندیشد ، و گیتی را اندیشه هایش آباد سازد . کاربرد خرد انسان، برای ساختن جشن زندگی در گیتی و در زمان، برترین جرم و گناه انسانست . و **این برترین جرم و گناه جمشید بوده است که خودش می منیده است وحکومت را (خشت و خشتره) را برپایه خرد انسانی خود میساخته است** . انسانی که خود، برپایه جستجو میاندیشد، کارخدائی میکند ، و این کار را نباید بکند ، چون

برترین جرم و گناهست . با این داستان، که همه نویسندگان نافهمیده ، برای کوبیدن غرور انسان، در مقالات وسخنرانیها ، درفش میکنند، بنیاد سکولاریته را نابود میسازند ، که آباد کردن گیتی با خرد و خواست خود انسانست . اندیشیدن ، دراین داستان جمشید ، اصل همه گناهان و جنایت ها ساخته میشود. بدینسان ، یقین انسان را به خرد خودش ، نابود میسازد که توانائی خود را، در آباد سازی گیتی درمی یابد . درهر نوروزی ، با روایت جشن نوروزی جمشیدی ، بدون نقد محتویات آن ، این یقین ازخرد ورزیِ خود است که بنام « منی کردن انسان» همیشه نفرین کرده میشود . انسان باید ، از « خود اندیشی و خواست بهشت وجشن سازی درگیتی و در زمان » توبه کند، واگرخود، اندیشیده است ، با شکنجه دادن خود ، با دونیمه کردن خود ، کفاره چنین گناهی را بدهد . « منی کردن » ، جُرم و گناه انسان نیست ، بلکه نیندیشیدن و تابع و مقلد موبد و آخوند بودن (سلب نیروی خرد نواندیش ازخود) بزرگترین گناه و جرمست .

نگاهی کوتاه به داستان جمشید درشاهنامه

داستان جمشید در شاهنامه ، دارای سه بخش گوناگونست . بخش آغازش ، از ملحقات مهرگرایانست ، که آهن و تیغ و شمشیر برنده را هسته آئین خود ساخته بودند. و ازآنجا که جمشید ، در فرهنگ زنخدائی ایران ، **نخستین انسان** بوده ، و طبعا نماد **فطرت و بُن انسان** بطورکلی بوده است ، این کار، بدان معنا بوده است که مهرگرایان ، فطرت انسان را جنگ و ستیزمیدانسته اند . البته الهیات زرتشتی نیز همین

اندیشه را با تغییر گرانیگاه پذیرفته است . میتراس ، در نقشهای برجسته غرب ، با تیغ دریک دستش و آتش سوزان ، در دست دیگرش زاده میشود . این نخستین تحریف در داستانست که باید دور ریخت . البته جشن دراین راستا ، معنای « کام بردن از قربانی خونی » دارد . انسان، وقتی به امر خدا میکشد (= ذبح مقدس) آنگاه جشن میگیرد . همین جشن را میتراس با خدای خورشید باهم ، درکناریک میزمیگیرند و درست **پوست گاوی** را که قربانی کرده اند ، روی میز میاندازند که سفره جشنشان باشد. همین پوست گاو، یا « ُگش » است که کاوه برضد ضحاک که همان میتراس است ، بر سردرفشی میکند که در اصل « **درفش ُگش** » خوانده میشده است ، و سپس درفش کاویان شده است . همین جش میترائیست که به ادیان ابراهیمی به ارث میرسد .دراین ادیان ، خونریختن و عذاب دادن به اراده اِلاه ، شادی آوروجشن است .

همچنین « ایجاد طبقات به وسیله جمشید » برای فطری ساختن طبقات است که ساخته و پرداخته موبدان زرتشتی بود ، و هیچ ربطی به فرهنگ اصیل ایران ، و هیچ ربطی به فردوسی ندارد.

روایت شاهنامه ، هنگامی راستای سیمرغی میگیرد که جمشید ، ریسمان می بافد و جامه میسازد . جامه ، که پیوند تاروپود بود است ، درفرهنگ ایران ، بزرگترین نماد مهر است . بخشیدن جامه به کسی ، نماد اوج مهرورزی به اوست . ازاینجاست که جشن ، درراستای فرهنگ سیمرغی آغازمیشود . **درفرهنگ سیمرغی، مهرو جشن ازهم جدا ناپذیرند** . اینست که میان شب، که گاه « جشن وصال بهرام و ارتافرورد » است ، ایوی سروت ریما = **سرود نای ماه**

خوانده میشود (جشن که همان واژهِ **یسنا** باشد، به معنای سرود نای است). مهر، جداناپذیراز جشن و موسیقی و رقص است . نه تنها **روز نو** ، از عشق ورزی بهرام با ارتا فرورد، و جشن وصال آن دو ، زاده میشود ، بلکه این جشن عشق ، اصل پیدایش سال ، اصل پیدایش زمان در هرماه ، اصل پیدایش انسان، یعنی جمشید درگیتی ، و اصل پیدایش خورشید در هرروز است . و « جمشید » به معنی جم ، فرزند «شید= شیت » ، یعنی نای ، یعنی سیمرغ ، یعنی موسیقی و رقص و آوازاست . چون شید یا شیت به معنای نای است ، و از همین واژه ، واژه « چیت » که پارچه باشد ، ساخته شده است ، چون پارچه را درآغازاز الیاف نی میساخته اند. همانسان که ازصوف که نی بود ، جامه صوف میساخته اند . صوفی ، به معنای پیرو سیمرغ یا « نای به + سه نای » است . گوهرجمشید که فرزند نای به یعنی سیمرغست ، موسیقی و رقص و آوازوشعر، یعنی جشن است .

پس ازآنکه جمشید خشت را که بُن خانه و مدنیت و شهرآرائی و حکومت (خشتره) است را باخردش ساخت . پس ازآنکه با خردش سنگهای قیمتی را از خارا برون آورد و بویهای خوش را از گیاهان و گلها یافت ، و داروی همه را جست و یافت و بیماریهارا برانداخت و کشتی برای گذر از دریاها ساخت....

همه کردنیها چو آمد پدید   به گیتی جز ازخویشتن کس ندید
چو آن کارهای وی آمد بجای   زجای مهین برترآورد پای

پس از این پیروزیها برپایه خردخود ، اورا غرور و کبر فرا میگیرد و ازاینجاست که جشن بینشش را که پروازش به آسمان میگیرد و این معراج بینش است که جشن نوروز

میباشد ، ولی این معراج بینش وخرد ، پیایند ضمیر خودش نیست . بلکه او تختی میسازد که دیوان ناپاک (نجس) اورا به آسمان و معراج میبرند .

به فرّ کیانی یکی تخت ساخت
چه مایه بدو گوهراندرنشاخت
که چون خواستی ، دیو برداشتی
زهامون بگردون برافراشتی

جهان، انجمن شد بر **تخت او**   فرومانده از فرّه بخت او
بجمشید بر، گوهر افشاندند   مرآن را ، روز نو خواندند

روزی که با یاری دیوان به معراج بینش خرد خود میرود ، و با گناه وناپاکی آلوده میشود ، روز نوروز است . این جشن معراج ، این جشن نوروزیست که بُن تمرد و طغیان و « منی کردن ، به معنای مسخ شده آن » میگردد .

یکایک به تخت مهی بنگرید
به گیتی، جزازخویشتن را ندید

منی کردآن شاه یزدان شناس   زیزدان بپیچید و شد ناسپاس

چنین گفت با سالخورده مهان
که جز خویشتن را ندانم جهان
هنر درجهان ازمن آمد پدید
چو من نامور، تخت شاهی ندید

جهانرا بخوبی من آراستم   چنان گشت گیتی که من خواستم

و درست با« پیدایش این منی درجشن نوروز » است که حکم اعدام او بدست ضحاک ، صادرمیگردد .

چو ضحاکش آورد ناگه به چنگ   پدید آمد آن شاه ناپاک دین

به ارّه مراورا به دو نیم کرد
جهان را ازاو، پاک وبی بیم کرد

ضحاکی که باخرد خود نمیتواند بجوید و بیندیشد ، و برای جبران این کار، اهریمن را آموزگارخود میکند تا درس قدرترانی براساس خونخواری به او بیاموزد ، کسیست که عهده دار مجازات جمشید میگردد که ناپاکدین است ، چون با خرد خود ، حکومت و قانون ومدنیت را میسازد . ضحاک ، همان میتراس یا خدای « پیمان بر بنیاد ذبح مقدس یا قربانی خونی » است . این الاهان هستند که « حق حکومت آفرینی بر پایه خرد انسانی» را از مردمان میگیرند . با خرد خود، برای ایجاد جشن درگیتی و درزمان ، ناپاکدینی است . **ایران ، هزاره هاست که درانتظار خیزش « انسان جمشیدی » است که با خرد خود، میتواند حکومت و بهشت و جشن را درگیتی بسازد .**

گلاویزی ِخردِ انسان با بحرانها

چرا ما همیشه گرفتار طوفان نوحیم ؟
چرا، گوهر ِیهوه وپدرآسمانی والله ،
طوفانسازاست
کشتی ِخردانسان را ازاوگرفتند
تا درکشتی نوح بنشیند
هلال ماه =ِکشتی =َخرَد

وضع فوق العاده ، بحران ، وضع استثنائی ، انقلاب،
چهره های گوناگون ِ« طوفان » هستند
چرا کشتیهای خرد انسانها، در طوفان ، غرق میشوند
وچرا ، کشتی نوح ، غم غرقشدن ندارد ؟
« هرکه با نوحِ نشیند، چه غم ازطوفانش »

درآغاز شاهنامه ، پس از گفتار در آفرینش عالم و آفرینش آدم و آفرینش آفتاب و ماه ، ستایش پیغمبر میآید . دراینجاست که تصویر زندگی بشردرجهان ، به شکل زندگی در« دریای طوفانی »، طرح میگردد . زندگی در دنیا ، زندگی دردریای پرازتندباد وپراز امواج است که همه، بدون استثناء درآن غرق خواهندشد . زیستن تا زمان غرقشدن، درکشتی ، امکان دارد. درواقع ، درگیتی ، زمینی نیست که بتوان روی آن پایدار زیست . دراین دریا که کل

جهان را فراگرفته است ، همه غرق میشوند ، و ناخدائی که انسان را نجات بدهد، نیست . درحقیقت درچنین جهانی که سراسرش را دریا پوشانیده ، ساحلی نیست . فقط خردمند ی مانند فردوسی ، دریکی ازاین کشتیهاکه عروسگونه است،دویارباوفا دارد که اگرهم غرق بشود ، با آنها خواهد بود(با آنها غرق خواهدشد) . این اندیشه ،البته از« جهان بینی زروانگرائی»دوره ساسانی برآمده است ویک اندیشه اسلامی نیست .هرچند اغلب خوانندگان ، دردید نخست ، آنرا با « تصویر کشتی نوح » که در ذهن دارند، میخوانند، ولی اگربا دقت،این چند بیت خوانده شود ، تصویرکشتی نوح ، مورد نظر نیست. دراین ابیات ، اندیشه« منجی و ناخدا ی کشتی که با رهبری خدا ، کشتی را به کرانه نجات میرساند » ، نیست ، که محور داستان کشتی نوح ، درتورات ودر قرآنست .

حکیم این جهان را چو دریا نهاد
برانگیخته موج ازو ، تند باد
چو هفتادکشتی بروساخته   همه بادبان ها برافراخته
یکی پهن کشتی، بسان عروس
بیاراسته هم چو چشم خروس
محمد بدو اندرون با علی   همان اهل بیت نبی و وصی
خردمند کز دور دریا بدید   کرانه نه پیدا وبُن نا پدید
بدانست کو موج خواهد زدن
کس ازغرق،بیرون نخواهد شدن
بدل گفت **اگربا نبی و وصی**
شوم غرقه ، دارم دویار وفی

دراین اشعا، مذاهب گوناگون،همه، کشتیهای روان دراین دریایند، و تنها یک کشتی منحصربه فرد، نیست. اندیشه «

منجی » فقط با یک کشتی وبایک نجات دهنده،گره خورده است. نشستن درکشتی،برای«نجات ازدریاوازطوفان نیست». سراسرجهان،دریاوطوفانست،ودرجهان نیز،ساحل نجاتی،وکشتی نجاتی نیست.سراسرجهان، دریای پرازتند باداست ، و زمینی که کسی درکرانه اش لنگر بیندازد و ازآن پیاده شود ، نیست.ازاینگذشته، سخنی ازاین نمیرود که هیچکدام ازاین کشتیها، ازطوفان ، ایمن خواهند ماند، بلکه یقین بدان هست که دراین دریا ، طوفان خواهد شد، و «کس ازغرق، بیرون نخواهد شدن » .این همان اندیشه ایست که حافظ، بگونه ای دیگر، گفته است که:

جنگ هفتا و دوملت، همه را عذر بنه

چون ندیدند حقیقت ، ره افسانه زدند

اغلب خوانندگان و پژوهشگران شاهنامه ، این ابیات را با همان تصویر طوفان نوح اسلامی که در ذهنشان جا افتاده ، میخوانند، ونا آگاهبودانه ، درهمان راستا ، آنرا میفهمند ، و به پیآیندهای غلط میرسند . ولی درست محتوای این اشعار، با تصویر کشتی نوح درادیان ابراهیمی ، تفاوت کلی دارد . اندیشه ای که درطوفان نوح بیان میشود، اینست که دریای پرآشوب و طوفانی زندگی ، نیاز به کشتی دارد ، که خدا، ناخدای حقیقی اش باشد ، تا بتواند سرنشینان آنرا به ساحل رستگاری برساند . ازاینگذشته ، دریای نوح ، دریائیست که ازخشم، ناگهان بطورموقت وگذرا برمیخیزد ، و درپایان، این طوفان، وقتی علت خشمگین شدن را برطرف ساخت ، فرومی نشیند .علت خشم ناگهانی، ایمان نیاوردن اغلب مردم جهان به « نخستین پیامبری که ازمردمان ایمان میخواهد ، ووقتی الاه ، ریشه بی ایمانان را به کلی ازجا َ کند، وفقط موءمنان باقی ماندند ، طوفان نیز بپایان میرسد. بی ایمانی

انسانها ، الاه را خشمگین میسازد، و تا جان بی ایمانان را نگیرد ، خشمش فرو نمی نشیند .ولی در اشعارشاهنامه که دربالا آورده شد ، جهان، «همیشه» بخودی خود ، دریای طوفانیست، و مسئله ، مسئله « غضبناک شدن یکباره خدانیست » . دراین صورت ، باید پذیرفت که الاه ، همیشه غضبناکست و هیچگاه غضبش فرو نمی نشیند. به عبارت دیگر، مردمان همیشه « بی ایمان » میمانند . خدا ، از همان آغاز،جهان زندگی را برای همیشه،جهان طوفانی خلق میکند، وهمیشه آنرا دریای طوفانی نگاه خواهد داشت ، وجهان ، دریای بی ساحلست . این تصویر البته به تصویر خدائی میکشد ، که طبق خرد و حکمتی رفتار نمیکند ، و درست ، زروانیان ، چنین تصویری از زمان داشتند ، که در شاهنامه ، و به ویژه در دوره ساسانیان ، باز تابیده شده است . ولی الاهان ابراهیمی ، خشم و غضبشان ، از روی حکمت است و درحکمت، میتوانند ، شرّ را برای رسیدن به غایت خیر ، بکار ببرند . البته نزد ایرانیان، خشم ، نمیتوانست گوهر خدائی باشد ، و حکمت (بکاربردن آلت شرّ برای غایت خیر هم) ، برضد فلسفه « راستی » ایران بود. تنها راه چاره ، پیدایش خدای زمانی بود که خرد نداشت ! یا اگر داشت ، طبق خرد ، کار نمیکرد . زمان ، سلسله ای از رویدادها و کارهائی بود که هیچ منطقی درآن نبود . به عبارت دیگر، برهه های زمان ، ازهم بریده بودند . در روند زمان ، خرد، نمیتوانست روان شود تا همه این برهه ها را به هم بپیوندد .

چنانچه دیده خواهد شد ، تصویر « کشتی، وکشتی که زندگی درآن بی گزند میماند »، به تصویر ِ « **هلال ماه** » باز میگردد، که اینهمانی با « **خرد** » داشته است . چنانچه

انسان درشاهنامه به شکل **درخت سرو** نموده میشود ، که در فرازش ، ماه یا هلال ماه است. ازسوی دیگر، هلا ل ماه ، زهدانی بود که تخمهای همه زندگان ، درآن ، ایمن از گزند بودند . پیوند این دوتصویر باهم ، این اندیشه بود که **خرد انسانی ، این خویشکاری را دارد که جان را از هرگزندی ، دور میدارد** ، و بهمن ، که اصل خرد است ، **اصل ضدخشم**(ضد قهرو خشم وخشونت وآزار ، یعنی ضد طوفان) است . نشستن درکشتی نوح ، بیان « ناتوانی خرد انسان در دریای طوفانزده زندگی » است . خرد انسان ، دیگر نقش کشتی را بازی نمیکند . بریدگی یا تهیگی ، علت آن میشود که خردهای انسانها، نمیتواند درهلال ماه ، به هم بپیوندند ، و باهم یک کشتی بسازند . وقتی خرد انسانها نتوانند به هم به پیوندند ، آنگاه همه درخطرند. درفرهنگ ایران ، ماه و خورشیدی که از ماه ، هرروز میزائید ، مجموعه همه خردها یا چشم ها بود . درواقع ، هلال ماه ، خرد ی بود که از پیوند یافتن همه خردها بدست میآمد و این خرد اجتماعی و همگانی ، کشتی ای بود که نشستن درآن ، هر گزندی را از اجتماع دور میداشت . ازهمین تصویر، ولی در سوی وارونه سوء استفاده شده بود .

کشتی نوح ، براین اندیشه بنیادی استواراست که ، زیستن در اجتماع و درجهان، با خطرات و بحرانها و اضطرابات روبروست ، و زندگی کردن ، نیا ز به « کشتی ایمان وبینش ایمانی » دارد، که خدا ، ناخدا و منجی حقیقی آنست ، که کشتی را در طوفانها راهبری میکند.هیچکس با « خرد وبینش برخاسته ازخردخودش » نمیتواند دراین طوفانها ، جان بسلامت ببرد . این بینش خدائیست که میتواند کشتی را درطوفان راهبری کند . مجموعه خردهای انسانها

درهماندیشی باهم ، کارسازنیست . مجموعه خردهای انسانها باهم ، نقش « اصل خرد یا خدای خرد » را بازی میکرد. خرد اجتماعی ، نقش نجات دهنده زندگی از خطرات را داشت و دراینجا ، خدا از اجتماع ، بریده نبود ، بلکه خردِ کل ، یا خدا ، پیوند یابی خرد همه انسانها به هم بود . ولی کشتی نوح ، تصویریست که میان خدا و خرد انسانها ، تهیگی و پارگی ایجاد میکند . « ایمان به بینش الاه » ، جانشین « یافتن شیوه همآهنگسازی خرد ها در هماندیشی باهم » میگردد .

هرکه با نوح نشیند ، چه غم از طوفانش

طوفان درعربی، دارای این معانیست : مرگ شتاب و سریع ، ُمردن، ُکشتن، سختی و تاریکی شب، و بقول منتهی الارب: طوفان ، هرچیزست که بسیار و غالب میباشد و همه را فرامیگیرد ، یا هرچیز بسیار، که احاطه کند تمام جماعت را. البته معنای اولش آنست که آب بسیار که همه را بپوشد یا سیل یا آب که از زمین برایدو همه را غرق کند. درهرحال این تصویر از زندگی اجتماعی دردنیا ، نشان میدهد که ما **همیشه**، درطوفان، زندگی میکنیم . بقول شیخ عطار:

روزوشب برخشک ، کشتی رانده ام

گرچه دایم ، غرق طوفان می زیم

زندگی، « **همیشه** » ، **وضع استثنائی و اضطراری دارد** ، و طبعا قوانین عادی ومعمولی ، در اضطرار و تنگی و بحران، کاربردی ندارد . خرد ورزی فردی انسانی که با اتفاقات عادی و معمولی وتکراری کار دارد، رویارو با این طوفان سهمناک ، چاره گرنیست ، ونیاز به « کشتی ایمان به آموزه الهی برای همه موءمنان » هست . در **تفکر بودا،** چنین دریائی که سراسر مسیر زندگانی را فرا گرفته باشد ،

نیست ، بلکه درمسیر زندگانی ، رودخانه پرازموجی پیش میآید ، که با « زورق دین » باید ازآن گذشت . تصویر کشتی و زورق، فقط نقش موقت، درمسیر زندگی بازی میکند. اینست که **زورق دین، پس از عبور ازاین رودخانه ، دیگر، بکار نمی آید**. و باید آنرا پس ازعبور، ترک کرد، و ازآن گذشت. وفاداری به زورقی که مرا از رودخانه نجات داده است ، این نیست که ماپس ازعبورزرودخانه،آن زورق راهمه عمردرسراسر راه، به دوش بکشیم .**« دین » از دید بودا، زورقیست که برای مرحله ای کوتاه درمسیر زندگی، بکارمیآید**.مسئله زندگانی، مسئله نجات ازچنین دریای فراگیر، یا زیستن همیشه در دریا نیست .

مسئله ادیان نوری ، آنست که زندگی ، همیشه، وضع استثنائی و اضطراری دارد ، و طبعا قوانین عادی و معمولی و خرد ورزی فردی انسانی که از تکرار عادیات ، و آزمایش عادیات ، بینش خود را فراهم میآورد ، دراضطرار و تنگی و بحران ، کاربردی ندارد، وغرق شدن، رویدادی حتمیست . طوفان و بحران و انقلاب و تنگی ، چنانچه پنداشته میشود ، حالات و اوضاع فوق العاده و استثنائی و موقتی نیستند ، بلکه درست ، آرامش و آشتی و « آنچه ما حالت عادی مینامیم »، حالات غیرعادی و استثنائی و گهگاهی هستند . زندگی در دنیا ، همیشه طوفانی و بحرانی است ، یا آمدن طوفان و بحران ، ناگهانی و غیرمنتظره است، ولی همیشه باید ازآن «اندیشید» وهمیشه باید چشم براه آن بود . زندگی ، همیشه منتظر بحران و وضع فوق العاده و انقلاب و نا آرامیست .**اندیشیدن ، ازترسیدن، جدا نیست .انسان، همیشه درترس ، میاندیشد . ازاینرو ، اندیشیدن ، نمیتواند رفع ترس را بکند . نجات از**

ترس ، نجات از اندیشیدن هم هست . انسان ، موقعی ، هم از ترس ، و هم از اندیشیدن ، نجات می یابد ، که درکشتی ایمان (کشتی نوح) بنشیند . ادیان ابراهیمی ، برپایه این اندیشه بنیادی وشیوه اندیشیدن (اندیشیدن ، اندیشیدن ازترس ودرترس است) ، بنا شده اند .اینست که داستان طوفان نوح ، داستانِ « حادثه ای یکباره در هزاره ها پیش » نیست ، بلکه بیان « روزمره بودن طوفان » است ، و کاربرد این اندیشه آنست که مردمان ، نیاز به کشتی دارند ، که ناخدائی ، با بینشی فوق العاده داشته باشد ، وانسانها، به خرد خود ، اطمینان نکنند (درکشتی خرد خود ننشینند) . خرد آنها برای آنست که نیاز به کشتی دارند و چگونه و ازکه باید بلیط ورود به این کشتی را خرید و به موقع درکشتی نشست . البته پیشفرض این کشتی ، انست که اجتماع باید طوفانی باشد، یا مردمان همیشه از آمدن طوفان بترسند ، تا ایمان به این ناخدا و بینشش ، بکار آید . اینست که باید عملا بشیوه ای که ممکنست ، همیشه طوفان ایجاد کرد ، یا همه را همیشه از آمدن طوفان ترسانید ، تا این کشتی و کشتیبان، مهارت و توانائی و بینش خود را نشان بدهند.ازاین رو، **داستان طوفان نوح درقرآن و تورات، اهمیت بنیادی درزندگی دارند، وهمیشه مسئله روزند** .

تاءمل ژرف دراین داستان ، که به نظر بسیاری ، تصویری کودکانه میباشد، مارا متوجه خطرهائی که درآن نهفته اند میکند . مسئله ، تنها **برگزیده شدن** برای نشستن در کشتی نجات نیست ، بلکه مسئله ازسوی دیگر، مغضوب شدن و نفرین شدن و به هلاک سپرده شدنِ کسانیست که ازنشستن درچنین کشتی سرباز میزنند . الله درقرآن ، به خواست نوح ، طوفان را میفرستد، تا سراسرجهان را که به او ایمان

نیاورده اند ، نابود سازد. **کشتی نجات ، فقط برای دادن حق زیستن به عده ناچیزی از موءمنانست**. آنکه ایمان نیاورد، حق به زیستن ندارد . و این برای کسیکه ریشه درفرهنگ ایران داشت، ناپذیرفتنی بود . چون ، « مهر» ، معنائی جز « مهر به جان، ومهر به **جانان= سراسر جانها** » نداشت . خدا درفرهنگ ایران ، مجموعه همه جانها (= جانان) بود، و **مهربه خدا** ، **مهرورزی به همه جانها بود** . ازاین رو، **شیخ فرید الدین عطار**، با دیده ای انتقادی به این « اندیشه نهفته در طوفان در قرآن » نگریسته است، که درواقع ، ضربه سهمناکی به کل شریعت اسلام میزند . شیخ فریدالدین عطارنیشابوری در **مصیبت نامه** ، داستانی از نوح ،« پس از طوفان» میآورد ، که نقدی بسیار ژرف از اندیشه بنیادی است که در قرآن ، در داستان نوح گنجانیده شده است. داستان نوح در قرآن، تفاوت با داستان نوح در تورات دارد .عطار، نقدی غیر مستقیم از داستان نوح درقرآن میکند که بنیاد « شریعت اسلام » را زیر سئوال میبرد . اندیشه ای که دراین داستان، به عبارت میآید آنست که : **فقط کسیکه ایمان به الله و رسولش دارد ، حق به زیستن دارد . وهرکسی که ایمان به الله و رسولش ندارد** ، **حقانیت به زیستن را درگیتی از دست میدهد . این اندیشهِ « اولویت ایمان ، بر زندگی یا جان وخرد است » که متضاد با فرهنگ ایران بود** . طبعا برای زیستن دردنیا ، باید دراین کشتی ، زیست، و طبعا باید به بینش و توانائی رهبر و منجی و ناخدای کشتی، ایمان داشت، و خود و**خرد خودرا** تمام عیار، به بینش ناخدا سپرد ، و بسراغ اندیشیدن خود برای نجات دادن خود با خرد خود نرفت . کسیکه دراین کشتی نرود، یا بسخنی دیگر، موءمن نباشد ، زندگیش طعمه تندبادوامواج

ونیستی وخشم سهمناک الاه خواهدشد . **این داستان نوح ، هم درتورات و هم درقرآن ، درست برضد « اندیشه مقدس بودن جان و زندگی، وبرضدِ اولویت جان وخرد، بر ایمان » است** . البته اصل مقدس بودن زندگی در گیتی ، بنیاد سکولاریته است . زندگی کردن در گیتی و درزمان ، گزندناپذیراست . هیچکسی و هیچ قدرتی و هیچ خدائی ، با هیچ بهانه و دلیلی ، حق ندارد گزندی به زندگی وخرد انسان برساند. با این استدلال که انسان، چون مفسد وشریرو تباهکاراست ، یا چون خرد خودرا سرچشمه حل مسائل زندگی اجتماعی میداند وبه کار میگرد ، پس باید جامعه انسانی را یکجا ازبین برد ، بر**ضد اصل قداست جان،** وبرضدِ **اصل اولویت جان وخرد** ، **برایمان** است . خرد درفرهنگ ایران، چشم جانست و ازجان وزندگی ، زاده شده است و به همان اندازه مقدسست که جان و زندگی . از همین مقدمه کوتاه ، میتوان دید که **درست مسئله طوفان نوح ، با فرهنگ ایران روبرومیشود، وراه چاره ای جز این ندارد که ، فرهنگ ایران را نابودسسازد، یا مسخ و تحریف ومخدوش سازد، یا بنام کفروشرک والحاد ، سرکوب کند** . فرهنگ ایران ، دربرابر اِلاهان و شرایع وآموزه هائی که زندگی وخرد رامقدس نمیشمارند، وآنرااولویت برهرگونه ایمانی نمیدهند،میایستد وپایداری میکند.اینکه طوفان نوح درقرآن، با منش وگوهر فرهنگی مردمان ایران درتنش بود،درهمین داستان عطار، نمودارمیگردد . عطار میگوید :

نوح پیغمبر، چو از کفّار رَست
با چهل تن کرد برکوهی نشست
بودیک تن ازآن چهل ، کوزه گر
برگشاداویک دکان، پرکوزه در

جبرئیل آمد که میگوید خدای:
بشکنش این کوزه ها، ای رهنمای
نوح گفتش:آن همه نتوان شکست
کین به صدخون دلش آمد بدست
گرچه کوزه بشکنی،ِگل بشکند   درحقیقت مرد را دل بشکند
بازجبریل آمد و دادش پیام   گفت میگوید خداوندت سلام
پس چنین میگوید او، کای نیکبخت
گرشکست کوزه ای چندست سخت
ای بسی زان سخت تر درکل باب
کزدعائی خلق را دادی به آب
همتی را برهمه بگماشتی   لاتذر گفتی و کس نگذاشتی
درسوره نوح میآید که « وقال نوح لاتذرعلی الارض من الکافرین دیارا – نوح گفت هیچکسی از کفار را برروی زمین باقی مگذار.
یک جهان آدمی کشتن رواست ؟
خود دلت میداد ای شیخ کبار
زان همه مردم برآوردن دمار   کزپی آن بندگان بی قرار
لطف ما چندان همی بگریست زار
کاین زمانش درگرفت ازگریه چشم
تو مرو ازکوزه ای چندین به خشم
دراینجا ، **عطار**، نوک تیز انتقادِ بظاهر بسیارنرم را، بسوی نوح که پیامبر الله درقرآنست، میگیرد. درظاهربه طرفداری الله برمیخیزد، و به رسولش نوح میتازد، ولی **در باطن ، این خود تصویر« الله » است که مورد انتقاد قرارمیگیرد** . درظاهر این الله است که نوح راسرزنش میکند، که این تو بودی که ازمن خواستی ، احدی ازکفار یا بی ایمانان را درگیتی زنده باقی نگذارم ، و همه را معدوم سازم .این

توبودی که مرابا دعایت، مجبورو وادارکردی دست به این کشتار بشریت و کل حیوانات بزنم ! من که تسلیم این دعا وخواهش تو شدم،اکنون براین کار میگریم. توکه حاضرنیستی به یک کوزه گر،بگوئی، کوزه هایش را بشکند، وازچنین خواستی، خشمگین میشوی ، چگونه بدلت آمد که ازمن ، که همه بشریت وجانوران با مهرخود آفریده ام ، و دوست میداشته ام ، نابود سازم . البته **این تصویر ازخدا، که عطار دارد ، الله اسلام و یهوهِ یهودیت و پدرآسمانی مسیحیت نیست . این تصویر، تصویر خدای ایرانست ، که هنوز در ذهنش زنده مانده است** . البته تصویر خدای ایرانی ، که « اصل مهر به جانها درگیتی ، و خودِ همه جانهاست » ، کُشتن و آزردن جان را نمی پسندد ، ولو آنکه پیامبروفرستاده اش نیزازاو، چنین خواهشی کند. اجابت چنین دعائی ، عمل کردن برضد گوهرخودش هست که جانان و مهر به همه جانهاست . حتا خودش ، حق ندارد که آزردن جانی را بپسندد ، چه رسد به آنکه برای ارضاء خاطر فرستاده اش که باید همین اصل را ترویج کند و ارج بنهد ، برضد گوهرخودش که « مهر به همه جانها بدون استثناء است » ، دعای اورا اجابت کند .ازاین استدلال، مشخص میشود که عطار، به در، میگوید که دیوار،بشنود. عطاراز زبان خدا ، نوح را در ظاهر، سرزنش و ملامت میکند ، ولی درحقیقت ، تصویر چنین الاه را به کلی، طرد و رد میکند. همین سرزنش شدید نوح یاسرزنش پیامبران دیگر ابراهیمی بطورکلی که در آثارش میآید ، و «اندیشه بینش ایمانی ، که عده ای رابرمیگزیند، وبدانها حق انحصاری زیستن دراجتماع میدهد، و مابقی راکه

کفارهستند، مستحق نابودی میشمارد»، چیزی جز نفی وانکارخودِ الله ویهوه و پدرآسمانی نیست.
هرچند عطار، رسول الله را که نوح باشد ، با الله ، اینهمانی نمیدهد ، بلکه چنین وانمود میکند که نوح ، نه تنها کاری سرخود کرده است که همآهنگ با خواست خدا نبوده است، بلکه خواهشی برضد خواست گوهری خدا بوده است ، ولی در این ادیان ، فرستاده و رسول و مظهرالاه ، پیام آورامینِ الاه است ، و فقط، مسئول ابلاغ امرو نهی این الاه ، به مردمانست . البته **درفرهنگ ایران ، خدا ، تبدیل به گیتی ، یعنی تبدیل به همه جانها میشود، و مردمان ، باهم ، خوشه ای هستند ، که خدا نام دارد (خدا= خوشه مردمان = جامعه)** . بنا براین ، پدیده واسطه و رسول و نبی و حجت و مظهرو ... درفرهنگ ایران ، معنائی ندارد . این تصویر خدای ایران ، نه تنها در عرفان، خود را در اصطلاحات اسلامی ، به عبارت آورد ، بلکه در ضمیر ایرانیان، این تصویر خدا زنده باقی ماند . **چنانچه « الله » نتوانست جای واژه « خدا » را بگیرد**.اینست که عرفا و ایرانیان ، نا خود آگاه ، همیشه « با تساوی نا مساوی خدا با الله » کار دارند . آنها ، همشه درتلاشند ، تصویرخدای ایران را ، جانشین تصویر الله سازند ، ولی الله ای که نقاب خدا را به چهره میزند ، همان الله ، باقی میماند . این گلاویزی و تنش و کشمکش میان خدا و الله ، در ضمیر هرایرانی ، بدون وقفه ، روی میدهد . تصویر خدائی که ازفرهنگ ایران درایرانی ، هزاره ها تراویده ، و همیشه درضمیرش حاضر و زنده است ، نمیتواند الله ای را که درسطح آگاهبود او ، حکومت میکند ، تاب بیاورد، وهمیشه به او ، « کرشمه حسن » میآموزد . کشمکش و تنش این دوتصویر، در داستانهای

گوناگونی از عطار و مولوی (مثلا موسی و شبان در مثنوی) چهره به خود میگیرند .

تضادِ «فرهنگ ایران» با « الهیات زرتشتی » و با « شریعت اسلام » سکولاریته و راستی

به صدق کوش، که « خورشید، زاید ازنفست ». حافظ شیرازی

درفرهنگ ایران ، نیکی وبدی
ازهمآهنگی و ناهمآهنگی نیروها، دربُن انسان برمیخاست
بُن زمان وانسان، « اندازه » است
انسان، سرچشمه ارزش است

الهیات زرتشتی ، نیکی وبدی را
پیآیند دو « اصل خیر» و«اصل شر» میدانست
درادیان ابراهیمی
« شرّ »، آلتیست که اِلاه ،خلق میکند
تامردمان را به « خیر»برساند

امروزه برای ما، « **راستی** »، بیشتر با « **گفتار**» خویشی دارد. راست باید گفت . البته سده ها آزموده شده است که با وعظ و اندرز و ارشاد و نصیحت ، درباره « راستی » ،

کسی از دروغ گفتن دست نمیکشد . بویژه موعظه گران راستی ، خود، بیش از همه ، دروغ «میگویند» ، چون خودِ همان وعظ و اندرز و نصیحتشان ، ریشه در دروغ دارد . راستی ، درفرهنگ ایران ، با «گفتن» ، به معنای ما، سروکار نداشته است ، بلکه با زائیدن و روئیدن و تراویدن، کار داشته است . **راستی ، روئیدن تخم وجود خود است** . راستی ، زائیدن گوهریست که انسان به آن آبستن است .« **راستی » ، روند پیدایش « گوهرهرچیزی » است** . به همین علت ،« دین» ، هم به معنای « بینش»، و هم به معنای « آبستن و زائیدن» است . دین ، بینشی است که ازبُن وجودِ انسان ، زائیده میشود ، نه آموزه ای که ازکسی یاد ویا وام گرفته شود .

« دین » ، همان زهدان یا «هلال ماه» است که دردرون هرانسانی هست(=سیمرغ)، وخورشید(روج=روشنی) بنا برفرهنگ ایران هر روز از هلال ماه ، زائیده میشود . خورشید ، سیمرغ روز است که از سیمرغ شب میزاید .چنانکه صداقت برای حافظ همین « زاده شدن خورشید روشن از گوهر وجود خود انسانست . درفرهنگ ایران به « **گفتار**» ، « **وَخش**» گفته میشد، که دراصل به معنای « روئیدن » است . « گفته » از بُن وجود انسان ، میروید . ازاینجا بود که « وخش » ، هم معنای « روح »، و هم معنای« الهام و وحی » را دارد . **گفته ای که از بُن گوهر خود انسان میروید ، وحی و الهام و روح اوست** . ودرست روئیدن ، روند « پیدایش بُن انسان ، در پیمودن زمان » است . زندگی کردن در گیتی ، روند « پیدایش روح » ، و روند « پیدایش وحی و الهام یا بینش متعالی » از

گوهر موجود در بُن انسانست . اینجا ما با « سکولاریته » کار داریم .
« سکولاریته » ، درباختر، دراصل به « زمان گذرا و فانی » گفته میشده است . خوشی وشادی و بینشی که با زمان فانی و گذرا کار دارد ، ارزش حقیقی ندارد . سپس جنبش سکولاریته ، این اصطلاح را، که درواقع « خوارشماری خوشی و بینش منسوب به زمان گذرا» درگیتی است، گرفته ، و واورنه کرده است ، و گفته است که خوشی و سعادت و بینش در همین زمان ، ارزش اصلی زندگیست . چنانکه فرهنگ ایران،همین رویش گوهر انسان را در روند زمان ، روح و وحی نامیده است . انسان در پیمودن روزهای زندگی ، دارای روح میشود، و ملهم به بینش متعالی میگردد، و شادی و جشن ازبُن گوهراو افروخته میگردد .
درپیمودن وحرکت زمان ، گوهر انسان، و گوهرخدا وجان و کیهان ، میروید و فاش و آشکارمیشود . این جنبش پیدایشی از بُن و درون انسان ، یا هرجانی ، یا خدا ، به بیرون وفراسویش ، این آشکارشدن و فاش شدن بُن و گوهر در زمان را ، راستی مینامیدند . راستی این نبود که چند حرف راست، برسر زبان بیاید . « **راستی »** ، **به همین « خود افشانی گوهرو بُن انسان ، یا بُن خدا ، یا بُن هرجانی در درازای زمان ، گفته میشد** . راستی با زائیدن و روئیدن تخم درون خود ، یا تراویدن چشمه زاینده درون خود، کار داشت . **این پدیده را امروز، « آزادی » میخوانند** . به همین علت، اصطلاح « « اخوaxw» و « اخوانaxwan »، هم به معنای « اراده و فکرو نیروی زنده »، و هم به معنای « وجود و جهان و بود » است . آنچه فکر و اراده یا خواست است ، بی هیچ بُرشی ، تحول به گیتی و وجود می

یابد . به همین علت به بُن گیتی ، « اخوان » گفته میشد، که همان بهروز و سیمرغ (= صنم) باشند . خدا (خوا+ دای) ، راست است ، چون او، تخمیست (خوا=خیا=خایه) که در روئیدن و گستردن ، گیتی میشود . **راستی ، همان آزادی بود** . آزادی، برای ما دوچهره گوناگون دارد . چهره نخستینش در اجتماع ، هنگامی نمودارمیشود که مردمان، برضد دستگاههای قدرت سیاسی و یا دینی و یا اقتصادی برمیخیزند. مردمان برضد این قدرتها برمیخیزند، چون این قدرتها، مردم را ازگسترش گوهرخود باز میدارند . **آنچه پیدایش گوهرجان انسان وخردش را، بازمیدارد ، برضد آزادی است** . فرهنگ ایران میگوید که هرقدرتی درجهان، آزادی را از انسان میگیرد . پس باید برضد « قدرت » بطورکلی برخاست . مسئله برخاستن برضد این قدرت یا آن قدرت نیست ، بلکه مسئله برخاستن برضد قدرت بطورکلی است . « بهمن یا هومان یا هَخامن » که بُن ساماندهی اجتماع درفرهنگ ایرانست ، اصل ضد خشم ، یعنی ضد هرگونه زور و تهدید و قهرو فشارواستبداد و خودکامگی است . دراروپا، مردمان نه تنها برضد حکومت ونه تنها برضد کلیسا (سازمان دینی) و نه تنهابرضد قدرتهای اقتصادی (چه سرمایه داری ، چه سازمان طبقه کارگری) برخاستند ، بلکه برضد « الاه » نیز برخاستند ، چون گوهر این الاهان ، قدرت و علم بود . این الاهان ، همه چیز را پیشاپیش میدانند، وهرکاری را با این دانش (مجموعه معلومات بی انتها) میکنند . بر پایه این اندیشه ، انسان حق ندارد خودش بجوید و بیازماید ، و برپایه چنین بینشی ، کارکند و بیافریند و جامعه را بیاراید . این بود که سکولاریته ، خواه نا خواه دراین مرحله، اتئیست atheist

بود . البته **دراین اتئیسم** ، **تصویر الاهان ادیان نوری و ابراهیمی** ، نفی و انکارمیشد ، چون درگوهر، **الاهان مقتدر** هستند .

ولی « آزادی » ، تنها ضدیت با دستگاههای قدرت ، و بالاخره ، با قدرت بطورکلی نیست ، بلکه یافتن فرصت و افق و امکان ، برای آشکارساختن گوهر وبُن (فطرت و طبیعت) خود انسان هست . این معنای مثبت وبرآیند حقیقی آزادیست که فرهنگ ایران به آن ، « راستی » میگفت. **وقتی ایرانیان میگفتند که خدا ، راست است ، یا نهاد آفرینش ، راستی است** ، بدان معنای تنگ و سطحی نبود که او حرف راست میزند و به پیامبرانش ، حقیقت را میگوید ، بلکه **بدان معنا بود که خدا ، گوهر خودش را درگیتی مستقیما وبیواسطه ، آشکارمیسازد و خودش درگیتی ، میشکوفد و میروید ، و خودش درگستردن، گیتی میشود ، و درست وجود پیامبر ورسول و مظهر میان او و خلق، بیان دروغ بودن اوست** .

خدا ، گیتی میشود : آسمان و آب و زمین و گیاه و جانور و انسان و بالاخره خودش میشود . ازاین رو بود که نام خدای ایران ، **همای چهرآزاد** (همایِ چیتر آکات) بود. چهر ، که چیتره باشد ، تخم است . چیتره، تخمیست که درگیتی شدن ، گوهر خود را میگسترد و گیتی میشود . گیتی ، روئیده ازیک تخمست . بنا براین او راست است ، او آزاد (آکات) است . راستی و آزادی ، این امکان « خود افشانی تخم خدا درگیتی » بود . **گیتی ، درختی بود که ازتخم خدا میروئید** . « **خرد** » **هم که** « **خره + تاو** » **باشد** ، **به معنای** « **زن** ، **یا هلال ماهِ تابنده و زاینده** » **هست** . اندیشه ، بینشی است که از وجود انسان « میزاید یا میروید » . در

چنین اندیشه ای ، فاصله و بریدگی ، میان گفته و کردارو کارنبود. کسیکه میروید ومیزاید ، راست است ، چون آنچه درگوهر و در بُنش ، هست ، در جنبش زمان ، میگسترد . **در پیمودن زمان ، افزوده میشود ، نه آنکه فانی و نابود شود** . پس جنبش زمان ، فوق العاده اهمیت دارد . جهان، سرای « **سپنجی** » است . سرای سپنجی ، درست امروزه، به معنای مسخشده اش بکار برده میشود، و از سرای سپنجی، دنیای گذرا و فانی فهمیده میشود . ولی دراصل ، بدین معنا بوده است که « سه اصل که بیان اصل مهراست ، سه پند، یا سه پنج » ، در درازای زمان ، می افزایند و میگسترند . پسوند « پنج » ، همان معنای « پنت = پند = پن » را دارد ، و دارای معانی ، تخم و خوشه و زهدان و بیخ است . **سرای سپنجی ، همان سرای سپنتائی بوده است که سرای مقدس پیدایش جان باشد** .

این حرکتِ گوهرهرتخمی به بیرون ، در زمان ، این « ناگنجائی بودن تخم دردرون خود » و « کشش به برون افشانی خود، در فراسوی خود ، در زمان » ، به هم پیوستگی داشت . درحالیکه مفهوم « زمان گذرا » ، در برابر مفهوم « زمان بیکرانه = زروان » قرار میگیرد . « زمان بیکرانه » و « زمان گذرا» ، ازهم بریده شده اند ، و دو گوهر متغایر باهم دارند . زمان گذرا ، زمان کرانمند است . واژه « کرانیدن= که رانیدن»،هنوز درکردی ، به معنای « گسستن و پاره کردن » است ، که معنای حقیقیش هست . **زمان بیکرانه** ، به معنای آن نیست که زمانی بی انتها و بی آغازهست ، بلکه **به معنای آنست که زمانیست که ازهم گسسته و ازهم بریده و ازهم پاره نیست، و نمیتوان آن را پاره کرد و گسست و برید** . زمان بیکرانه ،

پیمودن زمان های متصل و به هم پیوسته است . زمان ، فقط امتداد می یابد ، ازهم کشیده میشود . درخت میروید ، و هرروز، شاخه ای تازه بر تنه درخت (وَن) سبزمیشود ، و هرشاخه ای ، یک روز تازه است که بر درخت زمان و زندگی ، افزوده میشود . این روز، از روز پیشین ، بریده نیست ، بلکه به آن متصلست . ولی مفهوم « زمان گذرا » ، زمان کرانمند است . به سخنی دیگر، هر روزی از روز پیشین ، بریده و گسسته شده است. البته این مفهوم ، به همه آنات ، تعمیم داده میشود . هرآنی و لحظه ای از زمان ، از آن و لحظه پیشین و پسین زمان ، بریده است . و هرچیزی « در دوام = درهمبستگی= در عشق » **هـســت** ، و طبعا وقتی ازهم بریده شد، هرلحظه ای ، درهمان آن پیدایش ، « **نـیـسـت** » ، و نابود میشود .

این دومفهوم متفاوت و متضاد زمان ، ازکجا یا چگونه پیدایش یافت ؟ ناگهانی مفهوم و تصویر « بُن» ، دگرگون میشود . « بُن زمان » ، که پیکریابی اصل عشق بود ، ازهم گسسته میشود . بُن زمان ، زرون zarvan میباشد . و« **زر+ ون** » ، **به معنای « بند نی** » است . پیشوندِ « زر» ، دراصل به معنای نی میباشد، و « وَن » ، همان واژه « بند » امروزیست . « وَن » که « بافتن » و « به هم رشته کردن» باشد ، معنای « عشق » دارد . « ونائدن » ، هنوز در کردی ، معنای « نهادن اساس + ایجاد کردن + کوک کردن ساعت » را دارد . اینکه « بُن زمان = زرون » ، همبسته وانباغ (=هم بغ =نِرسی = نریوسنگ ، یوغ یا یوگا، یا همزاد، همآغوش) است ، ازیکسو ، به معنای آنست که پیوسته و مداوم است ، و از سوی دیگر، به معنای آنست که هرچه ازاین پیدایش یابد ، به هم بسته و مداومست . ما از

رد پائی که از اینهمانی معنای « بند » با « یوغ= یوگا = همزاد = لاو » باقیمانده است ، راه را به جهان بینی آنها می یابیم . میدانیم که منزل (= کده) 22 ماه ، **هم « بند»** ، **و هم « یوغ » نام دارد** . پس « بند = وَن » ، همان معنای « یوغ = یوگا = جفت » را دارد . این، بندی که ازهم گسسته نمیشود، چیست ؟ **این « بند » ، همان « یوغ » یا همان « گردونه آفرینش » است که سپنتا مینو و انگرامینو، آنرا در همآهنگی و همروشی باهم ، به جنبش درمیآورند** . این همآهنگی و همروشی دو نیروی آفریننده کیهانی که اصل حرکتند ، همان عشق ومهر، میان این دوهست . این نیروی پیونددهنده در انسان به ویژه ، نرسی یا نریوسنگ نامیده میشود، و این نیرو، بطورکلی در همه جانها ، **بهمن = وهومن = هومان = من به** خوانده میشود . آن عامل که سپنتا مینو باشد ، همان سیمرغ یا هما یا عنقاست ، و انگرا مینو ، همان بهرام است . معنای اصلی « انگره » ، در سانسکریت (Monier-Williams) باقیمانده است ، که همان مارس یا مریخ یا« بهرام» میباشد . ونام بهرام که «ورتره گن » باشد ، دراصل به معنا « آمیزنده با سپنتا است » ، چون « ورتره » به معنای « سه زهدان= سه پنت » است . این مسخسازیها و تحریفات در معانی واژه ها ، خویشکاری موبدان زرتشتی است . پس **بُن زمان ، یوغ یا یوگا یا وصل و همآغوشی و عشق است** . بُن زمان ،درواقع « بهرام + سیمرغ + بهمن » یا « **انگرا مینو + سپنتا مینو+ وهومینو** » میباشد . چون بهمن ، اصل ناپیداست ، بجای آن « بهرام + سیمرغ + رام » را میگذارند . رام که نخستین زاده سیمرغست ، اینهمانی با سیمرغ دارد، ودرواقع سیمرغ و رام ، دوچهره ، اصل مادینگی جهانند .

بدینسان « **سیمرغ = رام** » + « **بهرام**» + «**هومان**» ، **بُن زمان و جان و انسان هستند** .

بندنی = قاف = زرون (زمان)= لانه سیمرغ

اینکه « قاف »، آشیانه سیمرغ یا عنقاست ، تصویریست که در ادبیات ما بجا مانده است .« قاف » که در کردی به شکل « قه ف » باقیمانده است ، به معنای « بند نی » ، و همچنین به معنای « غار» است که هردو، به معنای « کانون وسرچشمهِ آفرینندگی » بودند . زروان ، به معنای « بند نی » است . این تصویر، گوهرزمان را، درفرهنگ ایران ، آشکارمیسازد، و عملا به همه آنات ، تعمیم داده میشود . **هرآنی از زمان ، بند نی است** . « بندنی » درفرهنگ سیمرغی ، نه تنها معنای « اتصال به همدیگر » را داشت ، بلکه بدین معنا هم بود که گیاه ، وقتی بالید، در فرازش ، خوشه یا تخمی یا هسته ای پیدا میکند، که بُن آفرینش تازه میباشد و این بخش فرازین یا بُن ، دارای سه بخش یا سه لایه است . اساسا سقف های خانه را ازهمین سه لایه میساختند (ساپیته) . سه سپهرفرازین نیز، پیکر یابی همین بُن بودند . همچنین سه منزل (کده = کهت) پایانی ماه ، یا سه روز پایانی سی روزه ماه نیز، همین سه خدا بودند ، که رام و بهرام و سیمرغ (ارتافرورد) باشند . اینها باهم ، اصل آفریننده و اصل عشق بودند . رام و ارتا ، دوچهره اصل مادینگی یا سپنتا مینو بودند ، و بهرام ، که همان انگره مینو باشد ، چهره اصل نرینه کل هستی بود . آن نیروئی که این دو را باهم همآهنگ و همروش میکرد ، و با آن ، جنبش آفرینندگی ، آغازمیشد ، در انسان ، نرسی یا نریوسنگ

خوانده میشد . این همان واژه « **نیرو»** ست . واز همین زمینه است که اندیشه فردوسی « **ز نیرو بود مرد را راستی** » برآمده است . هنوز در کردی ، « نیر» و « نیره » به معنای « یوغ » است . « سنگ » هم، به همان معنای « دواصل متصل بهم است » ، چنانکه در واژه « سنگم » درفارسی این معنا ، باقی مانده است . به دوشاخ حیوان نیز، سنگ گفته میشود ، چون این دوشاخ درفرازسرحیوان به هم متصل میشوند ، و اساسا ازنامهای بهروج الصنم (بهروز + سیمرغ) ، شجرة ذوالقرنین نیزهست(تحفه حکیم موءمن) . کردها به سینه ، چون دارای دوپستان و دوریه است ، سنگ میگویند .

میان = یوغ = نیرو

البته یوغ ، **میان** یک جفت گاو، یا یک جفت اسب قرارمیگیرد، تا آندو را برای کشیدن وجنبانیدنِ خیش یا گردونه، به هم پیوند دهد . واژه « نریو» همان واژه « نیروی » امروزیست . فقط امروزه، معنای اصلی نیرو= نریو ، فراموش گردیده است . واژه « نیره » در کردی هم به معنای یوغ و هم به معنای « میان رودخانه » است . یا نیروک ، به معنای میان است . ازهمآهنگی و همروشی دواصل که درمیان آن دو، آن دو را به هم متصل میسازد ، « نیروی آفریننده » ایجاد میگردد . همچنین در عربی این معنا بخوبی باقیمانده که ، « نیر» به معنای « نی و رشته ، **چون مجتمع گردد** » میباشد (منتهی الارب) . همچنین درعربی به معنای « یوغ، یا چوبی که برگردن دو گاو نهند » میباشد . اصطلاح « نیرو ، یا نیرومندی » در فرهنگ

ایران ، بیان این « همبغی یا همآفرینی و همروشی قوای ضمیر در درون گوهر انسان »، یا بیان « همآفرینی و همروشی و همکاری افراد اجتماع » بوده است . نیرو، دراثر همیاری و همکاری و همروشی و همگامی و هماندیشی، پیدایش می یابد . یک عامل ووجود ، به خودی خودش ، نیروئی ندارد ، بلکه پیوند عوامل و افرادِ گوناگون باهم ، ایجاد « نیرو» میکنند . معنای نیرو، دراین راستا در ادبیات ما باقیمانده است . چنانچه در تذکرة الاولیاء میآید که « ای جوانمردان ، نیروکنید مرد آن باشید که بارگران است » . این به معنای همکاری و اتفاقست. همچنین وقتی فردوسی میگوید که

به نیروی یزدان پیروزگر
ز تور ستمگر، جدا کرد سر

نیرو ، به معنای همکاری و یاری است .

همی خواهم از کردگار جهان که نیرو دهد آشکار و نهان

یک اجتماع یا گروه یا خانواده یا انجمن ، وقتی درهمآهنگی به هم بپوندند، نیرومند میشوند . اینست که بادیدن درفش کاویان(که بیان زادن خورشید ازماه، یا پیدایش سیمرغ روز از سیمرغ شب است) نیروی ملت ایران ، پدیدارمیگردد .

چنین گفت هومان که آن « اختر» است
که « نیروی ایران » بدو اندر است .

همچنین رد پای این اندیشه دراین شعر فردوسی باقیمانده است که : زنیرو بود مرد را راستی . درهمآهنگی چهاربخش ضمیر است که گوهرانسان، پدیدارمیشود و این همان راستی است .

درواقع نریوسنگ nairyo sangha همان نیروئیست که ازهمآهنگی دواصل متصل به هم (= سنگ) پیدایش می

یابد . **نیرو ، بیان سنتزدو اصل باهمست** . آنچه درفرهنگ ایران « **آسن خرد** » نامیده میشود ، همین « خرد سنتزکننده گوهری »است ، و ترجمه آن به « خرد غریزی » ، سطحی سازی معنای اصلی آنست . ازسوئی به سام (گرشاسپ) ، سام نیرم ، یا سام نریمانnaire manah گفته میشود ، چون سام ، « مینویا اصل سنتزیا پیوند دهی» است ، به همین علت ، اصل تاج بخشی یا حقانیت دادن به حکومت است . این را در آثار زرتشتی ، به « منش مردی » ترجمه میکنند، که بازانحراف از معنای اصلیست. همین عبارت که گفته میشود : نریوسنگ در ناف شاهان، قرار دارد، به معنای آنست که نریوسنگ در«میان» گوهرشاهان قرار دارد . به عبارت دیگر، نیروی سنتز دهنده اضداد (میانجیگری) ، گوهر شاهی و حکومتگریست. خویشکاری بنیادیِ شاه یا حکومت ، نیروی پیوند دهنده و میانجیگری میان اقوام و ادیان و طبقات و قشرهای گوناگون و متضاد اجتماع است . نریو سنگ ، یا نرسی ، دواصل گوناگون را درهمآهگساختن درحرکت ، درهمروشی ، همگامی ، همتازی (**همتازی = اندازه**) به هم پیوند میدهد، و دراین پیوند است که آنها را باهم ، آفریننده میسازد، که « همبغی » نامیده میشود، و نام دیگر نریوسنگ ، « همبغ = سام بغ » است. واژهِ« همتاز» ، باهم تاختن وباهم حرکت کردن ، همان اصطلاح « **اندازه** » است . **مفهوم « اندازه = همتازه » ، اندیشه بنیادی درفرهنگ ایران بوده است**، که بدون درک دقیق آن نمیتوان رابطه ایرانی را ، با مفاهیم خیروشرّ، یا نیک وبد شناخت . دوپا درانسان ، هم تازند، یا « به اندازه اند» . اندازه ، با حرکت باهم کار دارد . **دوچیز باهم اندازه اند، هنگامیکه باهم دراثرهمآهنگی و همروشی**

، **پیش میروند**. دوبال یا چهاربال، باهم میتازند ، ازاینرو مرغ ضمیر که مرغ چهارپراست ، به آسمان پرواز میکند . **پرواز و جنبش و آفرینش، پیایند « همتازی یا اندازه » است، و سستی و بی جنبشی و نیستی و دروغ ، پیآیند « نا همآهنگی یا بی اندازه بودن » است** .
نرسی یا نریوسنگ ، اصل زیبائی است . هم فرد انسان ، در این همآهنگی و همروشی **سوائق و امیال درونیش** ، زیبا میشود، و دراثر ناهمآهنگی و ناهمروشی سوائق و امیال درونیش ، زشت و بد میگرد ، و هم اجتماع، دراثر همروشی و همیاری اقوام و طبقات و اصناف ، آراسته میگردد وسامان می یابد ، و در ناهمروشی و نا همکاری ، ازهم میپاشد، و هرج ومرج و تنگی و نابسامانی پیدایش می یابد .این را فرهنگ اصیل ایران ، بنیاد حکومتگری (آرایش جهان) و بنیاد نیکی انسان (آرایش جان) میدانست . ازاین همآهنگی یا اندازه بودن ، زیبائی و مهر و بینش و نیکی ، پیدایش می یافت ، و **از ناهمآهنگی، یا به اندازه نبودن ، زشتی و کینه و نادانی و بدی پیدایش می یافت** . فرهنگ ایران، وارونه الهیات زرتشتی ، دو اصل خیر و اصل شر را نمی شناخت . ازاینرو، برای فرهنگ ایران ، انگره مینو (بهرام) اصل شرّ نبود. الهیات زرتشتی ، اهورامزدا یا سپنتا مینو را اصل خیرو نیکی و بهی کرد ، و انگره مینو(اهریمن) را اصل شرّ و زدارکامگی و بدی و دروغ ساخت . درواقع درفرهنگ اصیل ایران ، بریده شدن و کرانیدن این دورا ازهم ، علت پیدایش ستیزه و زشتی و دروغ و درد وزدارکامگی است ، نه انگره مینو به تنهائی. درالهیات زرتشتی ، هریک ازاین دو، میتوانست به خودی خود ، بدون دیگری ، بیافریند . یکی ، فقط نیکی میآفرید ،

دیگری ، فقط بدی میآفرید . این « **تک آفرینی » در فرهنگ اصیل ایران ، وجود نداشت** .آفرینندگی ، پیآیند « همبغی = انبازی = همبازی= این واژه در اسپانیولی ambos شده است » بود. درکردی انباز(هه نباز) به معنای « **همآغوش** » است . بدی و نیکی ، فقط پیآیند همآهنگی یا ناهمآهنگی این دو عامل بودند ، نه کاریکی ازآنها .
برعکس الهیات زرتشتی ، فرهنگ ایران ، خیروشر ، یا خوبی و بدی ، یا زشتی و زیبائی یا آفرینندگی ونازائی را، پیآیند همآهنگی (=اندازه) ونا همآهنگی (بی اندازگی) دو یا چهارنیرو دربُن یا ضمیر انسان میدانست .
اگر این عوامل در بُن انسان ، همآهنگ ساخته بشوند، میتوانند به آسمان بینش پروازکنند ، و مهر بیافرینند و جوانمرد باشند ، واگر نا همآهنگ ساخته بشوند ، کین و ستیز و نادانی و ُدژدانی و ناجوانمردی پیدایش می یابد .
چنانچه **همین اندیشه « اندازه »** ، **بنیاد داستان رستم و سهرابست که اغلب ازپژوهشگران ، نادیده گرفته میشود** .
مفهوم « میان» ، و مفهوم ِ« یوغ = یوگا= وصل وعشق=همزاد =لاو »ازهم جدا ناپذیربودند . آنجا که میانست ، اصل اتصال وعشق و همبستگیست ، و نیروی آفرینندگی ، پیآیند ضروری این میان و عشق و یوغ و لاو ... است .
انسان با دوپا ، هنگامی حرکت میکند و میرود، که آنها « همتازه= اندازه » یا همروش و همگام و همکار باشند .
رستم دریک لحظه بی اندازه شدن ، و نیروی بیش از اندازه یافتن ، با ازحد گذشتن (انگران) هم ، مهر را دیگر نمیشناسد ، هم بینش را از دست میدهد (ایجاد خشم میشود) و هم ناجوانمرد میشود ، و نیکی را فراموش میکند . این

اندیشه که خوبی و بدی ، زیبائی و زشتی ، مهر وکینه ، پیآیند همآهنگی و ناهمآهنگی ، همروشی و بی روشی است ، برضد اندیشه ایست که الهیات زرتشتی آورد، و اصل خیر را سرچشمه نیکی ومهر وآشتی کرد ، و اصل شر را سرچشمه بدی و کینه و زدارکامگی کرد .
این جدائی دواصل ازهمدیگر، پیآیند همان « تهیگی یا بریدگی و پارگی وکرانمند شدن ِ میان اهورامزدا و اهریمن» بود . تهیگی یا خلاء ، میان دواصل جفت و همزاد نخستین ، که بیان عشق بود ، جانشین اندیشه یوغ و میان گردید . مسئله،ازاین به بعد، ستیزهمیشگی در سراسر زمان درگیتی ، میان اهورامزدا واهریمن شد . میان آنها دیگر ، یوغ و میان نبود. راه آشتی و عشق و همآهنگی میان دواصل ، درگیتی و در زمان ، بکلی بسته شد . به سخنی دیگر، **در تاریخ و درگیتی ، در زمان گذرا ، هیچگاه امکان رسیدن به آشتی و همآهنگی و سعادت نیست** . ازاین پس ، گیتی و زمان ، جایگاه درد و دروغ است . با کرانمندشدن زمان ، بریدگی درهر نقطه ای از زمان ، درهرجانی که از دیگری بریده شده است (فرد= پرتیدن= جداشدن) هست و طبعا دوروئی و دروغ و درد و ستیز هست. «جشن » به معنای حقیقیش ، از زمان و ازگیتی ، رخت برمی بندد .ستیزهمیشگی ، میان اصل خیر و اصل شرّ، گوهرگیتی و زمان است ، و این، هیچگاه در زمان و در گیتی (دنیا) تمام نمیشود ، چون انگره مینو و سپنتا مینو ، دونیروی برابردرآفرینندگی هستند. ازاین پس دیگر باهم، این و آن را نمی آفرینند (همبغی از بین رفته است) ، بلکه، یکی فقط بد ، و دیگری فقط نیک میآفریند. هردو ، همرزمان وهمگوهران و همجنسان خودرا میآفرینند.غایت

آفرينندگی هردو ، ادامه دادن ستيزو پيکاراست. درحاليکه در فرهنگ اصيل ايران ، انگره مينو، به هيچ روی « اصل شرّ » نبود . وچون مردمان ، بهرام را دوست ميداشتند ، و اورا نگهبان جان از آزار ميدانستند ، **الهيات زرتشتی مجبور بود ، مفهوم انگره مينو را از تصوير بهرام جدا سازد** . درست شاهنامه ، که بهرام را درچهره های سام و زال و رستم مينمايد ، نشان ميدهد که اينان « تاج بخش » بوده اند، و **حقانيت به حکومت درايران ، به همين چهره های بهرام(انگره مينو) برميگردد** . اکنون که اين دو اصل ازهم کرانيده و بريده شده اند ، ويکی با نيکی ، اينهمانی داده شده ، و ديگری با بدی اينهمانی داده شده ، آنگاه ستيزو جنگ و پيکار، ميان آندو در زمان و درگيتی ، هميشگی ميشود ، و امکان پيروزی و چيرگی يکی بر ديگری نيست ، چون هردو، همسان هم قوت دارند . درگذشته باهم ، يک نيرو داشتند، وبی هم ، بی نيرو بودند . پس تنها راهی که ميماند آنست که زمان به هم پيوسته = يعنی زمان بيکرانه را ، کرانه مند کنند ، تا حد اقل ، اين ستيزو پيکار، فقط در چند هزارسال باشد، که درازای زمان کرانمند است . پارگی زمان ، متناظربا پيدايش درد و دروغ درجهان جان وانسانست . **با پيدايش زمان کرانمند ، گوهر جهان ، دوروئی و ريا و دروغ و حيله و چنگ واژگونه زنی ميگردد** . شاهنامه با تظاهربه مهرِ اهريمن آغازميگردد، که در درون ، کين ميورزد . در اديان ابراهيمی ، الاه ، اصل قدرت ميگردد که ميتواند هم خير وهم شرّ را خلق کند ، وبرای نجات از دوروئی ، « انديشه حکمت » ، سبزميگردد . الاه ، شرّ، خلق ميکند تا آن را برای رسيدن به خير، بکار ببرد . خدعه و مکر ميکند ، تا حقيقت را

غالب سازد . به عبارت دیگر، کاربرد هر ابزاری و آلتی برای رسیدن به غایت خیر، مقدس است. این منطق « قدرت » است . قدرت ، هرچیزی را تبدیل به آلت خود برای رسیدن به قدرت میکند . ولی فرهنگ ایران ، نمیتوانست خدایش را با قدرت ، اینهمانی بدهد، و نمیتوانست ، هرچیزی را « آلت و ابزار» کند ، وابزاریا افزار درفرهنگ ایران ، معنای « آلت» را ندارد. « افزار» به معنای زورو نیرواست . فرهنگ ایران ، در راستای همکاری و همبغی و همروشی عوامل باهم میاندیشید ، نه در مقولات فاعل ومفعول . نی نواز و نی باهم نی مینواختند ، نه آنکه نی نواز، بنام فاعل ، نی را بنام مفعول بنوازد . در درون انسان نیز ، خرد ، به شکل فاعل و علت دیده نمیشد که بر امیال و سوائق حکومتک کند ، بلکه خرد ، درست زاده از همآهنگی امیال و سوائق و عوامل بود . به همین روش در اجتماع و جهان آرائی (سیاست) میاندیشید . هیچ فردی یا طبقه ای یا قشری نباید به شکل آلت بکار برده شود ، بلکه آفرینندگی اجتماعی ، در همکاریست . چنانکه افزار، به چاشنی و ادویه در خوراک بکار برده میشود که به خوراک ، مزه میدهد .

با کرانیدن و بریدن ، تنها امکان پیوند یافتن درجهان هستی ، میثاق یا عهد یا پیمان است . میثاق ویا عهد ، مفهومیست که با « بریدن و کرانیدن » پیدایش می یابد . چنانچه میتراس (که موبدان زرتشتی اورا خدای مهرخواندند ، ونام سیمرغ یا خرّم را به این خدادادند که شاهرگ گاو – جانان و زمان – را از میان می برد ». میتراس ، چون می برد ، خدای پیمانست . درعبری ، واژه « برید » که از بریدن ایرانی برخاسته ، به معنای میثاقست.

ازاین پس، خالق و مخلوق ، یا الاه و انسان ، فقط یک امکان پیوند دارند و آن ، بستن میثاق باهمست . دوره گسترش و رویش خدا در انسان و آفریدگان ، پایان می پذیرد . اینست که **پدیده « ایمان » با این کرانیدن و بریدن ، پیدایش می یابد ، و پیش ازاین پدیده « دین » ، هیچ ربطی با پدیده « ایمان » نداشته است** . « ایمان » مانند مفهوم « میثاق وعهد »، با جداگوهربودن خالق با مخلوق ، یا الاه با انسان ، کار دارد . ازاین پس در ایران ، معنای دیگری به مفهوم « پیمان » و « میترا » ، داده میشود که در پیش داشته بود . اینست که با مفهوم « پیمان یا میثاق وعهد » ، این ویژگی « دو روئی و دروغ و ستیز و درد » همراهست . ازاین رو نیز در میترا یشت ، همیشه میترا، از فریفته شدن فوق العاده ، میهراسد و خشمگین است . **ازاین پس « وفاداری به پیمان یا میثاق » ، درخطراست ، چون دو وجود بریده ازهم ، گوهر پیوستگی و امتداد ندارند ، طبعا در پیمانی که می بندند ، استوارنمی مانند** . اینست که « استوارماندن برپیمان » برای دوفرد ازهم بریده ، بنام بزرگترین هنرو فضیلت ستوده میشود ، چون پیمان (پیوند میان آنها) همیشه درخطر تزلزل است . درالهیات زرتشتی نیز تنها راه چاره ای که میان اهورامزدا و اهریمن ، که امکان هیچ پیوندیافتنی باهم ندارند ، « پیمان بستن » ، تنها امکان باقی میماند . اهورامزدا با اهریمن بشیوه پهلوانان در کارزار، پیمانی می بندد که « زمان پیکار باهم را محدود سازد » . به عبارت دیگر، **اهورامزدا و اهریمن با پیمان ، زمان را ازهم می برند** . اهورامزدا دراین پیمان بستن ، اهریمن را میفریبد (!) چون اهریمن ، پسدانش است . به عبارت دیگر، اهورامزدا ، تن به نخستین دروغ میدهد ،

چون میگوید : زمان ستیزو کارزار را مانند پهلوانان ، معین و محدود سازیم ، و براین قرارداد باهم پیمان ببندیم . چنین « بریدن زمانی » ، به خودی خود ، پیروزی اهورامزدا را تضمین نمیکند . اهورامزدا از پیش میداند که گوهر وجودی اهریمن ، زدارکامگی و ستیزندگی و پرخاشگریست . پس هنگامی این زمان بریده ، پایان یابد ، آنگاه اهریمن ، اصل وجودی خود را از دست میدهد. اصل جنگ و ستیز و پرخاشگری ، ازآن پس حق ندارد ، بجنگد و بستیزد و پرخاش کند . بدینسان بخودی خودش محومیشود ، بشرط آنکه اهریمن برسر پیمانش بماند ، و پیمان با اهورامزدا را ، فریب دادن نداند !

مسئله درواقع ، چیره شدن اهورامزدا براهریمن نیست ، چون درواقع اهورامزدا نمیتواند دراین زمان بریده شده ، براهریمن چیره گردد و اوراشکست بدهد . فقط وقتی زمان بریده شده (زمانه کرانمند) به پایان برسد، آنگاه اهریمن ، که اوج فضیلت اخلاق پهلوانی را دارد ، و برسرپیمانش میماند ، ودراثر این درست پیمانی ،ازبین میرود . **اهریمن ، که اوج وفای به عهد و پیمانست ، دراثر همین فضیلت بزرگ ، نابود میشود !** این ازسوئی ، طنزخوشمزه ، و ازسوی دیگر تراژدی بزرگیست که اهریمن که اصل فریب دادن و چنگ واژگونه زدنست ، هم ازهورامزدا که اصل راستی است ، و راستی را از روشنائی وجود خودش میآفریند ، فریب میخورد ، و اهورامزدا به او، چنگ وارونه میزند ، و هم این اهریمنست که تاپای نیستی خود ، برسر پیمانش میماند . **زرتشتیان باید به داشتن چنین اهریمنی افتخارکنند که خدای اخلاقست ، چون می پذیرد که برای وفای به عهد و پیمان ، هستی خود را برباد دهد**. اهریمن

زرتشتیان، سرمشق « وفای به پیمان » است . این « بریده شدن انگره مینو از سپنتامینو » ، که به معنای « نابود ساختن اصل عشق و هم آهنگی خودجوش ازآن دو هست » ، ایجاب مسئله بریدن زمان را میکند . بریدگی سپنتامینو از انگره مینو ، معنای بسیارژرفی دارد . درواقع میان آنها ، تهیگی یا خلائی به وجود میآید که امکان هرگونه آمیزش و سنتزرا می بندد . دوشاخ هلال ماه ، نماد همین سپنتامینو وانگره مینو یا ارتا (سیمرغ) و بهرام هستند . همانسان که گاوی که میتراس برآن نشسته است ، شکل هلال ماه دارد، و گاو (= کل جانها) را ازمیان می برد . ماه ، اصل پدیده زمانست . این همان اندیشه «شق القمر» درقرآنست. میثاق ابراهیم نیز درتورات، با پدیده بریدن جانوران ازمیان ، بیان میشود . این پدیده که1- قربانی خونی با شد (قربانی اسحاق بوسیله ابراهیم + هچنین ختنه کردن) با 2- کرانیدن زمان ، با هم بستگی داشته اند .

دواصلی که باهم، یوغ و همبغ وهمآغوش و همآفرین میشدند ، ازاین پس دیگر، بوئی ازعشق نمی برند، و ناتوان از آمیزش به همدیگرهستند، و خویشکاریشان، ستیزبا همدیگراست. باید درپیش چشم داشت که این دو اصل (سپنتامینو + انگره مینو = آتش فروز و آتش گیره) درهرجانی و درهرانسانی و دربُن زمان هستند . ازاین پس ، در ژرفا و درون همه جانها و همه انسانها که بریده ازهم شده اند ، جنگ و ستیزو کارزارهست . گوهر انسان و جان و زمان ، ازاین پس ، ستیزندگی و پرخاشگری و کینه خواهی و زدارکامگی میشود ، درحالیکه پیش ازاین درفرهنگ سیمرغی ، عشق و همآهنگی و همکاری و جشن بود .**کارزار درفطرت انسانها و جانها و زمان ، جانشین**

جشن و عشق و موسیقی در فطرت انسانها و جانها و زمان میگردد .

تصویر « دواصل همزاد» ، استوار بر مفاهیم « اندازه ، هم آهنگی ، همروشی و مهر» بود . و وارونه آن ، تصویر « دواصل ازهم پاره در بُن انسان، یا دربُن جانها ، یا دربُن زمان ، استواربرجنگ و ستیزفطری و طبیعی انسان و تاریخ و طبیعت است . این اندیشه، به معنای انست که نسان (= جمشید) درمیان ، ارّ ه و دوشقه ساخته شده است . این همان اندیشه « خود شکافتگی و ازخود بیگانه شدن » است . اینکه ضحاک ، جمشیده را به دونیمه اره میکند ، رد پای آنست که این شکافتگی انسان، از اندیشه میتراس (که همان ضحاک شاهنامه است) تولید گردیده است . الهیات زرتشتی ، در رابطه با اهورامزدا و اهریمن ، اصطلاح « تهیگی »، یعنی « خلاء مطلق » را بکار میبرد . همچنین واژه « سُفتن » را که سوراخ کردن باشد بکارمیبرد . ولی دم از « بریدن و کرانیدن و اره کردن و ازهم دریدن اهورامزدا از اهریمن ، که بُن زمانند ، نمیزند ، چون این اصطلاحات، بیان زخم زدن و آزردن و ایجاد خشم کردن هستند . و طبعا این اصطلاحات، برضد « مقدس بودن جان » هستند ، بریدن بُن زمان ، به معنای کُشتن یا ایجاد درد کردن (دریدن) جان بطورکلیست ، که الهیات زرتشتی آنرا نمی پسندید . الهیات زرتشتی ، این تهیگی را، که چیزی جز پارگی و بریدگی نیست ، امری بدیهی میگیرد ، و مسکوت میگذارد که این خلء و تهیگی ، چگونه پیدایش یافته است .درجهان هستی ، دربُن ، خلاء ، « هست » . پارگی و بریدگی ، دربُن جهان وجان ، درفطرت گیتی ، هست . واین برای فرهنگ اصیل ایران ، پذیرفتنی نبود ، چون

برضد اندیشه « یگانگی جهان و به هم پیوستگی جهان و زمان و جان » ، و برضد اندیشه آنکه بنیاد جهان ، مهر است ، بود .
« بریدن » ، به معنای « کُشتن » است ، چنانکه زرتشتیان به روزهائی که درآنها ، گوشت نمیخورند و حیوان نمیکشند ، « نابُر» میگویند . بخوبی دیده میشود که این « بریده شدن سپنتامینو ازانگره مینو ، یا اارتافرود از بهرام » ، اصل درد و بیماری و تباهی ودروغ است ، نه آنکه اهریمنی ، بنام « اصل شرّ » بوده باشد . درسانسکریت bhrinanti به معنای قطع و جدا کردن و قطع خویشی کردنست . همچنین bhrinya به معنای خشمگین بودنست . در کردی ، بریان ، بریده شدنست و « بره » قطع کردنست و « بری » ، تنه درخت قطع شده است . برینه + برینگه + برینگ ، مقراض یا دوکارد است . ودرست از همین واژه « بریار» ساخته شده که به معنای پیمان و قرار وشرطست . و برین، به معنای زخم و بریندار،به معنای زخمیست(شرفکندی) . درفارسی ، برین ، به معنای رخنه و شکاف و سوراخست . بخوبی دیده میشود که بریدن ، با زخم شدن و خشمگین شدن و پیمان بستن ، رابطه دارد .ردپای این اندیشه که « بریدن» ،اصل بدیها و تباهیهاست ، درجاهای گوناگون باقیمانده است . چنانکه درالهیات زرتشتی ،در داستان ِ مشی و مشیانه که نخستین جفت انسانی هستند و نماد فطرت انسانند ، این اندیشه آمده است . دربندهش میآید (بخش نهم ، پاره 104) : « ایشان .... به زمین گودالی بکندند ، آهن را بدان بگداختند. به سنگ آهن را بزدند و **ازآن تیغی ساختند. درخت را بدان ببریدند** . آن پدشخو- بشقاب- چوبین را آراستند ..... ازآن ناسپاسی که کردند دیوان بدان ستُنبه

شدند. ایشان- مشی و مشیانه- **خود به خود رشک بد فراز ببردند . بسوی یگدیگر فرازرفتند ، هم زدند ، دریدند و موی رودند** ». درست با بریدن درخت (البته انسان و جانورهم درآن روزگار، دارای جان گیاهی شمرده میشدند) . به محضی که گزند به مقدس بودن جان میزنند ، و جان را ازمیان می برّند ، هماندم به همدیگر رشک میبرند و باهم گلاویزمیشوند و میستیزند و همدیگررا میزنند و موی سرهمدیگر را میکشند و میکنند . به عبارت دیگر، **با بُرش درخت ، و دریدگی و پارگی میان بُن (سپنتامینوو انگره مینو) همه انسانها و جانها ، ستیزه گر و درّنده و اوبارنده و تجاوزگرو پرخاشگر و رشکمند و کین ورز میشوند** . خوب دیده میشود که درفرهنگ ایران، اهریمن ، اصل شرّ نبوده است ، بلکه این بریدگی وپارگی بُن ازهمدیگر، یعنی نفی و حذف و تبعید عشق و همآهنگی و اندازه ، از بُن انسان (=ازفطرت انسان) ، علت پیدایش ستیزو پیکارو رشک و کین و عناد و خشم میگردد . و این هنگامی صورت میگیرد که میتراس ، در نقوش برجسته ، با تیغ دردست ، ازسنگ ، زاده میشود ، و با « تیغی که همانند تیغ نوراست » ، گاو هلال گونه را ازمیان می برد . ودرست در هنگام بریدن ماه= گاو از میان ، که آنرا به معنای آفریدن میگیرد (خرق و خلق) ، سرش را برمیگرداند ، تا عمل خود را نبیند . با همین کار، دروغ و دوروئی آغازمیگردد .درست ازهمین ریشه واژه « بریتن = بریدنbridan » ، هم واژه سرنوشت و تقدیرbreh و هم واژه brehenide ساخته شده است که دارای معانی 1- شکل دادن 2- خلق کردن 3- حکم کردنست . **حکم و امر، همیشه گوهر بریدگی و برّندگی دارد.**

با بریده شدن، دیگر، امتداد و پیوستگی ومهر نیست ، که روند پیدایش مستقیم گوهر رادرراستی معین میسازد . با بریده شدن ، دوبخش هستس ، با گوهر متفاوت ، ایجاد میگردد ، که قابل تبدیل به همدیگر، و قابل ترکیب با همدیگر نیستند . یک بخش ، تاریکی است و دروغ و تباهی است ، و بخش دیگر، روشنی و راستی ونیکیست. اینها ازهم بریده اند. **این اندیشه در پیدایش کافر و موءمن و اعمال نیکی که موءمن و اعمال بدی که کافر میکند ، در داستانهای آفرینش این دو ، از دوگل متفاوت، در اصول کافی کلینی ، بازتابیده میشود .**

درحالیکه « راستی » در فرهنگ ایران ، این بود که بُن گیتی و زمان ، میروئید ، بسخنی دیگر، امتداد و تحول می یافت ، و زمان و جان و گیتی میشد وجهان ، فقط یک جهان بود . **یک جهان، بیان راستی است، و دوجهان، بیان دروغ ودرد است** . درواقع ، راستی ، امتداد یافتن و فراخ شدن بُن هستی یا خدا درهمه چیزها بود . خدا وگیتی ، دوهستی جدا گوهر نیستند ، و این راستی است . دربندهش رد پای این اندیشه ، باقیمانده است که هنگامی ، خدا ، خدامیشود که جهان را میآفریند. درگیتی شدنست که او ، خدا میشود ، و پیش ازآن ، خدا نیست . مسئله ، مسئله پیدایش خدا درگیتی ، و گیتی شدن خداست ، نه مسئله خلق گیتی بوسیله خدا ، فراسوی گوهر خودش که بیان بریدگی دوگوهر(خالق و مخلوق) ازهمست . خدا ازگیتی ، الت قدرت خود را نمیسازد .

این بُن زمان و هستی ، درخود ، همآهنگی و جشن و شادی و عشق سپنتامینو و انگره مینو (سیمرغ و بهرام = گلچهره و اورنگ = مهر و وفا) هست ، و درگسترش خود ، در بُن

همه آفریده هایش ، درخود پخش شدنهایش ، این جش و سعادت و عشق و اندازه هست .جشن و سعادت و عشق و نیکی ، فقط هنگامی هست که خدا در انسان ، که خدا درگیتی ، زاده و روئیده و تراویده میشود . خدا ، درانسان ، پیدایش می یابد . جشن و سعادت و عشق و اندازه ، هنگامی هست که اشه ، یعنی خدای شیرابه ای ازانسان تخمگونه ، جذب میگردد ، و انسان با جذب این شیرابه خدا در خود ، فرامیروید ، و به بینش و اندیشه متعالی و معراجی میرسد و پروازمیکند و همپرس خدایان میشود .
ازاینجا میتوان بخوبی دید که **فرهنگ ایران، جشن و سعادت و عشق و بینش و هم آهنگی را ، در درون خود انسان ، موجود میداند ، وفقط مسئله انسان ، جستجو و پژوهش است تا آنرا بیابد و برویاند** . مسئله ، مسئله ایمان آوردن به یک پیامبر و واسطه نیست ، که ازاو ، کسب بینش برای رسیدن به سعادت و نیکی بکند . جستجو و پژوهش، جای ایمان و اطاعت و میثاق را درادیان نوری میگیرد .
با بریدن و دریدن و ارّ ه کردن و سُفتن(سوراخ ورخنه ایجادکردن) بُن زمان ، دورویگی و ریا ، و به قول شاهنامه ، چنگ واژگونه زدن ، و خدعه و مکرو حکمت درادیان نوری ، آغازمیشود . « انسان ازهم ارّه شده ، دروغگوست ، ستمکارو پرخاشگرو ستیزه خواست ، خونخوارو خونریزاست ، منافق و مزّوراست . انسانیکه از انسانیت و از جهان جان ، شکافته و اره شد ، دیگر با وعظ و نصیحت و ارشاد و انذارو تهدید ، راستگو و راست نمیشود ، و گوهر خود را نه تنها نشان نمیدهد ، بلکه درست وارونه آن میکند که در درونش ، هست . **حکمت و خدعه ، دو اصطلاح گوناگون برای بیان یک پدیده است . حکمت ،**

خدعه مقدس ، دروغ مقدس است .درون و ضمیر چنین انسانی ، از برون و آگاهبود او ، ازهم بریده اند، و این زخم ودرد بُریدگی، همیشه اورا میآزارد . شاهنامه درست با ضدیت با همین پدیده حکمت آغازمیشود . کیومرث که « گیامرتن » باشد ، و درحقیقت همان بُن زمان و جهانست (گیامرتن ، همان گیاه مردم یا مهرگیاه و یا بهروز و صنم است، و ترجمه آن به زنده مردنی ، از تحریفات موبدان زرتشتی است) که در شاهنامه و در بندهش و سایر متون پهلوی ، به« یک شخص » ، کاسته شده است . **کیومرث یا گیامرتن ، مهرگیاه است ، و به سخنی دیگر، اصل مهر و میانه است** ، ازاین رو، همه جهان جان ، اورا دوست میدارند ، و گرد او جمع میشوند ، و تنها نیاز او هم ، دوست داشتن است . و اهریمن میکوشد که این تنها نیاز کیومرث را ، با تظاهر برآورد . اهریمن درظاهر به او مهر میورزد ، و درباطن به او کین میورزد ، ولی دراندیشه زدارکامگی است . دوستی با او ، برای دشمنی با اوست . درظاهر به کیومرث مهرمیورزد ، و درباطن ، دراندیشه بریدن و کشتن اوست . این جنگ وارونه زدن و خدعه و مکراست . واهریمن در نبرد با **سیامک** ، درست جنگ وارونه میزند ، مکرو خدعه میکند ، و سیامک برغم آگاهی از نیت اهریمن به خدعه کردن ، آگاهانه در راستی میجنگد، و می بازد و شکست میخورد . کیومرث درظاهر، همانگونه هست که در گوهرو بُنش هست . این امتداد و گسترش گوهر زندگی ، همان راستی است . «سیامک » که درواقع همان« سیمرغ »است، و فرزند بُن کیهانست ، در نخستین پیکار علیه دوروئی و مکر و خدعه ، شکست میخورد ، ولی « گرچه خدعه و مکر، درظاهر بر راستی و مهر چیره

میگردد » ، ولی درواقع ، سیمرغ ، شکست ناپذیراست ، چون گوهرش رستاخیز وفرشگرد همیشگیست . هزاربارهم که شکست بخورد ، باز برای هزارو یک بار، از زیر خاکسترش برمیخیزد و پرواز میکند . راستی ، راست میماند ، و از باختن و مغلوب شدن ، باکی ندارد . در راستی ، مغلوب شدن ، بهتراز آنست که در دروغ و خدعه ، غالب شدن ، چون اصل ، راست ماندنست. **حقیقتی که با دروغ و خدعه ، غالب شود ، دیگرحقیقت نیست ، بلکه دروغست** .

اکنون باز میگردیم به همان داستان مشی ومشیانه در بندهش . به محضی که آنها با تیغ آهن ، درخت را می برند، رشگ و ستیزو جنگ میانشان آغازمیشود . مشی یا مشیانه به تنهائی ، اصل شرّ نیست ، بلکه این پارگی و بریدگی (نفی مهرو پیوند این دو به هم) ، این ناهمآهنگی ، این بی اندازه شدن ، علت پیدایش شرّ است . این اندیشه ازکجا آمده است ؟ این اندیشه بر میگردد به همان « بریدن یوغ ، یا جفت آفرید » ، چون نام دیگر این یوغ ، یا این اتصال سپنتامینو و انگره مینو که در همتازی و همروشی ، اصل آفرینندگی هستند ، « **بَند**- یا - **وَن** » خوانده میشود . البته به درخت بطورکلی ، و به درختی که سیمرغ فرازآن می نشیند ، « وَن » ، یعنی « یوغ »= عشق ، گفته میشود . درشاهنامه نیز، لانه سیمرغ ، فراز سه تا درخت است، که بیان همین « یوغ » یا « بند= ون » ، یا « عشق و همآهنگی و اندازه » است .

پس بریدن یا ارّه کردن درخت در داستان مشی و مشیانه ، همان برید ن و « تشیدن » یوغ یا ون ، یا عشق و اندازه بنیادی هستی است . بدینسان ، انسان و جان و گیتی ، از اصالت میافتند .

خانه بیست و دوم (کده = گده) که ماه درآن منزل میکند ، بند یا یوغ نامیده میشود ، و **هنینگ** ، آنرا « نسر طائر» میداند که به صورت عقاب کشیده میشود، که در واقع همان شاهین (شائنا= سائنا) یا « سیمرغ گسترده پر» است . کم کم نام شاهین یا سیمرغ را که خدای مهر بوده است ، تبدیل به عقاب کرده اند که پرنده ای خونخوارو درنده است . این کار را هم در داستان اسفندیار کرده اند . این برای زشت ساختن سیمرغست که خدای مهربوده است .

باید درنظر داشت که جنبش ماه ، واحد زمان و بُن زمان بوده است ، و ماه نزد آنها ، نامهای گوناگون داشته است . از جمله یکی از نامهای ماه ، لوخنا بوده است که – لوخ + نای – به معنای نای نا ، یا نای بزرگ باشد . پس بندهای این نای(که قاف یا قَف خوانده میشود) ، خانه های ماه (گده = جدی) شمرده میشدند . به همین علت ، شاهنامه هرماه را یک درخت می نامد . این درخت ، همان زروان = زر+ ون =zr+van یا درخت نی است . دراثر اینهمانی هلال ماه ، با درخت ، یا « نی بُن » ، کرانیدن یا تشیدن یا بریدن زمان را در دوشکل بیان میکرده اند :

1- یکی بریدن بندهای نی ، که زمان ازهم پاره میشود .
2- دیگری بریدن هلال ماه با تیغ است . این همان چیزیست

که دراسلام ، شق القمر خوانده میشود . مسئله محمد ، مسئله مبارزه با فرهنگ زنخدائی+ سیمرغی درهمان عربستان بوده است . چنانچه نام خود اسلام ، از سلم(دراوستا سلم ، همان sairimaسه نای= سئناست که معشوقه حافظ شیرازی نیزهست) میآید که نام سیمرغ است ، و «ُعزّی» ، همان « اُوز» یا نای ، یا **نای به** است ، که نام دیگر

سیمرغست . ماه ، هنوزهم در کردی همنام گاو(بقر) است . مانگ ، هم نام ماه و هم نام گاو است . شق کردن قمر، شق کردن گاو (سراسر جانها و آفریدن جانها درشکل فرد) است و البته پیشگام این کار میتراس (ضحاک) بود . چرا به ماه ، گاو میگویند ؟ « گاو = گئو» ، معنای امروزه مارا نداشته است ، بلکه به « مجموعه جانها = جانان = گئو= ُگش » میگفتند . فقط گاوهای ایرانشناس درغرب ، این گاو را چون همگوهر خود میدانند ، همان گاو امروزی میخوانند ! این بود که « بریدن یا کرانیدن ماه » ، یا شق القمر، همان معنای ایجاد خلاء یا حذف عشق و مهر دربُن هرجانی را داشته است .

با چیرگی آئین ضحاکی یا مهرگرائی(میتراس که موبدهای زرتشتی برای تخدیش اذهان خدای مهر مینامیدند) ، بریدن و دریدن و ازهم پاره کردن (پرتیدن = part = فرد شدن) و تشیدن (که تیشه و تشر، ازهمان ریشه است) ، معنای خلق کردن هم داشت . الله در« خرق کردن ومنشق کردن » ، « خلق » میکند . هم از واژه بریدن ، معنای خلق کردن یافت (دربالا آمد) و هم «تشیدن » ، که به معنای سنگ تراشی بود ، معنای آفریدن یافت . و اصلا به « یقین » ، درپهلوی « تشت » گفته میشد . آنچه بریده شده است ، آنچه قاطعست ، « یقین » میآفریند . میتراس ، برای آنکه زائیده بشود ، سنگ را ازهم میشکافد و میترکاند، تا از درون سنگ ، پیدایش یابد . سنگ به هم زدن ، سنگ را بریدن و ترکاندن ، نماد خلق کردن آب و آتش و خدا (میتراس) میشود ، و جانشین تصویر روئیدن و تراویدن و زهیدن و زائیدن و افزودن میگردد . الله در انشقاق آسمان و زمین ، در شق القمر، در خرق کردن ، خلق میکند . در فارق بودن میان

حق و باطل ، خلق شریعت میکند . در گزیده های زاد اسپرم ، دیده میشود که ، روشنی ، تیغ برنده شده است .در شاهنامه ، فروغ و آتش در« به هم خوردن سنگها در پیکار» پیدایش می یابد . **در فرهنگ سیمرغی ، « روشنی » ، صفا و شفافیت آب و باده بود که نماد آمیختن و عشقند. بینش ، ازعشق میزاید** . آب ، روشنی داشت . از این رو خورشید ، آفتاب (آو+ تاب =تابش آب) بود . **ازاین پس نور و روشنی، پیآیندِ تصادم و جنگ و ستیزو بریدن وکشتن است** و خودش ، گوهر بریدن ازهم ، و ازهم شکافتن وازهم پاره کردنست . اینست که درجام جم ، که نماد « خرد بهمنی » است ، در باده ، حقیقت ، روشن میشود . صفای آب و باده ، نیروی آمیزندگی باده ، گوهر روشنیست ، که همیشه گوهر بینش آرمانی درفرهنگ ایران میماند .

با آمدن نوری که گوهر تیغ و خنجرو تیشه و کارد دارد ،خرقی که به معنای پاره کردن و دریدن است، همان خلقی میشود که معنای ایجاد کردن و ابداع کردن دارد . خوش مزه آنست که معنای دیگر، خرق درعربی ، «دروغ گفتن» است (لغت نامه دهخدا) . در زبان ، معنای اصلیش باقی مانده است که بریدن و پاره کردن ، راستی را از بین میبرد . کسیکه خرق میکند ، هرچند که می انگارد خلق میکند، دروغ میگوید ، ولو که سرخود را برگرداند . **او برای پذیرش دروغ خود، بایدآنرا « حکمت » بخواند . بدینسان مکروحیله وخدعه و تزویرو دروغ ، مقدس ساخته میشود.** دیو خشم، با مقدس ساخته شدن خشم، تبدیل به خدا میشود !

میتراس (ضحاک) سوارگاویست که اینهمانی با هلال ماه دارد (تخم همه زندگان دراین زهدان است) . به عبارت

دیگر، میتراس ، چیره بر ماه یا گاو است که دربرگیرنده همه جانهاو اصل زاینده همه جانهاست . میتراس، رگ گردن گاو را با « تیغ نور» میزند که از تاج خورشید وام کرده است . این بیان همان خلق کردن از بریدنست . با بریدن رگ ، سه برگ ازآن میروید که بیان آفریدن از بریدنست . البته رگ یا راهو ، نام اردیبهشت یا « ارتای خوشه » است که همان سیمرغ باشد .
ولی میتراس در حینی که به قول خودش ، درخرق کردن ، خلق میکند، در تشیدن ، می تشد . او تاشان یعنی « تراشکارمخلوقات » میشود ، درهمان آن ، درضمیرش ازآن باخبراست که این گزند زدن به کل جانهاست ، ازاینرو ، سرش را ازدشنه زدنش برمیگرداند تا همان عمل خلاقه خود را نبیند . از دیدن عمل خود ، ازخلق کردن ، شرم دارد . البته الاهان ادیان ابراهیمی ، این ذبح را مقدس ساخته اند و آنرا حکمت نامیده اند واین ناراستی پاکساخته شده ، سپس به همه ادیان نوری ، به ارث میرسد . دروغ که جامه حکمت به خود پوشانیده ، نام « صداقت » به خود میگیرد .
ضحاک هم درشاهنامه ، پس ازآنکه اهریمن بدو ، کام بردن از بریدن و کَشتن و خونریزی و خرق را آموخت ، به او میگوید که تو سزاوار رسیدن به قدرت روائی بر همه جهانی ، و برای این کارباید پدرت را که البته مرداس میباشد و همان سیمرغست ، بکشی . ضخاک آرزوی قدرترانی برجهان را دارد ، ولی ازسوی دیگر، نمیخواهد که دستش به خون آلوده شود و اهریمن ، اجرای این کار را به عهده میگیرد . هرچند سرش را از کشتار برمیگرداند ، ولی کشتار را برای رسیدن یه قدرت ، بایا میداند . این همان حکمت الهی یا دروغ مقدس یا دفاع مقدس است. این همان «

دروغ » است که دراین ادیان ، مقدس ساخته شده است . درفرهنگ ایران ، دروغ ، به معنای « آزردن جان » است که هیچگاه مقدس ساخته نمیشود . خدا هم نمیتواند آزردن جانی را مقدس سازد .
درادیان نوری ، ازآنجا که نور، گوهربرّندگی دارد و تیغ وشمشیراست، این ویژگی نور، برسراسر آموزه اشان چیره است و جداناپذیرازمفهوم حقیقت آنهاست . این ویژگی نور، با میتراس پیدایش یافت، و به همه این ادیان ، به ارث رسید . البته این ویژگی نور و روشنی ، تنها ، بهره ادیان نوری نشد، و درمکاتب فلسفی ، به گونه ای دیگر همین تصویر روشنی جا افتاد ، و راسیونالیسم باختر، این « روشنگری » را که قلبی سخت تر از تیغ دارد ، گوهرخود شناخت ، که از بزرگترین آفات مدنیت است، و باید ازوارد کردن آن ، به ایران پرهیزید . سودمندیهای این راسیونالیسم ، آغشته با نامردمیهاست که نمیتوان ازآن جدا ساخت. خرد ایرانی ، به کلی با عقل یونانی و غربی فرق دارد، و روشنیش ، همان روشنی است که درجام جم بود ، و برضد سختی وسردی ، یا سوزندگی تیغ برّائیست کهratio راسیوی غربی دارد . آن تیغ میتراس یا ضحاک ، چیزی جز تیغ نور یا روشنی نیست که درپایان برای رسیدن به قدرت ، خونخواری وخشم، یعنی قهررا مقدس میسازد، و زیر پوشش مهرو حقوق بشرو سایر آرمانها ، آنرا بکارمیبرد، چون روشنی که ببرد ، ایجاد دروغ و دوروئی و شکاف میکند . این اندیشه ضحاکی، در الهیات زرتشتی نه تنها به مفهوم « تهیگی » میان اهورامزدا و اهریمن انجامید ، بلکه موبدان زرتشتی مینویسند که اهورامزدا ، ُگش را (مجموعه جانها را) « تشید » ، یعنی « تراشید و

با تیشه ازهم پاره کرد » . درست این اصطلاح و معنا را از میترائیان ، به ارث برده اند . این بریدن و کرانیدن و تشیدن زمان ، بریدن و ارّه کردن جمشید ، یا « بُن انسان » از میان است . درست این همان ضحاکست که درشاهنامه بُن انسان را که جمشید باشد (و مطلوب موبدان زرتشتی نبوده است) ازمیان ، به دو نیمه ارّه میکند .

چوضحاکش آورد ناگه به چنگ یکایک ندادش زمانی درنگ
به ارّه مراورا به دونیم کرد جهان راازاوپاک وبی بیم کرد

ضحاک سهمناک و خونخوار، که همه خردهای جوان را فرو می اوبارد ، کسیست که جهان را ازوجود جمشیدی که با خردش ، گیتی را بهشت ساخته ، پاک و بی بیم میسازد ! این جمشید بود که میگفت این خرد من و خواستی که ازاین خرد من روئیده است ، سازنده بهشت مردمانست . انسان، با خرد گوهری اش ، با اندیشه ای که بیان گوهر مردمی خرد بهمنی اش هست ، سعادت برای همه میافریند . ازاین به بعد ، انسان راست ، انسانی که چنین گوهری و خردی و خواستی داشت ، با تیغ روشنی آور ضحاک در بریدن ، از بین رفت . ازاین پس انسانی به وجود آمد که بُنش با « تیغ روشنائی » ، ازهم شکافته شده بود . گوهرش ، دروغ و دوروئی و ستیزندگی و رشک و خدعه و مکر بود . **ولی این کاربرد « شر، برای رسیدن به خیر» ، که حکمت خوانده میشد ، خیر نمی افریند** ، بلکه « ابزار»، درفرهنگ ایران ، همکارو همبغ و همآفرین است . با ابزار شرّ ، هیچ خدائی نمیتواند ، مارا به خیر برساند و هرگز نرسانیده است . دروغ مقدس، وجود ندارد . جنگ را بنام جهاد ، نمیتوان مقدس ساخت . راستی ، ابزاررا همکار و همآفرین میداند .

خردِ خورشید گونه
یا مسئلهِ « روشنگری »
خردی که هم خودش، جهانرا روشن میکند
وهم خودش ، آن جهان را می بیند
کشتی نوح یا هفتخوان رستم

رفتن تنها، به سراغ خرد خورشید گونه ، چون رستم
یا نششستن با امّت ، درکشتی نوح

خواستن «جدائی حکومت از دین » نابساست
ما خواستارحکومت ، فقط برپایه خرد انسانی هستیم

« **روشنگری** » آن نیست که ما بتوانیم با **نوری** که « **دیگری**» به پدیده ها و تجربیات و رویدادها میتابد ، آنهارا ببینیم . « **روشنگری » آنست که** ما بتوانیم با نوری که از خود ، از بُن آفریننده خود ، به پدیده ها و رویدادها و آزمونها می تابیم ، آنها را به بینیم . به عبارت دیگر، **هم خود ، سرچشمه روشنی باشیم و هم خود ، چشم بیننده و جهان بین باشیم** . پیشوند « **اندیشیدن= اندی + شیتن** » ، واژه «اندی یا هندی » هست، که بیان « بُن انسان و اندرونی ترین و محرمترین بخش انسان » است، که « **بهمن یا خرد بنیادی کیهان** » باشد. نام دیگر بهمن ، همین

«**اندیمن یا هندیمن = اندی + مینو**» بوده است ، که به معنای « تخم درون تخم » یا بُن هرجانی و انسانیست . « اندی + شیتن » ، به معنای « شیدکردن و گستردن بُن نهفته درانسان » است که « بهمن یا خرد بنیادی کیهان » است ، و این برابر با دوپدیده 1- روشن شدن و 2- بیننش یافتن و دیدن است . انسان ، ازبُن وجود خودش(و اربُن خرد کیهانی در درون خود) هست که سرچشمه روشنی و سرچشمه بینش میگردد . **خرد ورزیدن ، پیوند دادن بُن خود ، با بُن جهان و بُن پدیده ها و رویدادها و آزمونهاست** . خرد، با بُن وبیخ پدیده ها کاردارد . خرد، سرگرم با « کفِ رویداد ها » نمی ماند ، بلکه در « ژرف رویدادها» فرومیرود .
این بود که **آرمان فرهنگ ایران ،رسیدن به « چشم خورشید گونه » ، یا « خرد خورشید گونه » بود** . ازسوئی ، خورشید ، از دید گاه فرهنگ ایران ، هم چشمست که می بیند ، و هم روشنیست که می تابد . همانسان که در روند پیدایش در زهدان ، چشم را نخستین پیدایش میدانستند ، همانسان ، **خرد را نخستین تابش و پیدایش جان (زندگی) میدانستند ، که پاسدارجان ، و رهاننده و نجات دهنده جان ، از گزند و آزاراست** . مفهوم « نجات » در فرهنگ ایران ، « نجات ازگناه » نبود. « گناه ، مسئله سرکشی از خدای قدرتمند » است . مفهوم « نجات» درفرهنگ ایران، با رفع گزند و آزار از« جان وخرد » کارداشت ، تا جان و خرد، ببالد . درواقع ، خرد که نخستین تابش جان بود ، گوهرجان را پدیدارمیساخت. خرد ، در آغاز، **هلال ماه درتاریکی شب** شمرده میشد (خرد = چشم ماه گونه) که در روز، خورشید گونه میشد . به عبارت دیگر خرد خورشید گونه ،

در روند آزمونها و جستجوی در تاریکیها (بینش درتاریکی) ازخرد ماهگونه زائیده میشد . خرد ماهگونه (بینش درتاریکی جستجو) ، تحول به خرد خورشیدگونه می یافت .
امروزه ، بسیاری میانگارند که ما هنگامی با نوری که محمد یا عیسی یا کانت و هگل و مارکس ، یا سقراط و افلاطون و ارسطو و... که به جهان و پدیده ها تابیده اند ، جهان را ببینیم ، آنگاه ، روشن بین میشویم ، آنگاه روشن میشویم . با نوری که این یا آن به جهان می تابند ، دیدن، گمشدن وغرقشدن ِ خود، در دیگریست . این از دید فرهنگ ایران،گمراه شدنست، ازخود ، بیگانه شدنست . از دست دادن ِ بُن هستی خود(بهمن وهما) است . اینگونه جهانگردی درجهان ،« بی خود» است ، تکیه دادن به بینش و به روشنی دیگریست که به جهان می تابد .انسان، بُن خود را نه تنها فراموش میکند ، بلکه ازبیخ میکند . ُبنی که سرچشمه روشنائیست ، و با آن نوراست که میتوان دید ، نابودساخته میشود . **مسئله انسان، روئیدن بُن خود ، و گسترش یافتن از بُن خود درجهانست** . درچین گونه **پیدایش بُن ِ خود درگیتی** است ، که هم خود ، درجهان ، گسترده میشود ، وهم خود ، جهان را روشن میکند ، هم بینش به جهان ، با نورخود می یابد . چشم ، روشن میکند و می بیند .
وقتی ما خود ، سرچشمه روشنی نشده ایم ، بنا برفرهنگ ایران ، ما هنوز « چشم جهان بین ، خرد خورشید گونه » نشده ایم . ما کوری هستیم که با « عصای دیگر ِ » ، دور جهان ، در درون پدیده ها و رویدادها ، کشیده میشویم . بقول مولوی ، ما ، « **عقل عصائی** » داریم . با نور دیگری

، جهان را دیدن ، روشنگری نیست ، بلکه « ریشه کن کردنِ بیخ آفریننده خود» است .
انسان، هنگامی « خود » است که « ازخود، روشن میشود و ازخود، می بیند » . مفهوم « روشنگری » درغرب ، از سوئی بر پایه تجربه افلاطونی از روشنی و تاریکی در **تصویر غارش** قرار دارد ، و از سوی دیگر، بر تجربه مسیحی – یهودی از روشنی و تاریکی به وجود آمده است . مفهوم دیگر« روشنگری » که جنبش آزادسازنده و نجات دهنده انسان را آفرید ، مفهومی بود که از پدیده « **دیالوگ سقراطی** » نشاءت گرفت . روشنگری برپایه غارافلاطونی و تجربه مسیحی-یهودی ، بر مفهومی از « روشنی » قرار دارد که برضد« تاریکی » است . دراینجا ، روشنی ، میخواهد ، برتاریکی غلبه کند ، ازآن بگریزد ، آنرا تبعید کند و آنرا ازبین ببرد . تاریکی ، بد و شوم و تباه است، و مسئله افلاطون و این ادیان، « نجات دادن انسان ازاسارت در تاریکی » و آوردن او به روشنائیست . انسان باید ازتاریکی ، نجات بیابد . **این مفهوم روشنی ، هنوز برذهن روشنفکران ما چیره است . این مفهوم روشنی برضد تاریکی ، نا آگاهبودانه برضد ارزش زن و حقوق زن ، و برضد روئیدن و تحول یافتن (شدن) و برضد طبیعت است** . هرچند ما آگاهانه دم از برابری حقوق زن و مرد بزنیم ، هرچند ما آگاهانه دم از زیبائیهای طبیعت بزنیم ، آنچه رشته ایم ، آن مفهوم « روشنی » ، نا آگاهانه ، همه این سخنها را در عمل ، پنبه میسازد . اصل آنست که ما نباید از روشنگری غرب ، تقلید کنیم . **روشنگری ، در گوهرش ، واکنشی نیست . در پیروی ، نمیتوان اصیل شد ، وخود، سرچشمه نور گردید .**

فرهنگ ایران ، تجربه دیگری از روشنی و تاریکی ، هم از اروپا و هم از « الهیات زرتشتی » داشته است و دارد . همین مفهوم روشنی و تاریکی از « الهیات زرتشتی » ، سده ها برترین عامل خفقان آزادی بوده ، و درکار ریشه کن سازی فرهنگ ایران بوده است . درفرهنگ ایران ، « خود » ، که « تخم » است ، موقعی روشن میشود که بروید و بشکوفد و « پیدایش یابد » . پیدایش خود در گیتی و دراجتماع ، «خودی خود شدن » و« آزاد شدن » و «روشن شدن» و «بینش یافتن» است . اینها باهمدیگر ، واقعیت می یابند .

تصویر« خود » در فرهنگ ایران ، با خود، این پیآیند قاطع را داشت که انسان 1- ازخود روشن میشود 2- ازخود بینا میشود و 3- ازخود ، رستگارمیشود . **خود بودن** ، « **ازخود** ، **بودن** » **است**. این تجربه بنیادی ، درهمان تجربه انسان ، از « خود » بیان شده است . خود ، تخم یا بذر است . هزوارش ِ khvat یا khot یا uva +hva یا درسانسکریت sva است . و « اووا » همان « اوف » در فرانسوی و Ei (تخم مرغ) در آلمانی و I (من) درانگلیسی است . یاego و egg در انگلیسی، همان « آگ و هاگ » در فارسی و کردیست که تخم گندم و تخم پرنده باشد . انسان ، تخم یا بذر، شمرده میشد ، ودراین کار، دو تجربه گوناگون باهم اینهمانی داده میشد . تخم ، چگونه روشن یا افروخته (افروختن هم ، از واژه – روشن - ساخته شده است) میشود ؟ تخم وقتی در زیرخاک تاریک ، نهفته بشود ، آنگاه میروید و در رویش ، « پیدا و روشن » میشود ، و در پیدایش و روشن شدن ، دیده میشود ، و همزمان با آن ، نجات می یابد . پدیده های 1- پیدایش

وجودی 2- روشن شدن و3- دیدنی شدن(بینش یافتن) و4- رستگارشدن، همزمان باهم در ذهن فراخوانده میشدند .
نجات ، تحول خودی خود ، از تاریکی آفریننده درونست .
خودی خود انسان ، وقتی موجودیت یافت ، هم بینش می یابد و هم رستگارمیشود .
درتورات و درانجیل و در قرآن ، انسان ، با اتکاء به بینش الهی ، یعنی با دیدن با نور اِلاه ، و با عمل کردن طبق « همه دانی الهی » ، نجات می یابد . عمل طبق « **ُحکم** الهی » ، چیزی جز عمل « طبق **حکمت الهی** » نیست .عمل انسان ، باید طبق « حکم الهی » ، یعنی طبق حکمت الهی ، و طبعا باید طبق **حکومت الهی** باشد ، وگرنه گرفتار خشم یهوه و پدرآسمانی و الله ، یعنی دچار طوفانش میگردد . این اندیشه ، پیآیند داستان نوح است . این اندیشه که بنیاد ادیان ابراهیمیست ، برضد اندیشه « ازخود روشن شدن ، ازخود بینا شدن ، وازخود رستگارشدن » فرهنگ ایرانست .
فرهنگ ایران، غیرازالهیات زرتشتی است ، و نباید این دورا باهم مشتبه ساخت ویکی گرفت . در فرهنگ ایران ، نجات روان انسان ، hvanhvi نامیده میشد که مرکب از دوبخش hu + anhva است .anhva (
hva+An به معنای « خودی خود = تخم درون تخم » است. hu پیشوند هو، دراصل ، به معنای زائیدن هست(به یوستی مراجعه شود) .« هو + ان هو» ، به معنای « زایش و پیدایش خودی خود » است . اینست که در هزوارش دیده میشود که اصطلاح » ان هواanhva = انهوanhu ، برابر با دین=daena گذارده میشود، که به معنای « زایش بینش ازخود » است .« نجات روان » که انهو باشد ، همان « زایش بینش ازخود » است ، که همان « پیدایش خورشید از

ماه» باشد ، چون دین، ازیکسو اینهمانی چشم یا خرد با ماه وازسوی دیگر، اینهمانی چشم یا خرد، با خورشید است(دربندهش ، بخش چهارم) . به عبارت دیگر، « بوجود آمدن خودی خود» ، از راه زایش و رویش ازخود انسان ، یا از راه پیمودن راه تاریک ، همان رسیدن به روشنائی و بینش و نجات یافتن است که در داستان ِ هفتخوان رستم ، بازتابیده شده است .

آن مفهوم « روشنی » ، که مارا از « رفتن در تاریکی » بترساند ، و اکراه از تاریکی بیافریند ، آن مفهوم ، برضد فرهنگ ایرانست . باید خطرکرد و بتاریکیها رفت و در درون تاریکیها ، آموخت که چگونه میتوان چشم خورشید گونه را یافت . اکراه از تاریکی ، برضد تحول یافتن وشدن، برضد جستجو کردن و آزمودن ، برضد طبیعت بطورکلیست . « یافتن حال » درموسیقی و عرفان ، درست همین شوق برای تاریکیست . باید دلیرانه ، گام به تاریکیها نهاد. جهان سئوالات ، گستره کو ؟ ازکجا؟ چرا ؟ چگونه ؟ چیست ؟ جهان تاریکند، و تاریکی میآفرینند . در فرهنگ ایران ، خرد ، worum وروم- خوانده میشود، که بمعنای چرا و شک است . افراس afras، پرسش است ، ولی معنای آگاهی هم دارد . معرفت دراوستا ، چیستا نام دارد که سئوال ازچه بودن است . خرد، با چرا و کو و ازکجا و چگونه و چیست ، مرتبا « تاریکی زاینده ِ میآفریند » ، وکم کم از تاریکی ، میزاید و میروید . **جائی جستجو هست که تاریکی هست . جائی آزمایش هست که تاریکست** .

ایجاد وحشت از تاریکی یا ظلمت ، و گریز از تاریکی و تاریکان ، گریز از کفار، که پوشندگان و تاریکسازان

حقیقت و روشنی مطلقند ، کارکسانی بوده است و هست که تنها آموزه خودرا ، حقیقت منحصر بفرد و روشنی مطلق میدانستند ومیدانند . آنها آموزگارخودشان را تنها خورشید ، یا بسخنی دیگر، تنها سرچشمه روشنائی میدانستند ، و مردمان را ازآن میترسانیدند که مبادا به تاریکی بروید . آنها میگفتند که ازخود تان ، نور ، پیدایش نمی یابد . خودتان ، سرچشمه نور نیستید . خودتان نمیتوانید سرچشمه نور ، یعنی ماه و خورشید بشوید . انسان، نازاست .مبادا، تن به خطر جستجو بدهید . مبادا ، خودتان را درتاریکیها بیازمائید ! آزمودن و جستجوکردن ، خطرسرگشتگی و آویختگی میان آسمان و زمین دارد .
ولی رستم جوان ، باید برود ، کیکاوس و سپاه ایران را که هم نابینا و هم اسیر شده اند و دربندند ، نجات بدهد . و نوح ، مرد عادلی است . عادل دراصطلاح تورات ، مردیست که پابند میثاق به یهوه است . میثاق و عهد اینست که انسان ، فقط طبق حکمی کارکند که از بینش الهی صادر شده است . او باید با خورشید بینش الهی ، همه چیزهارا ببیند . درخودش ، ماهی که خورشید بزاید نیست . رستم ، چنین بینشی و چنین کتاب مقدسی و آموزه از ازحقیقت وچنین آموزگاری را ندارد . او چنین خورشیدی را ندارد . پس باچه میخواهد یک سپاه کور را که نگهبانان ایرانند ، و خردشان ازکار افتاده است ، نجات بدهد . نگهبانان ایران و حکومت ایران ، کورشده اند ، بسخنی دیگر، بیخرد شده اند ، و اکنون که در اسارتند ، ملت ، بی نگهبان شده است . خردی که باید ازملت نگهبانی کند ، دراثر بی اندازه خواهی ، دراثر هوس جهانگیری ، کورشده است .

زال که پدررستم و فرزند زنخدای ایران سیمرغست، همان اندیشه سیمرغ را (یکی آزمایش کن از روزگار) به رستم عرضه میکند، و به او سفارش میکند که : « راهی را برو که ُپر از تیرگی شگفتی هاست ، **راهی را برگزین** که چشم خرد ترا خیره میکند . اول باید چشم یا خرد خودت ، ماهی بشود که خورشید را میزاید . **درآغاز،خرد خودت باید سرچشمه نور بشود ، تا بتوانی خرد نگهبانان ایران را بیدارسازی** . برای کسب توانائی نجات دادن خردها ، باید خطر رفتن درتاریکیها و شگفتی هارا پذیرفت . درآغاز، باید خرد خودت ، در برخورد با آنچه چشم و خرد را هردم خیره میسازد ، بیافروزد . این تاریکیها و شگفتی ها و خیرگیها ، افروزنده اند . زال به رستم میگوید:

از این پادشاهی بدان ، گفت زال
دو راه است ، هردو ، برنج و وبال
یکی دیرباز، آنکه کاوس رفت
ودیگر، که بالاش باشد دو هفت
پراز شیر و دیو است و پرتیرگی
بماند بروچشمت از خیرگی
تو ، کوتاه **بگزین** ، شگفتی ببین
که یار تو باشد جهان آفرین
اگرچه به رنجست ، هم بگذرد
پی رخش فرّخ ، ورا بسپرد

نخستین « گزینش » ، گزینش راه جستجو است ، نه گزینش خوب وبد که استوار بر بینش، ممکنست .**خرد باید راه جستجو را برگزیند** . خرد باید راهی را برود که بیشترین امکان جستجو و پژوهش را به او میدهد. کسی به بینش بد و خوب ، یا زشت و زیبا ..... بدون پیمودن راه

جستجو نمیرسد . درهیچ کجا « درخت بینش خوب وبد نیست، تا انسان میوه آنرا تناول کند و فوری بداند خوب وبد چیست » . این معرفت با خوردن یک چیز حاضر و آماده ، بدست نمیآید ، بلکه **نخستین گزینش خرد** ، گزینش راه جستجو است ، نه گزینش آموز گار یا آموزه حقیقت .**انسان، نخست راهی را برمیگزیند که خرد درآن خیره شود** . انسان راهی را نمیرود که تنها بشگفت بیاید ، بلکه راهی را برمیگزیند که خرد درآن خیره شود ، و مبهوت و متحیر، واماند . **خرد** ، **نیاز به خیره شدن دارد** ، تا چشم خورشید گونه پیداکند .خرد، کی و در کجا و چگونه، خیره میشود ؟ خیره گشتن چشم یاخرد ، تاریک شدن چشم یا خرد است . جائی که چشم نزدیکست قوت بینائی خود را از دست بدهد

سپه بازگردید،چون تیره گشت
که چشم سواران همی خیره گشت

البته چشم خرد، ازآز ، از بی اندازه شدن ، ازناهمآهنگی هم خیره میشود

اگر آزبرتو چنان چیره گشت
که چشم خرد مرترا خیره گشت

ولی فراترازهمه ، خرد درآزمودن و جستجوکردن ، بدون شک ، حیران و متحیر و سرگشته میشود، و درآن فرومیماند . خرد درخیرگی ،مبهوت و مدهوش و مضطرب میگردد . **خرد دراین ُبهت و مدهوش شدگی و اضطرابانست که باید بیدارشود** .

جنبش خرد ، نیاز به این حیرت وسرگشتگی و بهت و اضطراب دارد، تا توانائی خود را در اندیشیدن بیازماید و نیرودهد . خیرگی ، تنها تعجب نیست ، که دهان از دیدن چیزی تعجب آور، بازبماند .

این **خیرگی موقعی به اوج خود میرسد که آن رویداد یا پدیده ، بکلی معنی و دلیل وجودی خود را از دست میدهد، و بیهوده و بی ربط میشود . درک بیهودگی و بیمعنائی و بی ربطی و بی دلیلی ، بخش فرازین خیرگی خرد است** . همین ضربه و تکان بیهودگی و بی معناشدگی و پوچی ، خرد را دراوج تاریکی فرو میافکند و درآنجاست که خرد ، معنا و محتوا را میجوید . خیره شدن خرد ، جائیست که این بیهودگی و پوچی را دریابد .
مثلا درقابوسنامه میآید که « حق سبحانه و تعالی این جهان را بحکمت آفرید ، نه خیره آفرید » . درک ناگهانی « خیره آفریده شدگی » ، بُن بیداری خرد است . وقتی خرد، بیهودگی و پوچی چیزی را دریافت ، آنرا ول نمیکند بقول

هرچند که درخانه تو ، خانه کند موش

خانه نسپاری توهمی خیره بدیشان (ناصرخسرو)

گرانیگاه خیرگی همین شگفت فوق العاده است که انسان را مبهوت و فرومانده میسازد . درک بیهوده و پوچ بودن ، بیان گسستن از یک حقیقت وجهان بینی است، که به همه چیزها و رویدادها تا کنون ، معنا و ارزش و حقانیت به وجودِ آنها داده بوده است . **بی معنا و پوچ شدن چیزها ، بیان گسسته شدن ازآن حقیقت و جهان بینی است** که او نمیخواهد بدان اعتراف کند . خرد آزماینده ، خواه ناخواه در تیرگیها، متحیر وسرگشته ومعلق و آویخته میشود . **فروافکنده شدن دراین تاریکیها** را ، خرد آفریننده لازم دارد . **تاریکی خیرگی ، زهدان زایش خرد، ازنو میشود** .
روشنگری ، این نیست که ما به جهاد با تاریکان و هرچه در تاریکیست برویم ، و یا به آنها پشت کنیم وازآنها بگریزیم . **اینگونه روشنگری و جهاد روشنی با تاریکی و**

تاریکان ، کار آموزه هائیست که خود را تنها منادی حقیقت و تنها علم و هدایت، و تنها راه راست وصراط مستقیم میدانند . چنین کسانی وحشت از تعدد اندیشه ها دارند . این بود که آنها ، وحدت ایمان به یک آموزه یا آموزگارحقیقت، و وحدت کلمه و اندیشه میخواهند . وحدت بینش میخواهند . باید مرجعیتی باشد ، تا وحدت ایمان به یک بینش را نگاه دارد . این روشنی مطلق ، با مفهوم « وحدتِ الاه » و توحید ، رابطه ضروری و انفکاک ناپذیر داشت و دارد . **گرانیگاه « دین » ، در« ایمان « است** . دین در این ادیان ، بینش زایشی نیست که هرکسی بجستجوی بُن خود برود ، بلکه دین ، یک روند ایمان آوردن به بینش و روشنیست که دیگری آورده است . ولی این مفهوم روشنی و روشنگری ، دیگر بکار نمی آید ، و از بیخ ، برضد خرد در فرهنگ ایرانست . تاریکی ، و پیمودن راه در تاریکی و کورمالی کردن ، گوهر آزادیست .

ما دومفهوم گوناگون و متضاد از« تاریکی و روشنائی » داریم

1- یکی مفهوم « روشنائی » است که از « تاریکی » ، **بریده** است . درتورات ، درهمان لحظه شروع خلقت ، یهوه ، روشنی را از تاریکی **جدا میسازد** . در مسیحیت و اسلام و همچنین درالهیات زرتشتی ، همین گونه « روشنی بریده از تاریکی»هست. درالهیات زرتشتی، جایگاه اهورامزدا در روشنائیست ،و جایگاه اهریمن، تاریکیست ، و میان روشنی و تاریکی، تهیگی ، یعنی خلاء و بریدگی و شکاف پیوند ناپذیر است . این مفهوم روشنی و تاریکی ، در دین مانی فوق العاده رشد کرد . روشنگری به این مفهوم کردن

، کارویژه این ادیان بوده است و هست . با خرد ، به این گونه روشنگری پرداختن ، و آنکه را غیرازما میاندیشد ، کافر ومشرک وملحد ومرتد و رافضی و رویزیونیست خواندن، و ضد حقیقت شمردن ، و در نابود کردن او کوشیدن ، کاریست برضد خرد وفرهنگ ایران.

2- مفهوم دیگر روشنائی ، روشنائیست که با تاریکی ، که زهدان آفرینندگی است باهم آمیخته ، و ازهم جداناپذیرو با هم آمیخته است . انتقال دادن مفهوم تاریکی ، از ادیان نوری ، بدین گستره ، کندن ریشه آزادی از بیخست . **آزادی با « خودجوئی و خود گزینی » بطور همیشگی کار دارد** . ازهمان واژه که« گزیدن» ریشه گرفته است (ویزن wizen) ، ازهمان واژه « بژار» که درکردی « خودجوئیست » ، ریشه گرفته است . **بینشی که مستقیم ازخودجوئی همیشگی ، وگزینش براین پایه ، برنخیزد ، بینش آزاد نیست** . وخودجوئی – که جستجو کردن خود باشد – با تاریکی کار دارد .

هنگامی چندنفر، هرکدام بنا برتجربیات و جستجوهای خود ، بینش را به عبارت میآورند و بدان عمل میکنند ، هم درگستره فکری وهم درگستره روابط اجتماعی و سیاسی و اخلاقی ، ایجاد تاریکی میشود . « **چند صدائی در اندیشیدن » و « چند صدائی در تجربه بینش حقیقت» و « چند صدائی در ارزشیابی »** ، **فضای تاریکی تولید میکند که انسان را مبهوت و خیره میکند ، سرگشته وحیران میکند ، معلق میان دیدگاهها میکند** . ناگهان تجربه ازیک پدیده یا ازیک رویداد ، چند چهره پیدا میکند . خرد ، از روبروشدن

با اینها ، نه تنها به شگفت میآید ، بلکه سرگشته و مبهوت و حیران میشود . او احساس میکند که « آویخته میان آنها » است ، و هرکدام ازآنها اورا بخود میکشند ، و اورا ازهم پاره میکنند .
تجربه خیرگی در تاریکی آفریننده و زاینده در همپرسی (باهم جوئی) اجتماعی نیزهست . وقتی چند نفر، هریک بنابرتجربیات و جستجوهای خود ، بینش خودرا باهم میگویند، و یا میکوشند بدان عمل کنند ، خواه ناخواه دراثر این کثرت گوناگونی ، ایجاد تاریکی میشود . چند صدائی دراجتماع ، چند صدائی در بیان تجربه بینش از حقیقت ، انسان را مبهوت و خیره میکند ، سرگشته و حیران میکند . ناگهان تجربه ازیک پدیده و رویداد ، چندین چهره پیدامیکند . خرد ، از روبروشدن با اینها ، نه تنها به شگفت میآید ، بلکه گیج و سرگشته و مبهوت و حیران و « آویخته میان آنها » میگردد . این همان درست تجربه رستم است ، موقعی که اکوان دیو (= خدای پرسش) اورا از زمینی که درآن آسوده خوابیده است ، می بُرّد و آنگاه دو امکان « هولناکِ افکنده شدن » به او میدهد . اکوان دیو ، اورا میان دو امکان نمیگذارد تا به آسودگی برگزیند ، بلکه به او دو امکان « فروافکنده شدن » میدهد ، که وجود اورا ُخرد و خمیر خواهند کرد . چنین تجربه ای (میان اندیشه های نوین ِ گوناگون قرارگرفتن) برای موءمن به یک دین یا موءمن به یک فلسفه و ایدئولوژی یاموءمن به یک آموزه علمی ، که فقط یک حقیقت را سرچشمه نور و حقیقت میداند ، وحشت انگیزو شوم و تباهی آور است . در واقع **ما در پلوراليسم pluralism، با تاریکی ، با « کفرنوین » کارداریم، که شکل نوینی از همان « کفرکهن » است که «**

چند خدائی polytheism» بود . علاقه شدید معاصران ، به « تعدد خدایان کهن » ، ایمان آوردن به آن خدایان نیست ، بلکه نوسازی همان **تجربه تاریکی درکثرت** است، که زهدان آزادی خرد انسان میباشد .
درست آزادی با همین کثرت ، با همین چندصدائی ، چند رائی ، با تغییر دادن اندیشه خود در روند زندگی ، با اندیشیدن چند بُعدی در یک زمان (هم کافربون و هم موءمن بودن .... عرفا) کار دارد . این خرد هرفردیست که امکانات گوناگون پیدا میکند ، و راهی جز بازگشت به بُن خود ندارد . این **واگشت خرد به بُن خود، برای یافتن سرچشمه نوردرخود، همان جنبش سکولاریته است** .
سرچشمه نوررا ، درخود و ازخود ، می یابد وبرای یافتن آن ، به آسمان نمیرود . دریونان ، این تجربه آزادی خرد انسان در جستجو و رفتن به تاریکی ، بوسیله سقراط کشف شد . « **دیالوگ** » ، بینش به حقیقت را، یک روند میکند که انسان ، همیشه معلق میان انسانها میماند . **دیالوگ ، برای « رسیدن به همین آویختگی میان اندیشه ها و عقاید » ودرک خطر افکنده شدن است** . دیالوگ ، امروزه به معنای گفتگو میان دونفر، یا گفتن و پاسخ دادن پیاپی بکار برده میشود . این واژه به dialogos در یونانی برمیگردد که به معنای « باخود گفتن » است . **تجربه اصیل دیالوگ ، در چهار دیالوگ نخستین سقراط ، خیلی زنده و ملموس باقی مانده است** . سقراط در پرسش و پاسخ ، در آغاز، مفهوم دیگری از یک پدیده ، مانند فضیلت را گرفته وآنرا مشکوک وتهی میسازد ، و سپس مفهومی **ازخود** در برابرآن می نهد، و ازآن دفاع نمیکند و نمیکوشد آنرا برکرسی بنشاند و به دیگری بباوراند ، بلکه به همانسان ، آنرا هم مشکوک و

پوچ میسازد. او در نقد اندیشه خود ، نشان میدهد که در اندیشیدن ، نباید رعایت از اندیشه وعقیده خود راهم کرد . این کار، دلیری فوق العاده میخواهد که انسان ، اندیشه خود را در برابر دیگران ، پوچ و بی معنا بیابد و بداند وبسازد . شنوندگان درمی یابند که دیالوگ ، برای دفاع از اندیشه خود ، و رد اندیشه دیگری نیست . سقراط نمیخواهد اندیشه خود را برکرسی بنشاند و آنرا توجیه کند و ازآن دفاع کند . آنگاه شنوندگان که در انجمن هستند ، به خود رها کرده میشوند . آنها دو اندیشه ندارند که یکی ازآن دو را میتوان برگزید . **آنها دواندیشه دارند که از هردو باید دل کند** . آنها ، معلق و آویخته درهیچ ، میمانند . بدینسان ، **سقراط** ، **بینش حقیقت را تبدیل به یک دیالوگ بی پایان میکند ، که انسان همیشه امکانات موجود اندیشه و بینش حقیقت را ازدست میدهد ، و حتا هیچ امکان تازه ای برای برگزیدن ندارد** . در دیالوگ ، بدیهیات دوطرف گفتگو، پرسش انگیزوپوچ و مشکوک میشود .

در دیالوگ ، انسان شهامت آنرا پیدا میکند که عقیده خود را هم، پرسشی بکند و پوچ بسازد ، و نشان بدهد که اندیشه من هم، مرا تصرف نکرده و مالک من نشده است . سقراط به این پشت پا میزند که : اندیشه و عقیده چون ازمن است ، حقیقت دارد . گفتگو، به تاریکی هولناکی میرسد که خرد را خیره میکند .

اینجا دیگر، مسئله جستجوی یک آموزه نیست که همه حقیقت را دارد . اینجا مسئله یافتن یک نسخه منحصر به فرد « چه باید کرد؟ » نیست . **اینجا مسئله یا فتن یک شریعت ، یک راه راست ، یا به عبارت دیگر، یافتنِ یک کشتی نوح نیست که همه سرنشین آن شوند ، بلکه درست پیدایش**

تاریکی است که خرد هرانسانی ، راهی به جز « به خود آمدن » و « خود جستن » ندارد . به همین علت درفرهنگ ایران ، خرد هرانسانی به شکل « هلال ماه » تصویرمیشد و هلال ماه ، کشتی است . خرد انسان ، همان هلال ماهست ، که کلیچه سیمین ، یعنی « کلید ابلق یا دورنگ » نامیده میشود ، که هر دری را میتواند بگشاید . رستم ، نیاز بدان نداشت که درکشتی نوح ، دریک شریعت ، دریک آموزه که ادعا میکند تنها راه راست ، و حقیقت مطلق و روشنی مطلق است ، ساکن شود ، بلکه خردخودش ، نا خدای کشتی در دریای متزلزل چون و چراست . **مسئله ، نجات ، مسئله بکارانداختن خرد خود ، درتاریکیهای جستجو و آزمایش است** . اینست که رستم که برای « نجات سپاه و نگهبانان ایران » ، به راه میافتد ، یک دفترچه « چه باید کرد ؟ » یا یک رساله« مانیفست » ، یا یک نسخه قرآن ، یا یک کتاب مقدس دیگردرجیب ندارد که بخواند، بلکه راهی را برمیگزیند که پرازشگفتی و تاریکی وخطراست، وازشگفتی ها، چشم خرد ، خیره میماند. این راه نیست، این یک بیراهه وگمراهه است . **ازخود باید پرسید که این چه نوع نجات دهنده ایست که خودش ، « آموزه نجات بخش، کتاب مقدس- سرچشمه روشنی وهدایت» را ندارد ! اکنون چنین پهلوانی ، به خودش حق میدهد که راه بیفتد تا کوران و اسیرانی که خود را « نگهبانان ایران » تلقی میگرده اند و بینششان و نگاهشان آنهارا به کوری و اسارت دچارکرده است، نجات بدهد ! نگهبانانی که دراثر بیخردی خود به خطر افکنده اند.**

نوح ، کشتی اش را به دستوریهوه و الله ، طبق بینش مطلق یهوه یا الله ساخته . چنین کشتی که با بینش بیکران الهی

ساخته شده است ، صد درصد ، محکمست و هیچ طوفانی ، بویژه طوفان غضب خود این ِالاه ، آنرا نمیشکند . فقط باید دراین کشتی نشست، تا ازطوفان غضب الله یا یهوه نجات یافت . به عبارت دیگر، باید مطیع بینش بیکران و خواست یهوه یا الله یا پدرآسمانی شد ، و دیگر، نیازی به کارانداختن خردخود ، در سرکشتگی وحیرت و ابهام و شاید و اگر و مگر ... نیست .

ولی رستم، چنین کشتی محکمی از بینش ، که هرموجی از تجربه و رویداد را میشکند ، ندارد . چنانچه درهمان داستان **اکوان دیو** ، دیده میشود که در دریائی که افکنده میشود ، خبری ازکشتی نجاتی نیست ، بلکه ازاو، نیروی ِ شناگری و پیکار با نهنگان در دریا خواسته میشود . رستم ، افزوده براین ، علاقه هم دارد که دل بدریا بزند تا با نهنگان سئوالات و چون و چراها بجنگد . بلی او در جستجو ، ودر دلیری برای جستجوی همیشگی ، گستاخی برای رفتن درتاریکی رویدادها و امکانات ، رفتن در تاریکی آزادی ، درست ، راه نجات را می بیند .

این هفتخوان رستم که هفتخوان آزمایش وجستجو وشگفتی و تاریکی است که چشم خرد درآن خیره ، یعنی مبهوت و حیران وسرگشته و گیج میماند، ودر خوان آخر،این تاریکی به اوج خود میرسد.

خوان هفتم ، مرحله ایست که رستم ، برای یافتن« چشم بیننده وچشم روشنگر» ، برای یافتن « خرد بیننده خرد روشنگر » ، باید به درون غار تاریک برود .

تصویر« غارتاریک » رستم ، تصویری از برخورد فرهنگ ایران ، به پدیده تاریکی وروشنی ، و رابطه آن با مسئله بینش است . این تصویر غار، به کلی با تصویر«

غارافلاطون » فرق دارد که فلسفه غرب را مورد تاءثیر قرار داده است . فرهنگ ایران ، با آفریدن چنین تصویری ، مسئله بینش انسان را، درژرفا و غنای بی نظیری طرح کرده است .

درغارافلاطون، روشنی، خارج ازغارو بریده ازغاراست . درغارتاریک ، سرچشمه روشنی نیست . غار رستم ، درست تصویری متضاد با این تصویر است . فرهنگ ایران ، بینش را استوار براین میدانست که در سیاهی ، باید سپیدی را یافت . در تاریکی ، میتوان روشنی را یافت. در بیخردی میتوان خرد را یافت . درپوچی ، میتوان معنارا یافت . درخرافه ، میتوان بینش به حقیقت جست. در ماتریالیسم ، میتوان ایده آلیسم را یافت یا در ایده آلیسم میتوان به ماتریالیسم رسید . در کفر، میتوان به حقیقت رسید و در حقیقت میتوان ، کفر را یافت . دردین ، میتوان بیدینی را یافت و در بیدینی ، میتوان دین را یافت .

رستم برای یافتن « چشم بیننده و چشم روشنگر » ، یعنی « خرد بیننده و خردی که با نورخودش ، جهان را روشن میکند » درغارتاریک میرود ، که هیچ نمی بیند . برای آنکه درچنین تاریکی ببیند، باید چه کارکند ؟

یکی غار پیش آیدت هولناک
چنان چون شنیدم پرازترس و باک
به غاراندرون ، گاه دیو سپید
کزویند لشگر به بیم و امید

رفتن دراین که «**دشمن**» یا دیو سپید درآن هست ، ترسناک است ، ولی دست یافتن به بینش ، نیاز به این گستاخی دارد . رستم برای یافتن چنین خردی ، از تاریکی و ازدشمنی که درآن خفته است نمیهراسد .

بمانند دوزخ یکی چاه دید   بُن چاه ، از تیرگی ، ناپدید
زمانی همی بود درچنگ ، تیغ
نبد جای پیکار و جای گریغ

در تاریکی غار، دشمن را نمی بیند که با آن بجنگد . او باید با نوری که ازخودش سرچشمه میگیرد ، دشمن را بشناسد . این محمد و مارکس و عیسی و ... نیستند که به او بگویند دشمن کیست . با چشمی که با خود آورده است ، نمیتوان دشمن را درتاریکی دید . او نیاز به چشمی دیگر دارد که دراین تاریکی میتواند ببیند .

چو مژگان بمالید و دیده بشست
درآن غارتاریک ، چندی بجُست

این عبارت را هنگامی میتوان فهمید که به اندیشه فرهنگ ایران در باره « بینش » دست یافت . فرهنگ ایران ، انسان را تخمی میدانست که وقتی از آب ، شسته شد – یا آن تخم درآب شنا کرد – یا آن تخم ، در کنارآب و چشمه و جوی ، خُفت ، آنگاه میروید ، و این رویش به پیدایش میانجامد . پیدایش تخم را ، برابر با « روشن شدن وجودی و رسیدن به بینش باهم » میدانست .انسان ، هنگامی روشن میشود و به بینش میرسد ، که در درون افشره یا شیره جهان –که خدا یا اشه است – شنا کند ، یا مانند رستم در کنار چشمه، بخوابد یا بنشیند ، یا خود را با اشه (با خدا) بشوید . این سراندیشه است که سپس درجام کیخسرو یا جام جم بازتابیده شده است . ازجام جم هم نوشیدن ، همانند شسته شدن ازآب (غسل) یا شنا کردن در رود و دریا ، یا حفتن کنارچشمه است . اهورامزدا نیز بینش همه دانی خودرا بشکل آب در دومشت زرتشت میریزد تا بنوشد . انسان باید « می یا افشره گیاهان » را بنوشد تا بروید و روشن و بینا شود . نام

باده « بگماز» است . » بگماز، بغ + ماس » است که به معنای « خدا+ ماه » یا ماه خداست . باده ، خدای ماهست ، یعنی سیمرغ (= ابرتاریکِ بارنده) است، و سیمرغ = ماه ، نخستین پیدایش بهمن ، یا خرد بنیادی کیهانست . سیمرغ یا « ماه خدا» یا «ابرسیاه بارنده » یا « رود وه دایتی » یا « دریای وروکش » ، شیره و اشه همه جهانست .

ولی **رستم** ، **تخم چشم خود را** ، **با آب چشم خود که دراثر مالیدن چشم میجوشد** ، **میشوید و آبیاری میکند** . به عبارت دیگر، چشم او، هم تخمست و هم چشمه آبست ، یعنی شیره کیهان ، یعنی خداست . اونیاز به کسی ندارد که خرد اورا روشنگرو بیننده سازد . او خودش با مالیدن چشمش ، اشکی پدید میآورد، که با آن اشک (= اش = اشه) تخم چشم را آب میدهد ، تا بروید و روشن و بیننده شود . درپهلوی به چشم ،« اش » گفته میشود . همچنین به چشم « بهور= وه + اوور » گفته میشده است (برهان قاطع) که به معنای زهدان یا اصل وَه است که هم نام بهمن و هم نام سیمرغ است (نای به ، و اش به = اشم وهو نام سیمرغست) . بهورکه چشم باشد ، به معنای « خانه بهمن یا سیمرغ » است .

چنانچه دیده میشود این تصویر غار، به کلی با داستان غارافلاطون، فرق دارد . در غارافلاطون ، مردی نشسته است و فقط روی دیوار، سایه ها را می بیند ، که سراپا یش زنجیرشده ، و اسیر است و بدین علت نمیتواند سرش را برگرداند ، و بسوی دیگر نگاه کند . او نیاز به کسی دارد که اورا از زنجیر **برهاند** و به بیرون ازغار ببرد ، و ازتاریکی و جهان « سایه بینی» نجات بدهد . تازه پس از نجات یابی ، وقتی به روشنائی آورده شد ، از روشنائی اکراه دارد، و

مدتها نمیتواند واقعیات را درست ببیند و آنچه را هم می بیند ، باورندارد . اینجا **رستم** ، **با شستشوی چشم خودش با اشک و اشه وجود خودش** ، **خرد روشنگر و خرد بیننده پیدا میکند** . آنوقت با چنین چشمی ، چه می بیند ؟

بتاریکی اندر ، یکی کوه دید
سراسر شده غار ازآن ، ناپدید
برنگ شبه ، روی و ، چون شیر ، موی
جهان پر ، زبالا و پهنای اوی
به غار اندرون دید ، رفته به خواب
بکشتن نکر ایچ رستم شتاب

با چنین خردیست که رستم ، دشمن را می بیند . این دشمن ، کوهیست که سراسر غارتاریک را پُرکرده است این دیوسیاه که سپیدهم هست و رویش مانند شبه ، سیاه، و مویش مانند شیر، سپید است ، **وجودیست دوچهره و دورویه و دورنگه** ، واین دیو سپید ، ببالا و پهنای جهانست . البته دیو سپید ، همان « میتراس » هست که موبدان زرتشتی آنرا بنام « ایزد مهر» در اذهان ایرانیان جا انداخته اند ، ولی درحقیقت ، همان ضحاک شاهنامه است، که پدرش ، بنا برشاهنامه « مهراس = مرداس » میباشد . رستم دراین تاریکی با دشمنی میخواهد بجنگد که سراسر جهان را فراگرفته است ، که درآن زمان خدائی بوده است که برجهان، حکومت میکرده است . درواقع **رستم به جنگ با دیوسپید میرود که « خدای تیغ و شمشیر» بوده است . رستم با خدا میجنگد** . البته با چنین عباراتی فردوسی نمیتوانست جنگ انسان وخدا را بیان کند . میتراس ، الاهیست که جهان را پرکرده است ، و این غار، درواقع ، غارجهانست . ویژگی این الاه ، چیست ؟ دیوی که سپید

است ، یعنی تاریکی که روشن است . سیاهیست که سپیدیست . دراینجا مفهوم « دشمن » بسیار ظریف نموده میشود . « دشمن » ، تاریکی نیست ، سیاهی نیست . او با تاریکی و با سیاهی نمیجنگد ، بلکه با تاریکی میجنگد که روشنی است . او با سیاهی میجنگد که سپیدی هم هست . او با کفروباطلی میجنگد که حقیقت هم هست . او با دروغی میجنگد که راست هم هست . چنین دشمنی و الاهی ، وجودش ، چنگ واژگونه زدنست . الاهیست که اهل حکمت و اهل مصلحت و دوروئی هست . خدائیست که شرّ را آلت رسیدن به خیر میکند . اینست که میگوید : این دیو ، رویش که باید سپید باشد ، مانند شبه ، سیاهست، و مویش که باید سیاه باشد ، مانند شیر، سپید است . دشمن ، برای خرد رستمی، آن نیست که سراپایش، سیاهی و تاریکی است . **سراپای دشمن ، باطل و کفرو دروغ و « ضدحقیقت» نیست** . حقیقت یکدست وناب ، باطل یکدست وناب ، یک افسانه است که الهیات زرتشتی ، در تصویر اهورامزدا و اهریمن ، جعل کرد . این، فرهنگ ایران نبود . این الهیات زرتشتی بود . همین اندیشه حقیقت ناب و باطل یا دروغ ناب ، از الهیات زرتشتی به افلاطون سرایت کرد ، که در تصویر غارش بازتابیده شده است . همچنین این سراندیشه ، در ادیان ابراهیمی نفوذ فوق العاده کرد، و بالاخره بازتاب آنها درمارکسیسم و نازیسم درعصرجدید ادامه یافت . دوست ، تنها کسیست که تابع این حقیقت منحصر به فرد میباشد و دشمن کسیست که اندیشه ای دیگر دارد . هراندیشه ای جزاین حقیقت ، تاریکی و اهریمنی و دشمنیست که باید محوگردد . ولی رستم ، با خرد روشنگر و بیننده اش در تاریکی ، در دشمن خود ، چنین باطل ناب ، چین دروغ

محض ، چنین خرافه تاریک ، چنین ضدحقیقت را نمی بیند . او سیاهی را می بیند که دراو سپیدی نیزهست . او تاریکی می بیند که دراو روشنائی نیزهست . **این ، بنیاد فرهنگ سیمرغی یا زنخدائیست . دشمن ، به معنای ادیان ابراهیمی و الهیات زرتشتی ، دراین فرهنگ ، نه وجود دارد ، نه معنا دارد** . وجود این دیو سپید، همچنانچه ازنامش میتوان شناخت ، همینگونه وجود آمیخته است . همه وجود دیو سپید ، مظهرخباثت و پلشتی وکفرو دروغ و ظلمت نیست . این دیو سپید :

سوی رستم آمد چو کوهی سیاه
از آهنش ساعد ، ازآهن ، کلاه

دست دیو سپید از آهن است . میتراس که همان « مهرایزد » موبدان و همان ضحاک شاهنامه میباشد ، دردستش ، تیغ آهنی است که با آن ُگش (= هلال ماه) را میبرد (که همان شق القمر میباشد) . بسخنی دیگر، برضد مقدس بودن جانست ، و « بریدن » را که همان ذبح مقدس (قربانی خونی) باشد ، بنیاد دین خودمیشمارد ، که همان اندیشه جداساختن تاریکی از روشنی است . **نورش و خردش ، همین گوهر تیغ برنده را دارد ، وهر چیزی را موقعی روشن میکند، که ببرد و ازهم بشکافد و جداسازد** ، و این آنچیزیست که در جهان بینی سیمرغی که رستم دارد ، پسندیده نیست . همچنین کلاه خورشید(sol) ، دارنده نورهائی ازتیغ آهنین است ، و درست خورشید همین « تیغ برنده نور» را به میتراس میدهد . همچنین میتراس با تیغ برنده آهنین ، از سنگ زاده میشود . **اینگونه راسیونالیسم که گوهر برندگی و خشونت و قهر دارد و مکارو دورو است ، برضد خرد سیمرغیست که « روشنی آب » ، یا «**

روشنی زاده از مهر» را گوهر خود میداند . ولی همین دیو سپید که دست آهنین وکلاه آهنین دارد ، که نشان حکومتی برپایه جنگ وسختدلی و خونخواری و غزاست ، جگری هم دارد که نهفته و ناپیداست . جگر، درفرهنگ ایران سرچشمه خون شمرده میشد ، که متناظر با همان شراب و آب و سرشگ چشم و نوشابه جام جمست . **جگر، اینهمانی با بهمن ، خدا یا اصل خرد ، و اصل میان (سنتزکننده همه اضداد) دارد که درهرانسانی هست** . ازبندهش بخش نهم پاره 93 میتوانیم دریابیم که جگر، اینهمانی با خرد بهمنی دارد ، چون درآنجا میآید که « ازمیان جگر، راسن و آویشن برای بازداشتن گند اکومن ومقابله کردن با درد » میروید . « گند اکومن » ، همان بینش است که استواربرچون وچرا و جستجو است که موبدان زرتشتی نمی پسندیدند ، و این بخشی از بهمن بود که موبدان، ازآن « کماله دیو » ساختند . بو ، معنای بینش وشناخت دارد ، و گند ، به معنای « بینش بد = دژ دانائی » است . جگر، یعنی خرد بهمنی ، خونی تولید میکند که همه اندام را به هم می پیوندد ، و این جریان خون ، فوری انسان را ازاندامی که دردمیکند، آگاه میسازد . خون در کردی « هون » نامیده میشود که معنای « بهم بافتن وبافتن » را دارد . **بهمن خردیست ازمیان انسان که کل تن را دربرمیگیرد** ، و همه اندام تن را به هم سنتز میکند .

رستم با چشمی که درغار یافته است ، درمی یابد که دشمن ، یکپارچه ، سیاه و زشت نیست . در دشمن هم ، یا درهمان خدائی که با او میجنگد ، سرچشمه روشنی و خردمندی نیزهست . چشم خورشید گونه رستم ، توانائی جداکردن سرچشمه نور و بینش را ، ازاصل تاریکی که همان « تیغ

برنده » هست دارد . این توانائی رستم در ازهم بیختن دواصل متضاد که دروجود دشمن باهم آمیخته اند ، توانائیست که از خرد خورشید گونه اش سرچشمه گرفته است .

رستم ، درغارگیتی ، می بیند که هرپدیده انسانی ، میتواند چنین آمیغی یا آمیخته ای باشد .**او برضد این فکراست که هرکسی ، ایمان به دینی دارد یا پای بند ایدئولوژی هست ، نمیتواند بیندیشد** . ایمان به هیچ دینی ، خرد را از اندیشیدن باز نمیدارد . ایمان به هیچ دین وآموزه ای ، انسان را از زادن اندیشه، باز نمیدارد . **خرد ، هرپوستی که اورا پوشیده، ازهم میترکاند تا فراترازآن پوست بروید . خرد، نیروی « فراروینده » دارد** . آنچه را ما « فروهر مینامم ، همان فرا+ ورد » است که به معنای « فراروئیدن و فرابالیدنست . فروهر، نیروی فرابالائی و فراروئی ازهرانسانیست . این خرد آفریننده بهمنی ، که پوشیده در میان همه خرافات و همه ایمانها و اعترافات و عادات درهرانسانی هست ، برغم آنکه آنها ، آگاهبود اورا تصرف کرده اند ، با یک آتشفشان ، میتواند همه را ازهم بگسلد و فرا ریزد . این توانائی بینش زایشی که درایران « دین » نامیده میشد (ومعنای شریعت نداشت) ، هیچگاه درانسان نابود نمیشود . **ایمان به هیچ آموزه ای و شریعتی و ایدئولوژئی ، نمیتواند این خرد بهمنی را درانسان ، ازنو آفریدن باز دارد** . درهرانسانی ، آتشفشانی نهفته است که این پوسته هارا به هیچ میگیرد . ویژگی خرد بهمنی ، نگنجیدنی بودن و ازهم شکافتن این لایه های سطحی آگاهیست . چنانکه پس از سده ها تحمیل اسلام برمردم

ایران ، و تصرف کامل آگاهیهای آنها ، عطار، درد دل هرایرانی را چنین برزبان میآورد که :

شد عمر و نمی بینم از دین ، اثری در دل
وز کفرنهاد خود ، دیندار نخواهم شد

خرد ورزیدن بهمنی که همیشه درانسان پوشیده است و همیشه میآفریند ، همان کفر نهادیست . اعتراف آگاهانه به هیچ دین ایمانی و شریعتی و ایدئولوژی ، این کفر نهادی ، این خرد همیشه سرپیچ بهمنی را درانسان ، نابود نمیسازد .اینست که رستم ، جگر دیو سپید را که سرچشمه زاینده و آفریننده خرد است ، و هرچشمی را خورشید گونه میسازد از دیو سپید بیرون میکشد

زدش برزمین (دیو سپید را) همچو شیر ژیان
چنان کز تن وی ، برون رفت جان
فروبرد خنجر ، دلش بردرید
جگرش از تن تیره ، بیرون کشید
به اولاد داد آن کشیده جگر سوی شاه کاوس بنهاد سر

آنگاه کاوس به او میگوید :

کنون خونش آور تو درچشم من
همان نیز درچشم این انجمن (سپاه ایران)
مگر بازبینیم دیدار تو که بادا جهان آفرین یارتو
به چشمش چو اندرکشیدند خون
شد آن دیده تیره ، **خورشید گون**

« ازمفهوم خدا در فرهنگ ایران »

درفرهنگ ایران
خدا ، بُنی هست
که انسا ن وجهان، ازآن میرویند
انسان وخدا
دونیمه ازیک هستی اند

بُن آفریننده ِ کیهان، دردرون خود انسانست
اصل آفرینندگی و اندازه و ارزش وساماندهی
در درون خود انسانست
(سکولاریته و حقوق بشر)

امروزه بسیاری می پندارند که بسیار پیشرفت کرده اند و به اوج کمال رسیده اند ، چون با « **واسطه ِ واسطه ِ واسطه ِ الله** » کار دارند ، ومی پندارند که نیاکان ایرانیان ، عقب افتاده و جاهل و بی کمال بوده اند ، چون آنها ، **بیواسطه ، با « خدا »** سروکار داشته اند . بریدگی و دوری از اصل چیزها، ضرورت زندگی شده است . ولی این **نیاز به بیواسطه بودن ، به صمیمی بودن ، به همگوهر بودن**

با«آنچه هست»، و با « گوهر آنچه هست » نیاز انسان کنونیست . حتی نزدیک بودن به چیزها ، دیگر بسا نیست . ما میخواهیم «با چیزها » باشیم. در فرهنگ ایران ، بیواسطه بودن با خدا و آمیخته بودن با خدا، به معنای « بیواسطه بودن با همهِ پدیده ها درگیتی و زیستن و بودنِ با همه چیزها درگیتی» بود . امروزهم انسان میخواهد مستقیما با همه چیزها درگیتی باشد ، و نام این خواست ، سکولاریته است . **انسان دیگر میان خود و « گوهر آنچه هست » ، واسطه نمیخواهد** . ما ازبسکه با « نماینده این چیز، و آن حقیقت واِلاه ... » کارداشته ایم ، خسته و دلگیر و افسرده شده ایم.

آنها مارا به چیزی نمیگیرند، و به ما ، ارج واقعی به نمیدهند . کسی به من ارج میدهد که حاضراست با من بنشیند وبا من بیامیزد و با من صمیمی باشد .

به هرحقیقتی و اصلی و ... که نماینده اش را میفرستد ، بگوئید که اساسا از آمدن ، صرفنظرکند . **ما نماینده معشوقه امان را نمیخواهیم ، ما خود معشوقه امان را میخواهیم** .

هرچیزی، « هست » ، هنگامیکه با ما پیوند مستقیم و صمیمی و محرمانه داشته باشد . هرچیزی « هست » ، هنگامیکه با ما آمیخته باشد . **واسطه** ، جائیست که ، انسان و گیتی و مخلوق ، از خالق و از الله ، **بریده** است ، و باهم ، همگوهروسرشته باهم نیستند .و دراثر این بریدگی انسان از خالق ، نیازبه واسطه و رسول و پیامبری هست ، که اوامر و احکام خالق را به انسان ، انتقال بدهد . میانِ این خالق و انسان ، نیاز به « میثاق عبودیت » و « نیاز به عهد تابعیت و تسلیم » ، و بالاخره نیاز به « ایمان » هست . **« ایمان»** ،

همیشه نشان بریدگی و واسطه است . این میثاق و عهد و ایمان است که هرچند ، از راه واسطه و نماینده ، رابطه ای غیرمستقیم برقرار میکند ، ولی رفع بریدگی نمیشود ، فقط یک پلی که ازموهم باریکتراست ، درمیان دوبخش بریده ازهم ، زده میشود . یک حداقل از بستگی غیرمستقیم ، ازراه این واسطه ، از راه ایجاد میثاق و عهد و ایمان ساخته میشود .

در اینجا ، « **دین** » ، به احکام و آموزه و بینشی اطلاق میشود که این واسطه ، به انسانها عرضه میکند، تا به آن ایمان آورند، و ادعا میکند که اینها را او به تنهائی ، مستقیما از الله و یهوه و... دریافت کرده است . اینست که « دین « دراین گستره ، بی « ایمان » ، معنائی ندارد . درواقع ، **گرانیگاه دین در ایمانست** . « دین » درفرهنگ ایران ، بیان « بینش بیواسطه و خودجوش ، از بُن خود انسانست » . دین ، درفرهنگ ایران ، نیازی به ایمان ندارد . دین دراین ادیان ، بینشی است که بیواسطه ، از خود انسان ، نمیتواند بجوشد ، بلکه بینشی است که واسطه اِلاه ، از الاه ،به ما میدهد، و ما عهد تابعیت برای اجرای آن ، با واسطه می بندیم و به آن سوگند وفاداری همیشگی میخوریم ، و نام این سوگند ، ایمان است . **« دین» درفرهنگ ایران ، تراوش بینش تازه به تازه از گوهر و بن خود انسانست . خود خدا نیز ، همین گوهر و بُن انسانست** .

این مفاهیم عهد و میثاق و ایمان و عبودیت و واسطه ، از همان « **بریدگی الله از انسان** ، سرچشمه میگیرد . در بریدگی انسان از الله است که واسطه ، ضروریست ، و درپیمودن زمان در تاریخ ، حلقه واسطه ها افزایش می یابند . درآغاز یک رسول آست ، سپس خلیفه یا امام هم بدان

افزوده میشود، و سپس این واسطه ها ، زنجیری از حلقه ها میگردند . ولی **فرهنگ ایران ، با واسطه، کار نداشت** . خدا و انسان ، برای باهم بودن ، نیاز به واسطه ای نداشتند . **خدا و خود ، دو چیز جدا ازهم ، یادو وجود بریده ازهم نبودند ، بلکه دو بخش،در تحول یک وجود، بوده اند** . آنچیزی که در آغاز، خداهست ، در تحول ، خود، یا انسان میشود . خدا ، خود میشود . خدا ، گیتی میشود . خدا ، تخم و بُنی است که خوشه انسانها ، خوشه گیتی میشود ، و نام این خوشه ، **سیمرغ** است . نام این خوشه ، ُهما یا قـقـنس است . « قوش » که نام هماست ، همان خوشه است . خوشه درآسمان میبالد . خوشه ، بال در میآورد و قوش میشود . ریشه و بیخ درخت را که ببریم ، دیگر، نه خوشه ، درختست ، نه ریشه . درخت و تنه و ریشه باهم یک درختند . ایرانیان ، نه تنها بیواسطه با خدا ، معامله میکرده اند ، یا بیواسطه دست درآغوش هم میکرده اند ، بلکه فراتر ازاین نزدیکی باهم کار داشته اند . برای ایرانی ، خدا ، تخم و بُنی بوده است که انسان ، یا همه جانها بطور کلی ، ازآن میروئیده اند . **در گیاه و رویش ، بریدگی نیست ، و فقط آمیختگیست** . شیره گیاهی در همه گیاه ، روانست . ایرانی حتا نمیخواسته است که بیواسطه ، بی نماینده ، بی وکیل ، با خدا ، سروکار داشته باشد . او خدا را ، بیخ و بُن وجود خود میدانسته است . خدا ، تخمی و هسته ایست که تا گل و گیاه ، تا آب و زمین ، تا مرغ و جانور ، تا انسان نشده است ، هنوز خدا نیست . رد پای این اندیشه در متون پهلوی ، هرچند که رنگ و روی الهیات زرتشتی را گرفته اند ، باقی مانده است . چنانچه در بندهش ، درهمان بخش نخست میآید که «

هرمزد پیش از آفرینش ، خدای نبود ، پس از آفرینش ... خدای بود » .
ایرانیان ، میاندیشیده اند که خدا را نمیتوان ردکرد ، و نمیتوان پشت به آن کرد ،و نمیتوان اورا نفی کرد ، بدون آنکه ریشه خود را کند . هیچ گیاهی ، ریشه خود را نمیکند . واژه های « خدا » و « خود » ، از یک واژه که **خوا= خیا = خایه** باشد و به معنی « تخم » است، ساخته شده اند . و تخم ، با ریشه و بُن، و با شاخ و برگ وبر و خوشه و گل در فراز، کار دارد .
در فرهنگ ایران ، خدا و خود ، خدا و انسان ، دوچیز و دو وجود بریده ازهم نبودند ، بلکه « دوبخش ، از تحول یک وجود بودند » . آنچیزی که دراول ، خداست ، درتحول ، خود، یا انسان میشود . خدا ، خود میشود . بُن در فرود ، بُن در فراز میشود . خدا ، گیتی (= جانان = خوشه جانها) میشود . خدا ، تخم و و مینو و بُنی هست که خوشه انسانها ، خوشه جانها ، خوشه گیتی میشود ، و نام این خوشه ، سیمرغ است . نام این خوشه ، هماست ، نام این خوشه ، عنقا یا ققنس است ، نام این خوشه ، در ترکی لوری قوش (قوش ترانه خوان) و بوغدایتو (بوغدای+ دایتی = خدای خوشه) است . ریشه و بُن درخت، که بریده شود ، یا ازجا کنده شود ، دیگر، درخت ، دیگر انسان ، دیگر گیتی ، درخت و انسان و گیتی نیست.اینها ، با هم ،وجود دارند، وبی هم، وجود ندارند . آنها، بدون همدیگر، یک کل تمام نیستند. آنها ، « درهمدیگرنیزهستتند » .
ایرانیان میگفتند که هر جانی ، تخمیست که درونش یک تخم پنهانی است . هر جانی ، دوجانه است .هرجانی ، آبستن به جان دیگراست ، دوگیان است. **انسان ، وجودیست همیشه**

آبستن . انسان ، اصل آفریننده جان را در درون خودش دارد . آن تخم پنهانی وگم و ناپیدا و ناگرفتنی ، نامش خدا هست ، و این تخم ، وقتی گسترد و فراخ شد ، و به قول امروزیها ، واقعیت یافت و پیکر به خود گرفت ، ودیدنی و ملموس و گرفتنی شد ، آنگاهست که خدا ، خدا میشود . آنگاه که خدا که تخمی بیش نیست ، گیتی و زمین و آب وگیاه وجانور و انسان شد ، آنگاه ، خدا میشود که همان خود ما باشیم . طبعا برای ایرانیان ، خدا ، نیاز به واسطه ، و نیاز به واسطه ِ واسطه ، و نیاز به واسطه واسطه واسطه ندارد، تا با انسان، سروکار داشته باشد . نیاز به واسطه داشتن نزد نیاکان ما ، یک متلک و لطیفه خنده آور بود، و نیازی به رد کردن هم نداشت. اکنون ما بجائی رسیده ایم که جهان بینی نیاکان خودرا ، جاهلیت و عقب ماندگی و حتا شرک و کفر میدانیم ، و اندیشه و عقیده و دین خود را ، کمال و پیشرفت و تعالی و هدایت و علم و توحیدو نور میخوانیم . ما از آمیختگی خود با خدا ، از « روئیدن خود از خدا » اکراه داریم . ما از بریدگی ، از ناهمگوهر بودن خود با خدا ، خوشمان نمی آید .ما چون اصل کثافتیم ، خدا را کثیف میکنیم . ما درختان بی ریشه شده ایم . نیمی از خود ، ریشه خود را ازخود بریده و دور افکنده است . ما میگوئیم که انسان ناپاکست و اگر با خدا ، آمیخته شود ، خدا را میآلاید . انسان ، فاسد و تباهکاراست و خدا را نجس میکند . اینست که خدا ، باید « بری ازما ، دور ازما ، نا آلوده شدنی ازما ، نا آمیخته با ما » باشد . خدا ، ازگوهری برترو دیگریست که ما . خدای ما ، باید فقط ایده آل نا رسیدنی ما باشد . خدا باید آسمانی ، متعالی و کمال مطلق ما

و بسیار دور ازما باشد، تا ناپاکی و حقارت و جهل ما دراو سرایت نکند .
نیاکان ما ، نیاز به پیامبر و مظهر الهی و رسول و نماینده الهی نداشتند .ما پهلوانان را داشتیم نه پیامبران را . پهلوانان ، پیامبر و رسول نبودند .آنها نیاز به خلیفه و امام و پاپ و اسقف و هاخام و کهنه و ... نداشتند . **آنها نیاز به « باب » و« ولی فقیه» که واسطه امام غایب وما هست ، نداشتند ، چون خدا ، یکراست ، بُن و ریشه آنها بود که ازآن ، میروئیدند** . خدا ، سرشت انسانرا داشت ، بخش دوم ولی شکفته آن بُن بود . آنچه درتاریکی ، خدا بود ، در روشنائی ، انسان بود . خدا ، خونی بود که دررگهای انسان ، روان بود ، خونی بود که درجگراو(درمیان او) تولید میشد ، و با سراسر وجود او میآمیخت . خدایش ، تخمی بود که در انسان ، در این درخت ، درآن گل ، درآن پرنده ، درآن جانور.... به کمال و زیبائی میرسید ، و خدا میشد .
نام گلها ، نام خدا بودند، نه برای اینکه فقط بنام خدا نامیده میشدندو بخدا ، منسوب بودند ، بلکه برای آنکه ، خدا ، بیخ و بُن این گلها بود . نام گلها و درختاندرایران ، هنوز نیز نام همین خدایان باقی مانده است ، فقط فراموش ساخته شده است که گل سرخ ، همان سیمرغست ، نه گل محمدی ، سنبل و کاجیره ، همان بهرام است ، سروویبد ، سیمرغست . خیری سرخ ، سروش است .نسترن ، رشن است ، خیری زرد ، رام است .... یک خدا ، بیخ گلها و درختان گوناگون بود . وقتی ایرانی بباغ و بوستان و گلستان و جنگل و نیستان میرفت ، خدایان را میدید ، خدایان را میبوئید ، درانجمن ِ خدایان میزیست . اینها ، تشبیهات و کنایات و اشارات شاعرانه نبودند . خدایان درگلها و

درختان، به خود پیکر گرفته بودند . بوئیدن ، احساس کردن و شناختن خدا و آمیختن با خدا بود . خدا ، تخمی بود که روئیده بود ، و گیتی یا جانان یا خوشه همه جانها شده بود ، **دیگر خدائی غیر از این گل و درخت و زمین و آب وجانور و انسان نبود** . درتخم ، هنوز خدا ،خدا نبود ، ولی وقتی گیتی میشد ، خدا میشد ، آنگاه خدا بود ، آنگاه « بود» . البته ، ما ، آنها را انسانهای بدوی و کودک و وحشی و جاهل و کافرمیشماریم ، ودر صدديم که این اندیشه هارا هرجا می یابیم سرکوب و یا ریشه کن میکنیم ، اینها « خرافات » هستند . ما وظیفه خود میشماریم که با خرافات بجنگیم ودرهیجای این جنگ ، ریشه و بُن خود را هم بنام خرافه ازجا کنده ایم .

بر ما که ایمان به « راه مستقیم » وایمان « به دین کامل و کمال دین » داریم ، واسطهِ واسطهِ واسطه الله ، با **حکمت** یا بینش این الله ، **حکومت** میکند وبه ما **حُکم** میدهد تا از بینش این الله ، که گوهرش غیر از ما و متعالی وکاملست ، اطاعت کنیم ، و برای آنکه جاهل و ظالمیم و بینش وعلم و نور نداریم ، شکنجه میدهد، و زندگی دراین گیتی را تبدیل به زندان میکند . اگر چنانچه برغم این شکنجه ها و عذابهای الیم ، هنوز در کودکی و جهالت و کفرخود باقی ماندیم ، و کودن و خرفت بودیم و لجاجت بخرج دادیم ، آنگاه الله رحیم ، دوزخی ساخته است که مارا به آنجا تبعید میکند ، و به مالک دوزخ ، یک دائرة المعارف از شیوه های شکنجه داده است که ما را تا ابد شکنجه کند ، و این شکنجه دادنها ، الله را فوق العاده شاد میسازد . دوزخ انسانها ، جشن الله است .

ولی **ما ، برغم این گونه حکومت و زندان دنیا، که پیش درآمد دوزخ درآن دنیاست ، هنوز، ریشه درخدا داریم، و بُنمان خداست** ، نه تشبیهی و نه تمثیلی و نه کنایه ای ، و نه استعاره ای ، بلکه درواقعیت . اینکه بُن مارا سرکوب میکنند و منکر این بُن میشوند ، میخواهند ، ریشه مارا ازخدا درآورند ، اصالت بینش و آفرینندگی و اندازه گذاری و ساماندهی را ازما بگیرند . آنها برغم ادعایشان ، خدا را در ُبن همه انسانها نابود میسازند . **آنها دشمن شماره یک خدا هستند** . رد کردن و نفی کردن و طرد کردن الله و یهوه و پدرآسمانی ، جزو ضروریات وجودی ماست ، چون آنها بیخ و بُن مارا که خداست ، میخواهند خشک سازند ، ازجا ریشه کن سازند . **الله و یهوه و پدرآسمانی ، برضد خدائی هستند که بُن هرجان و انسانیست** . اینستکه سراسرِ وجود ما ، الله و یهوه وپدرآسمانی را رد و نفی و طرد و انکار میکند . تا این ریشه« خدا» را از بیخ ما نکنند ، نمیتوانند برما حکومت کنند . ما الاهانی که همگوهرما نیستند و ازما بریده اند و درنزدیکی به ما ازما نجس و آلوده میشوند ، و نیاز به اینقدرواسطه و نماینده دارند ، تا به ما نزدیک شوند ، نمیپسندیم .

به همین علت ، **ما حکومتی که نماینده الله است ، نمیخواهیم** . حکومتی که واسطه واسطه واسطه الله است نمیخواهیم، **چون الهی نمیخواهیم که از ما بریده است و نیاز به واسطه دارد**. ما خدائی را که توانائی رابطه مستقیم با انسان ندارد ، خدا نمیشناسیم . ما خدائی را که درپی حکومت کردنست ، نمیخواهیم . این الاهان (یهوه و الله وپدرآسمانی) چرا اینقدر نماینده و واسطه دارند

چون، بیواسطه ، قدرت بوجود نمیآید . هر قدرتمندی ، همان اندازه قدرت دارد که واسطه دارد . ما وقتی به دیداریک کارمند بالا مقام حکومتی میرویم ، جلو درش یک دربان ایستاده است، و نمیگذارد که رابطه مستقیم با کارمند بگیریم و باید برود و اجازه بگیرد . وقتی بدیداریک وزیر میرویم ، یک دربانست که نمیگذارد هرکسی وارد شود، و سپس یک منشی است که کسب اجازه ورود را میکند . اکنون میشود دو پرده و دو دیوار و دو سد . وقتی به دیدارشاه میرویم آن موقع باید از سه دیوار، از سه حاجب ، از سه پرده ، از سه واسطه رد شد . آن وقت است که درک میکنیم که این مرد، شاهست یا خلیفه است یا ولی امراست . **مقامات قدرتی را در تعداد واسطه ها میتوان شناخت . حتا برای دیدار الله باید ازهفت دیوار وهفت سد گذشت** . اگر این واسطه ها نباشند ، آنوقت می بینیم که این شاه و آن وزیر و آن کارمند وحتا آن الاه، مالی نیستند که کسی به آنها احترام بگذارد . شخصیت آنها ایجاد احساس احترام نمیکند ، بلکه **عدم امکان دسترسی ، تولید کننده این حس احترامست** . اینست که وقتی این واسطه ها ازمیان رفتند ، آنگاه ارزش حقیقی این اشخاص نمودارمیشود . آنجا که واسطه و فاصله نیست ، قدرت هم نیست . اینست که **ما باید واسطه میان خود و الله را براندازیم ، تا بتوانیم واسطه میان خود و حکومت را براندازیم** . موقعی ملت، برخودش حکومت میکند که واسطه میان حکومت وملت ، برافکنده شود . واین موقعی ممکنست که ما بیواسطه با بُن خود ، با بخش دوم خودمان که خداست ، آمیخته باشیم ، تا خدا درما ، خدا بشود . ما باید رابطه قدرتی میان خدا و خود را حذف کنیم ، یا بسخنی دیگرباید میان ما و خدا ، واسطه ای نباشد . وقتی میان بُن

ما و ما ، واسطه ای نیست ، میان ملت و حکومت هم واسطه نخواهد بود ، و حکومتی بر ملت ، حکومت نخواهد کرد . ازآن پس ملت ، خودش ، خودش را سامان خواهد داد .
اینست که خدای ایران ، نیاز به واسطه ندارد، تا چه رسد به واسطه واسطه واسطه ، چون نیاز به قدرت ندارد . خدای ایران، نیاز به جنود و لشگرو سپاه ندارد ، نیاز به غلبه کردن و تصرف کردن و تحمیل کردن ندارد . خدای ایران ، میرغضب و زندان و شکنجه گر و دوزخ ندارد . او خدائیست که با هرجانی میآمیزد تا درهرجانی ، جشن بسازد . او ، آمیخته با ُگل و گیاه و جانورو دشت است . او دراینها ، تعالی می یابد و خدا میشود . او ، زمان گذرنده میشود . **گذر، جنبش خداست** . او خدای مهراست . مهر،از واژه met است که همان واژه mix غربیست ، که همان « آمیختن و **میزد** » است که جشن باشد . خدا درانسان ، جشن میگیرد . خدا ، خدای مهراست ، نه آنکه « به انسان » مهر میورزد ، بلکه چون دربُن انسان و آمیخته با انسانست، خدای مهر است . خدا ، به این معنا ، بُن گیتی است ، بُن خورشید است ، بُن آبست ، بُن خاکست ، بن هرگیاهیست ، بُن جانوراست ، بُن انسانست . واژه « **ُبندهش** » که افشاندن و زادن بن باشد ، به معنای آنست که خدا ، چگونه گیتی میشود ، چگونه در گیتی خودرا میگسترد . بن ، چگونه درخت و خوشه میشود .
با این اندیشه ، به آسانی به پیآیندهائی دست می یافتند که برای ما ، دست یافتن به آنها ، در گذر از هزار دیوار چین ممکن میگردد . « **بُن درانسان بودن** » ، « **بُن را درخود یافتن و جستجو کردن** » ، **به معنای آنست که انسان**

ازخود ، حرکت میکند و میآفریند . انسان ، از خودش روشن میشود و از خودش ، روشن میکند و ازخودش می بیند . انسان ، هم آتشگیره و هم آتش زنه (آتش افروز) هست . انسان ، ازخود ، معیار و میزان و اندازه است (ازخود اندازه میگیرد) و به عبارت دیگر، خود را تابع اندیشه های دیگری نمیسازد . مولوی میگوید :

عاشقا دوچشم بگشا، چارجو در خود ببین
جوی آب و جوی خمر وجوی شیر و انگبین
عاشقا درخویش بنگر ، سخره مردم مشو
تا فلان گوید چنان و آن فلان گوید چنین

درخویش نگریستن ، به معنای آنست که تابع داوری دیگری مشو

من غلام آن « گل بینا » که فارغ باشد او
کان فلانم خار خواند ، و آن فلانم یا سمین
دیده بگشا ، زین سپس ، با دیده مرد مرو
کان فلانت گبر گوید ،و آن فلانت ، مرد دین

چرا انسان « ازخودش می بیند و روش میکند و میاندیشد و ... » ، چون بُنش را درخودش دارد . روئیدن جهان از بُن خدا ، طیف گسترده ای از معانی دارد، که نیکوست برخی ازآنها برشمرده شود . آسمانی ، جدا از زمین ، و زمینی ، جدا از آسمان نیست . خدائی ، جدا ازخاک ، و خاکی ، جدا از خدا نیست . واژه « خاک » به « هاگ » برمیگردد، که به معنای تخم است . آرمیئتی ، زنخدای زمین ، تن انسان است که زهدان آسمانست . سیمرغ ، آسمانست که تخمی درون زهدان زمین – تن - میگردد . در آسمان ، هلال ماه که زهدانست ، آسمانست و گاو زمین در نقوش میترائی ، در درون هلال ماه - آسمان - ایستاده است . زمین ، در

زهدان آسمانست . از سوئی گاو زمین به شکل هلال ماه کشیده میشود . به عبارت دیگر زمین ، اینهمانی با آسمان دارد . ازاین رو هست که روز بیست و هشتم هرماهی ، هم زمین (زامیاد) و هم هلال ماه (رام جید) نامیده میشده است . این تصویر ، حاوی این معناست که **خدائی جدا از انسان ، و ا نسانی ، جدا ازخدا نیست** (نه به معنای تشبیهی و تمثیلی که در ادیان ابراهیمی متداولست ، بلکه به معنای آمیختگی آندو) . همچنین حاوی این معناست که جهان خارجی و برونسو objective ، جدا از جهان درونسو subjectiveو بالعکس ، وجود ندارد . همچنین حاوی این معناست که « فراز= روشنی وآسمان » ، غالب وحاکم بر« فرود= تاریکی و زمین » نیست . هرچه در فراز، و روشن است ، در زهدان فرود و تاریکی قرار میگیرد ، تا پیدایش یابد ، و هرچه در فرود است ، در زهدان آسمان قرار میگیرد تا جوانه بزند . هیچ قانون و قاعده ای از فراز نیست که بر فرود، تحمیل شود .
تصویرِ بُن ، این پیآیند مستقیم را داشت که دوجهان، وجود ندارد ، و جهان، یک جهانست . آسمان ، از زمین روئیده است . این یک پیآیند بدیهی بود .
سکولاریته ، نتیجه بدیهی این تصویر بود . چون ، خدایان که با روزهای گذرا اینهمانی دارند ، در این جهان بینی ، تحولِ همان یک بُن هستند. بُن ، هر روز به خدائی دیگرتحول می یابد . بُن ، هرشبانروز ، به شکل خدائی دیگر تحول می یابد ، شکل و خدائی دیگر « میگردد » . تحول یافتن ، گشتن و چرخیدن وارکیدن (ارک = حرک) و وشتن ، گوهر این بُن است . آنچه را درادیان نوری و ابراهیمی ، به شکل « گذر= فنا » درک میکردند ، آنها به

شکل « گسترش رنگین کمان ِ بُن » یا « تحول یابی بُن به چهره های گوناگون » درک میکردند . آنها درحرکت زمان ، « گذروفنا» نمی دیدند ، بلکه هر شبانروزی را ، رویش چهره ای تازه ازیک بُن میدیدند . بُن ، هرآنی ، جلوه ای تازه میکرد . بُن ، درهرآنی ، غنای خود را می نمود . این همان « سپنجی بودن زمان » است که سپس به غلط ، معنای « گذرا بودن زمان» را گرفته است . این پیآیندهای بدیهی ، همان سکولاریته و همان حقوق بشر و همان اصالت انسانست که ما درادیان ابراهیمی ونوری ،ازدست داده ایم .حقوق بشر، نتیجه بدیهی این تصویربود ، چون اصل آفریننده ارزش و اندازه ، در بُن انسان بود .بینش مستقیم انسان به گوهرچیزها ، به شیره (اشه) چیزها ، نتیجه بدیهی آن تصویر بود .

بُن = همان «آتش » درالهیات زرتشتی است
بُن ، همان « سـرّ » در عرفان است
بُن ،همان « ابلیس » درقرآن است
که شاه پریان،یعنی «سیمرغ » میباشد

این بُن را ، « آتش یا آذر، یا آس= اس » نیز مینامیدند . آنچه را ما « آتش پرستی » مینامیم ، رویکردن به « بُن جانها و بُن انسانها ... »، و مهرورزیدن بدان ، و پرستاری کردن ازآن، و فراپالیدن آن بود . زایانیدن یا مامائی کردن و دایگی ، آتش پرستی بود . کشاورزو باغبان ، آتش فروز بود . آموزگار، آتش فروز بود . جشن سازو سراینده وخنیاگر، آتش فروز بود ، چون با روشن کردن بُن کارر داشتند . چون اینها ، بینش را از انسان میزایانیدند ، تخم را

از زمین میرویانیدند ، بچه را از مادر ، میزایانیدند. نیاکان ما ، بدان شکل که مسلمانان می پنداشتند ، و موبدان زرتشتی، آنرا به غلط تاءویل و طبعا مسخ کرده اند ، آتش پرست نبودند . « **جستجوی بُن خود** ، **جستجوی خدا و سعادت و خوشی در بُن خود** » ، **آتش پرستی بود**.

« **پرستیدن** » ، برای ایرانیان ، آن معنا را نداشت که مسلمانان از آن دارند. پرستیدن ، به معنای پرستاری کردن و نگاهداری کردن و پروردن بود . به همین علت ، خدا ، پروردگار خوانده میشد . **هرمادری** ، **پروردگاربود. پروردگاری** ، **نقش زن بود** . در هزوارشها دیده میشود که بجای واژه « پرستیدن » ، **شادونیتن** بکار میبردند . شادونیتن ، به معنای « شاد ساختن و شاد شدن » میباشد . پس **آتش پرستیدن** ، **پروردن و شاد ساختن بُن جانها در گیتی میباشد** . آتش پرستیدن ، شاد ساختن مردمان و شکوفا ساختن بُن درمردمان و آزادی دادن برای رویش به مردمانست . آس ، در بلوچی، هنوز به معنای آتش و آسجا ، به معنای آتشکده است . این همان واژه « اس » است که درعربی به شکل « اساس = اس + اس » درآمده است، که به معنای « بُن ِ بُن یا تخم تخم » بوده است که بهمن باشد . **قانونی اساسی است که از بُن بن انسانها پیدایش یافته باشد** . پس آتش پرستی ، رویکردن و جستجوکردن بُن ها ، و پرورش بُن ها بود . برای پرستش خدا ، باید روی به بُن خود ، بُن گیاه ... بُن درون هرچیزی کرد . خدائی که در آسمان (آس + مان = بُن ِ بُن) است ، در بُن هرجانی در گیتی نیزهست . آتش پرستی ، رویکردن به بُن چیزها و گسترش و پرورش آنها بود . **خرد** ، **در اندیشیدن** ، **میپرستد و شاد میسازد، چون خرد** ، **به بُن چیزها و بُن انسانها**

میپردازد . چون « اندیشیدن = اندی + شیتن » به معنای « شید کردن و گستردن ِ – اندی – یعنی بُن است . اندیمان یا هندیمن ، نام بهمن است، و همان معنای « بُن بُن یا تخم درون تخم » را دارد . درهزوارشها دیده میشود که **آذر** ، دارای دو معنای 1- زهدان و 2- زن آموزگاراست . این دومعنا ی واژه « آذر» باهم ، میرساند که آذر که همان آتش باشد ، دانش را هم پدیده زایشی میداند ، به عبارت دیگر، دانش را که « روشنی » باشد ، مانند الهیات زرتشتی ،که روشنی را که جایگاه اهورامزدا میداند ، در « فراز» نمیداند . بلکه روشنی را برخاسته از <u>آتش = زهدان = نی</u> میداند . آتش را در آغازاز« نی » که آتشگیره باشد ، میافروخته اند (= روشن میکرده اند)، ونی را، هم نماد زهدان زن ، و هم اصل باد و موسیقی ، و بطورکلی اصل آفرینندگی میدانسته اند . و یکی از نامهای نی ، <u>**تشه = تخشه**</u> بوده است ، و تشه ، امروزه نیز درکردی به « دوک » گفته میشود که همان دوخ و نی است، و درویشها ، دارای « منتشه (من + تشه) هستند که همین نی باشد . **آتش ، یا تشه ، نام خود « نی » است** . افروختن نی ، که « روشن کردن نی » باشد ، معنای آفریدن را داشت . همچنین « نی سرائی » که « یسنا = یز+ نا » باشد ، جشن بود . **زادن ، برپا کردن جشن بود . به وجود آمدن درگیتی ، جشن بود** . پس آتشکده که « درمهر» خوانده میشد ، جای روی کردن به همین بُن آفرینندگی در همه چیزها بود .

فطرت یا طبیعت انسان ، همان « بُن مردم » است

در این جستار، ما فقط به « **بُن مردم** » که همان « بُن انسان » باشد میپردازیم که ضرورت بنیادی برای مسائل سیاسی و اجتماعی و دینی و حقوقی کنونی ما دارد ، و به آباد کردن و شاد و آزاد کردن مردم ایران و همسایگانش یاری میدهد . « **بُن مردم** » ، **درواقع ، همان مسئله فطرت انسان و طبیعت انسانست** . در ادیان ابراهیمی ، در داستان آدم وحوا ، گفتگو از همین طبیعت و فطرت انسانست ، و روشنفکران ما ، وقت خودرا صرف مبارزه با آن، بنام « خرافه و افسانه » ، هرز ندهند . در این داستان ، یهودیت و مسیحیت و اسلام ، تصویری از فطرت و طبیعت انسان میکشند، و همه شریعت وآموزه و قوانینشان ، بر همین پایه بنا میشود . هر حکومتی ، هر قانون اساسی ، و حقوق بشربطورکلی ، پیآیندِ تصویری خاص از فطرت یا طبیعت انسانست . آن تصویراست که درتک تک مواد قانونی ، عبارت بندی میشود . **تا این تصویر خاص از طبیعت و فطرت انسان، مشخص نشده باشد ، و در اذهان وضمائر و روانهای مردمان جا نیفتاده باشد ، بحث از حقوق بشر و جامعه مدنی و دموکراسی و پیشرفت و قانون اساسی ، بیهوده است** . برشالوده فطرت انسان در قرآن ، که درهمین داستان آدم و حوا طرح شده است ، نمیتوان به هیچ روی ، ملت را موءسس قانون اساسی کرد ، و نه میتوان از حقوق بشر، اثری درآن یافت که انسان را **سرچشمه حق و قانون** میداند . در دموکراسی ، اساسِ (اس + اس) حقوق و قوانین، بُن (اس) خود انسانهاست .

درغرب ، تصویر فطرت و طبیعت انسان ، داستان پرومتئوس (پرومته) یونانی قرارگرفت . پرومتئوس ، آتش را برضد خواست زئوس ، خدای خدایان ، از اولومپ برای

انسانها میدزد ، و بدین علت ، کیفری بسیارسهمگین می بیند و برصخره درفرازکوه آویخته میشود ، تا کرکس ها جگراورا بخورند . این **طغیان برضد خدای خدایان** برای دست یابی به بینش ، **گوهر انسان نوین را میسازد** . البته عرفای ایران ، همین اندیشه را در داستان ابلیس ، بیان کرده اند . الله درهنگام خلق آدم ، ازهمه فرشتگان میخواهد تا سجده کنند و نتوانند « **سرّ انسان** » را بشناسند . فقط ابلیس ، برضد حکم الله ، سجده نمیکند، تا بتواند سرّ انسان را که همان بُن وفطرت انسان میباشد ، بشناسد . و به همین علت ، دچار لعن ابدی الله میگردد ، ولی **ابلیس** ، **این شناخت را برغم آن لعنت ابدی ، می پذیرد** . باید درنظر داشت که **ابلیس قرآن ، همان « مهتریا شاه پریان » است که زنخدای ایران ، سیمرغ باشد** . درواقع ، این سیمرغست که به شناخت بُن انسان ، چنان اهمیتی میدهد که ضروری میداند در برابر الله ، طغیان کند . بینش زایشی سیمرغی ازهر انسانی (دین) برضد « علم الله است که فقط به برگزیده اش درگیتی ، وحی میشود و باید ازآن اطاعت کرد . این ابلیس یا زنخدای ایرانست که شناخت بُن انسان، وشناختی که ازبُن انسان فرامیجوشد ، فوق « اطاعت از دانش الله » میداند . و این **ابلیس** ، **سرمشق جستجوی عرفان است ! که بدون شک ، متناظر با داستان پرومتئوس یونانیست** ، ولی این داستان را دراین راستا ، جنبش روشنفکری ما ، درایران ، بسیج نساختند . آنها از« بدوش کشیدن لعنت ابدی » میگریختند . برای یافتن بُن انسان ، راهی جز ابلیس شدن در اسلام نیست . تنها ابلیس است که بشناخت بُن یا فطرت حقیقی انسان علاقمند است ، و میداند ، مسئله بنیادی مدنیت و فرهنگ و دین ، شناخت همین بُن و فطرت انسانست که

برای رسیدن به بینش ، حاضراست دچار لعنت الله و یهوه و پدرآسمانی گردد . تا خدای ایران (سیمرغ) ، بُن انسانست ، برضد الله و علمش و واسطه اش خواهد بود . الهیات زرتشتی نیز مانند اسلام ، نام سیمرغ را زشت و پلشت ساخت . الهیات زرتشتی اورا « روسپی » نامید، و الله ، اورا « ابلیس » نامید ، وسپس نام « خردجال » را به او دادند . **محمد ، ابلیس را برترین دشمن انسان ساخت ، درحالیکه ابلیس ، همان سیمرغ بود ، که بُن آفریننده و اندازه گذار انسانست** . درغرب ، اندیشمندان بزرگ ، متوجه معنای ژرف داستان پرومتئوس شدند ،و آنرا برضد داستان آدم وحوا ، بسیج ساختند ، ولی درایران ، از داستان ابلیس ، که شیخ فریدالدین عطاردر وادی طلب آورده است ، بهره ای نبردند . درغرب ، همچنین اندیشه **پروتاگوراس** که « انسان اندازه چیزهاست homo menzura » بنیاد حقوق بشر قرار گرفت . **درفرهنگ ایران ، بُن انسان ، اندازه همه چیزهاست و همه چیزها را باید « ازخود » اندازه گرفت** . در فرهنگ ایران ، سیمرغ که همان « مُشتری » است ،و چهره دیگرش، « رام یا زهره» است ، سعد اکبر و سعد اصغر است . سعادت حقیقی ، در بُن هرانسانیست . سعادت را باید در بُن خود انسان جُست نه دربهشت درآنسوی گیتی .

اندیشه « بُن » درفرهنگ ایران ، با چیرگی حکومت و شرع اسلام از بین نرفت ، بلکه در عرفان ، نام « **سرّ** » و « **میان** » به خود گرفت .

« سریره » که اصل واژه « سرّ » است ، همان معنای « سرّ » را دارد . سریره در عربی ، به معنای پنهان و راز است (جمعش : سرائر) . ولی سریره ، یک واژه

ایرانیست . سریر ، هم به معنای قوس قزحست که سیمرغ باشد ، و هم به معنای اورنگ است که بهرام میباشد ، و این دو باهم ، بُن انسان و بُن زمان هستند . صریره که معرب همان سریره باشد ، به معنای **گل بستان افروز** است ، که گل ارتا فرورد یا سیمرغ (روز نوزدهم هرماهی) است که بنا برصیدنه ابوریحان ، **فرّخ** و **داه** (داح) هم نامیده میشود . الهیات زرتشتی سریره را به زیبائی ترجمه میکند ، تا اصل و تبارجمشید یا بُن انسان را که جمشید است ، تاریک سازد . جمشید ، **جمشید سریره** خوانده میشود که به معنای « جمشید، فرزند سیمرغ و بهرام » . بدینسان ، **جمشید** ، **از بُن خدایان میروید** و با چنین تصویری از انسان ، زرتشت و موبدان ، نمیتوانستند جایگاه برتری در اجتماع داشته باشند .اندیشه الهیات زرتشتی ، با اندیشه خرّمدینان، که آفریننده برابر با آفریده است (جمشید ، آفریده سیمرغ و برابربا سیمرغ) همخوانی نداشت ، چنانکه اندیشه اصلی در شعر حافظ باقی مانده است

گر مرشد ما ، پیر مغان شد چه تفاوت

مغان و پیرمغان ، سیمرغست

در هیچ سری نیست که سرّی زخدا نیست

سرّ ، به شب اول ماه ، یا آخرماه یا میانه ماه گفته میشود (منتهی الارب) . شب اول ماه ، اینهمانی با <u>خرّم = سیمرغ</u> دارد . شب میانه ماه ، فرّخ است که همان سیمرغست، و بالاخره شب آخرماه ، بهرام یا روزبه ، یا اورنگ است . اینها گواه برآنند که **سرّ** ، **همان بُن است** ، چون سیمرغ و بهرام ، بن انسان و زمان و خدایانند(بهروزوصنم = مردم گیاه) . وواژه سریره ، به معنای خصلت و طبیعت انسان بکار برده میشود .

مفهوم « بُن جهان و بُن انسان و بُن خدایان » در فرهنگ ایران ، تصویری از فطرت و طبیعت انسان را طرح میکند که در میان تصویرهای طرح شده از ملل گوناگون ، بی نظیر است . اگر با دیده انصاف نگریسته و سنجیده و داوری شود ، این تصویر ، از بهترین تصاویر انسان است که تا کنون در باره فطرت انسان ، طرح شده است ، و این تصویر ، شالوده محکمی برای بنای نظمی نوین که درآن آزادی و شادی و داد هست ، میگذارد .
درفرهنگ ایران ، تصویرخدا و انسان باهم تصویروباهم فهمیده میشوند . مانند اینکه ، شاخ و برگ و بر درخت ، با تنه و ریشه درخت باهم یک هستی اند و یک معنا دارند .
البته نباید اندیشید که همیشه خدا ، ریشه و بیخ و بُن ِ درخت است ، و انسان ، شاخ و برگ وبر آن . در فرهنگ ایران ، ازهمان شاخ و برگ وبرکه انسان باشد ، تخم خدا پدید میآید .انسان ، بُن خدا میشود . **هم انسان، بُن خدا میشود و هم خدا ، بُن انسان میشود** . از سوئی ، خدا ، ریشه و بُن انسان است ، و ازسوی دیگر ، انسان ، ریشه و بُن خدا . انسان ، اصل و سرچشمه پیدایش خدا میشود .
اگر دقت شده باشد ، دیده میشود که در فرهنگ ایران ، نه انسان ، عبد خداست ، نه خدا ، معبود انسانست ، نه عبودیت ، فضیلت و تقوا و هنر. جمشید که بُن همه انسانهاست ، فرزند سیمرغ و بهرامست . در فرهنگ ایران ، انسان ، مخلوق خدا نیست، و خدا ، خالق انسان نیست . درفرهنگ ایران ، انسان ، مطیع خدا نیست و خدا ، حاکم و صادرکننده امر و نهی نیست . در فرهنگ ایران ، انسان ، شاگرد خدا نیست ، و خدا ، معلم و آموزگارو یاددهنده علم و حکمت به انسان نیست ، بلکه خدا و انسان « همپرس » اند . بینش ،

در همپرسی آن دو به وجود میآید . مفهوم « خدا » را باید از مفاهیم « الله و پدرآسمانی و یهوه » جداکرد وتفاوت ژرف آنها را ازهم شناخت . خدا ، الله نیست .
دراثر تصویر و مفهومی که ادیان ابراهیمی از اِلاهان خود دارند ، انسان بطورکلی بدان انگیخته میشود که آنان را رد و نفی و انکار کند . انسان آزاد و آزادیخواه ، با کمال صداقت ، از ته دلش اقرار بدان میکند که الاهی نیست(الله و یهوه و پدرآسمانی نیستند) ، و این کار ، کار پرارجی است ، که از « بُن انسان » برپامیخیزد ، و دفاع از اصالت انسان میکند . انسان ، میخواهد از گیر این الاهان ، آزاد شود . گسستن ازاین الاهان، و ایمان بدانها ، بیان بسیج شدن بُن در انسانست که بنیاد تفکرآزاد است . خرد ، از بُن ، برانگیخته میشود، و همیشه در هرپدیده ای ، بُن آن را میجوید . ُجستن ، بُنجُوئیست . جستجو ، با گسستن از آنچه آموخته ایم ، از الاهانی که برضد بُن انسان ، برضد فطرت و طبیعت انسان هستند ، کار دارد . اندیشیدن ، از گسستن از اندیشه ها و تصاویری که به ما رسیده است و بُن انسان را از رُشد باز میدارند ، کار دارد . گسستن از این ادیان ، پشت کردن بدانها ، یا گریختن ازآنها یا نادیده گرفتن آنها نیست . **خرد انسان درگسستن از دین وعقیده ِ عادتی اش هست که به نیرو میآید .ُگسستن و بریدن ازیک دین، یا از پیشینه ها ، سرچشمه نیرومندی خرد میگردد . بنیادی بودن ِ اندیشه های یک اندیشمند از همین گسستن میآید . کسی که از ایمان به عقیده ای نگسسته است ، نمیتواند نو بیندیشد . تنگنای عقیده و اندیشه های آموخته خود را ازهم ترکاندن ، روند ِ زاده شدن خرد است** . بینش انسان ، زنجیره زاده شدن از پوسته هائیست که در آغاز« زهدان

برای پرورده شدن » هستند ، ولی بینش ، روند همیشگی زائیدنست . در بینش ، ما یکبار برای همیشه از زهدان ، از غار تاریک ، از تنگنا بیرون نمیآئیم . بینش ، در بینشی که یافته ، زهدان خود را می یابد، واین بینش ، برهه ای از زمان ، پناهگاه و جایگاه شکفتن اوست ، ولی در حین رویش ، زهدان ، برایش تنگ میگردد، و باید از تنگنای آن، خودرا رهائی بدهد . بینش ، یکبار زاده نمیشود ، بلکه بینش ، انسان را تبدیل به وجودی همیشه آبستن میکند . **هر بینشی ، زهدان اندیشه تازه است که روزی ازآن جدا خواهد شد** . این تصویر که انسان از بُن است ، و تبدیل به بُن میشود ، دارای چنین محتوائیست .
تبدیل « خانه بینش » به « زهدان تنگ » ودرد زایمان ، حرکتی مداومست، نه واقعه ای که یکبار درعمر روی بدهد .
مسئله کسانیکه به انکار ورد الاهان برمیخیزند ، آنست که آنها تصاویر ادیان ابراهیمی را از « الاه » ، یک ویژگی عمومی و کلی میدانند . ولی **تصاویر یهوه و پدرآسمانی و الله ، با «تصویر خدا در فرهنگ ایران » فرق دارد و آنهارا نباید باهم مشتبه ساخت و یکی گرفت** . آنچه را اغلب در این هیجان درک آزادی، رد و نفی میکنند ، تصویر خدای ایران نیست . آنها تصاویر الاهان ابراهیمی را که در ذهنشان ریشه کرده بوده است ، نفی میکنند . البته « ردکردن ونفی کردن این الاهان درعقل و با عقل » ، هنوز « ریشه کردن آنها از ضمیر» نیست . از ردکردن عقلی ، تا ریشه کن کردن از ضمیر، یک دنیا فاصله هست . چنانکه دیده میشود که اغلب روشنفکران ما که منکر الله هستند ، درضمیرشان شیعه مانده اند .این رد کردن عقلی ، تا به

ریشه کردن از ضمیر نیانجامد ، یک **گسستن نیمه کاره** است، و مثل ماری میماند که زخمی شده باشد . ولی این کار، حد اقلی از سرکشی علیه مذهب و عقیده و دین حاکم بر آگاهبود در اجتماعست که طبعا برهمه چیز حکومت میکند. با این سرکشی ، که شیوه ای از شیوه های گسستن است ، خرد ، نخستین گام رابسوی بُن زاینده خود برمیدارد . خرد باید از این دین و ازآن پیشینه، بگسلد ولو آنکه آن دین و پیشینه ، اورا از بکار افتادن ، منع کند . **منع از اندیشیدن ، انسان را حریص در اندیشیدن میکند** . اندیشیدن ، شید شدن بُن (اندی) وجود انسانست . اندیشیدن ، پوست این نیروهای مانع را ازهم میشکافد . خرد ، قوای مانع دینی از اندیشیدن را ازهم میشکافد ، و از درزهای یک یک آموخته های دینی ، فوران میکند . خرد باید از این دین یا از آن عقیده و ایمان ، بگسلد . خرد تا نگسلد ، و بر ایمان ، چیره نگردد ، نیروی تازه اندیشدن ندارد . خرد دراین گسستن ها ، راه به بُن را میگشاید و این بُن ، از سر ، سرچشمه خواستهای او میگردد . **تصویر انسان ، کشف و جستجوی بُن انسانست** . این تصویرانسان یا تصویراین بُن انسان ، یا یافتن سرّ وجود خود ، یا بسیج ساختن ابلیس طاغی ، سرچشمه حقوق بشر وموءسس قانون است .
گفته شد که درفرهنگ ایران ، خدا ، بُن انسانست . این اندیشه در فرهنگ ایران چگونه به عبارت آورده میشود !
درفرهنگ ایران ، از یک بُن ، همه گیتی ، پیدایش می یابد، که آن بُن را « ارکه » یا اندی یا هخه (= اخو= اهو) ... مینامیدند . جهان ، خوشه ایست که از این بُن ، پیدایش یافته است . بنا برفرهنگ ایران ، دانه های این خوشه ، هرچند به هم پیوسته اند، ولی همه باهم فرق دارند . این یک

تصویر انتزاعی از خوشه است . خوشه جهان ، تکرار یک دانه نیست . ولی درعین تنوع و اختلاف ، همه این دانه ها ، همگوهر وهم سرشت اند ، و همه، گوهر همان بُن را دارند ، که ازآن روئیده اند . به عبارت دیگر، **خدا** ، **خودش یکراست ، تبدیل به خوشه رنگارنگ گیتی میشود** . بدینسان ، آفریننده و آفریده باهم برابرند . آنچه در خداهست ، در تک تک دانه های این خوشه است . مفهوم « **برابری** » در فرهنگ ایران ، از این اندیشه ، سرچشمه گرفته است .
ازاین « خوشه » ، دانه ها یا هسته ها و بزرها (تخم ، درهزوارش ، بزرآی نامیده میشود ، که به معنای بزرماه است) یا مینوها ، فروافشانده میشوند . درواقع ، **خدا** ، **خلق نمیکند** ، **بلکه خوشه ایست که هستی ِ خود را فرو میافشاند** . ازپاره های هستی خود ، جهان را بنا میکند . آنگاه این دانه ها در زمین ، در « تن » ها قرارمیگیرد . به عبارت دیگر، هرجانی در زمین ، عروسی تن (زنخدا آرمیتی) با گوهریست که فروافشانده شده است و همان سیمرغست . هرجانی ، جشن ِ عروسی ارمیتی (=ارمائیل) و سیمرغ (= کرمائیل) میباشد . بدینسان ، بُن مردم یا انسان پدید میآید . بُن انسان درواقع ، مرکب از تن (آرمئیتی) و این گوهر است . گوهر انسان چیست ؟ درهزوارش ، معنای دقیق « گوهر» باقی مانده است . گوهر، دالمن ، یعنی شهبازاست ، و معنای دیگرش چار بوشیا (به یونکر مراجعه شود) است که به معنای چهار زهدان (بوش= بوچ) است که همان چهارپر باشد . پس بُن انسان ، تن است که آرمئیتی ، زنخدای زمین است و گوهر، همان هُما یا سیمرغ یا عنقا یا قوقنس است که مرغ چهارپر باشد . در بندهش که همه مطالب از دیدگاه الهیات زرتشتی

عبارت بندی شده اند ، این بُن پنجگانه انسان ، پنج بخش دارد که عبارتند از : تن + جان + روان + آئینه + فروهر است . این عبارت بندی موبدان زرتشتی از بُن انسان ، درواقع همان تن و گوهراست که در پیش آمد . بهمن در این تصویر زرتشتی ، تبدیل به فروهر میشود . آئینه ، همان ماه است که خورشید را ازخود میزاید . و رام همان روان است که هم زُهره و هلال ماه است . البته موبدان زرتشتی این چهاربخش را تغییراتی داده اند که انطباق با برداشتهایشان ازاندیشه های زرتشت بکند که نیاز به بررسی جداگانه دارد . ولی تصویر دقیق بُن انسان (بُن مردم) در تقویم (ماهروز) سال، بهتر باقی مانده است . آنچه **گاهنبارپنجم** خوانده میشود ، مرکب از پنج روز است که اینهمانی با پنج خدا دارند . این پنج خدایند که باهم میآمیزند و بُن انسان را تشکیل میدهند .

1-سروش 2- رشن 3- فروردین (سیمرغ)

4- بهرام 5- رام

این پنج خدا که با هم آمیخته و هم آهنگ و هم روش شده اند ، بُن یا تخم یا مینوئی هستند که برفراز درخت جانور ، روئیده اند . بُن انسان ، تخمیست که برفراز درخت جانور پیدایش می یابد . در همبغی یا همآفرینی این پنج خدا ، مردم ، یا انسان میروید . دراینجا ، ویژگی دیگر گوهری یا ذاتی خدایان ایران را باید بررسی کرد که در جستاربعدی انجام داده خواهد شد . درفرهنگ ایران ، که همان **فرهنگ مغان** باشد ، و زرتشتیان امروزه ،همه تباهکاریهای موبدان خود را به حساب این مغان میگذارند ، و **پیرمغان ، خدائی غیر از سیمرغ یا خرّم یا فرّخ نیست** ، خدایان ، هیچگاه ، تنها

نمی آفرینند . خدائی که تک و تنها بیافریند ، در فرهنگ ایران ، وجود نداشت. خدایان در فرهنگ ایران ، در همآهنگی باهم میآفرینند ، و این اندیشه است که بنیاد همه اندیشه های دموکراسی و سوسیالیسم است . اصل همآهنگی و عشق ، درواقع ، برتر از خدایان بود . از آمیزش و همکاری و همآفرینی این پنج خدا ست که انسان ، میروید . باید تصویر این پنج خدا را داشت، تا از ترکیب آنها توانست ویژگیهای انسان را دریافت . البته این پنج خدا در روایات زرتشتی ، گماشته اهورامزدا شده اند، و همه ویژگیهای اصل ، از آنها حذف شده است . با داشتن تصویر این خدایان از دوره زنخدائیست که میتوان ، تصویر انسان را باز سازی کرد . بطور بسیارکوتاه ، ویژگیهای بنیادی این خدایان، شمرده میشوند که بتوان حداقلی ازتصویر انسان را در ذهن خود باز سازی کرد :

1- **رام ، زنخدای موسیقی و رقص و شعر و شناخت** است
2- **بهرام ، خدا سالک = خدای پادار ،خدای حرکت وجهانگردی و خدای مدافع ازقداست جان** میباشد
3- **فروردین یا ارتا فرورد یا سیمرغ ، ماما یا دایه (زایاننده) بیمنش از همه انسانها ست** .
4- **سروش ، گوش- سرود خرد هر انسانیست** . سروش ، مانند جبرئیل دراسلام یا روح القدس در مسیحیت ، ویژه رسانیدن پیام خدا به شخص برگزیده ای نیست ، بلکه خرد پذیرائیست که راز کیهانی آسن خرد را

دربُن انسان میشنود و به آگاهبود هر انسانی میآورد و آن سرود را در آگاهبود انسان ، زمزمه میکند ، این سرود ، همان خبریست که « فرمان » نامیده میشود.هرانسانی ، سروش خود را دارد . هرانسانی ، فرمان از بهمن درون خود میبرد که بُن زمان وکیهانست .

5- **رشن (رشنواد) خدای چرخشت ، یعنی خدائیست که شیره یا اشه و حقیقت و جان هرچیزی و هر انسانی را بیرون میافشرد** و بدینسان ، هم داوری میکند و همه را میآراید . حقیقت ، **افشره** (جانهاست ، که همان Essenz آلمانی و Essence انگلیسی باشد ، و مشتق از esse لاتینی است که همان عصیرو اکسیر عربیست ، ویا همان **روغن** میباشد که در هزوارش mashya مشیا وmashkya مشکیا خوانده میشود که سپس ماشیا در عبری همان « مسیح » شده است . ازآنجا که رسنواد (رسا ، درسانسکریت افشره میوه جات ..... است) و ازاینرورسنواد ، خدای باده بود . به همین علت، پدیده راستی و مستی باهم پیوسته بودند ، چون مست شدن از باده ، بگونه ای « افشردن شیره وجود انسان » شمرده میشد که حقیقت (اشه) و روغن انسان باشد .

ازاین پنج خدا که باهم همآغوش هستند و از همآهنگی آنها باهم ، که بُن انسان هستند ، انسان میروید .

این نیروی همآهنگی خدایان، یا بخشهای بُن انسان را ، نریوسنگ یا نرسی مینامیدند که « نرسنگ » هم گفته میشود که درواقع ، همان بهمن در انسان میباشد . البته نریوسنگ که اصل همآهنگسازنده بود ، اصل زیبائی

خوانده میشد . درواقع ، هنگامی که چهاربخش ضمیرانسان ، همآهنگ شدند ، انسان ، زیبا میشود . و همین نریوسنگ در اجتماع و حکومت است که اجتماع و حکومت آرمانی را میآفریند .بررسی دقیق و گسترده آنها ، تصویر انسان را در فرهنگ ایران، برجسته و چشمگیر میسازد .

اکنون باید پرسید که موبدان زرتشتی، چه برسر این تصویر انسان آوردند که ما اثریو خبری ازآن در دوره ساسانیان و حتا امروزه در آثارشان نمی یابیم ؟ درواقع ، این تصویر بزرگ انسان را به کلی سر به نیست و نابود کردند . **درست موبدان زرتشتی ، آنچه « مغان » که پیروان سیمرغ باشند ، دراین تصویر انسان ، اصالت بینش و سکولاریته و سرچشمگی حقوق و ساماندهی اجتماع را به انسان، هدیه میدادند ، ازانسان گرفتند** . این سلب آزادی و اصالت از انسان بوسیله موبدان زرتشتی ، با ظرافت بسیارصورت گرفته است که در بندهش رد پایش بخوبی باقیمانده است .

این پنج روزکه پنج خدایند ، جشنی بزرگ در ایران بود ، چون « مستقیما » گیاه انسان، از این ریشه و بُن ، فرامیبالید (فره + ورد = فرورد = فروهر= فرابالیدن) . موبدان چه کردند ؟ آمدند و گفتند که پس از پایان این جشن ، هرمزد که تلفظ پهلوی اهورامزداست ، « **با خواستش ، انسان را آفرید** » . در این نقطه ، اندکی بمانیم و بیشتر دقت کنیم که با این تغییر، که به نظر ناچیزمیرسد ، **بکلی تصویری که مغان از انسان کشیده بود ، نابود ساخته شد ، و اصالت از انسان وگیتی گرفته شد ، و به اهورامزدا داده شد. با این تغییر ، انسان ، دیگر درختی نبود که از بُن خدایان بروید .**

انسان ، دیگر ، سرچشمه بینش و حکومت و قانون نبود . بجای رویش مستقیم ار بُن خدایان ، خواست اهورامزدا گذاشته میشود . انسان، دیگر از بُن خدایان نمیروید، و همگوهر و همسرشت خدایان نیست ، بلکه از خواست اهورا مزدا که پیآیند بینش و همه دانی اوست ، خلق میشود . بجای بُن ، خواست می نشیند .
این کارموبدان ، سرنگون ساختن فرهنگ ایران بود . موبدان زرتشتی ، ارج والائی را که همان « مغان » ، همان « پیرمغان که سیمرغ و فرّخ و خرّم » باشد به انسان میداد ، از انسان گرفتند ، و خاطره اش را از ذهن ها و تاریخ محو ساختند ، ولی این خاطره ، در عرفان ایران باقی ماند .
حافظ میگوید :

دراندرون دل خسته ام ندانم کیست
که من خموشم واو درفغان ودرغوست

یا مولوی هنوز میدانست که در درون انسان ، در گوهر انسان ، همان مرغ چهارپر است (سریره = سرّ = پنهان و راز = سیمرغ)

اینجا ، کسیست پنهان ، دامان من گرفته
خود را سپس کشیده ، پیشان من گرفته
اینجا ، کسیست پنهان ، **چون جان و خوشتر از جان**
باغی به من نموده ، ایوان من گرفته
اینجا کسیست پنهان ، همچون خیال در دل
اما فروغ رویش ، ارکان من گرفته
اینجا کسیست پنهان ، مانند قند در نی
شیرین شکرفروشی ، دکان من گرفته
جادوی چشم بندش ، چشم کسش نبیند
سوداگریست موزون ، میزان من گرفته

چون گلشکرمن و او ، درهمدگر سرشته
من ، خوی او گرفته ، او آن من گرفته

این بُن تاریک و پنهان انسان ، این پنج خدای همآهنگ ، این پنج خدا که باهم آمیخته اند ، غنای بی نظیری به وجود انسان میدهند که همانندش را نمیتوان درسراسر جهان یافت . ویژگیهای این پنج خدا ، میتوانند به گونه ها بسیار کثیر باهم بیامیزند و طیفی بسیار گسترده فراهم آورند .

تفاوت « بُن » و « آغاز»
از« بُن » که وجود خدایانند ، فرا روئیدن
یا از« خواست » که خلق انسان و گیتی ، آغازمیشود
تفاوت « بـُن» در فرهنگ زنخدائی
با « آغـاز» در الهیات زرتشتی ومیترائی

اکنون در مشخصات و محتویات این پنج خدا که بُن و گوهر انسان را معین میسازند فرو نمیرویم ، و در همان تبدیل از « بُن » به « خواست » ، از جانشین کردن « الهیات زرتشتی» ، بجای « فرهنگ مغان که فرهنگ اصیل ایرانست » اندکی بیشتر تاءمل میکنیم . این تغییر و تحریف که با مهرگرایان (میترائیسم) آغازشد، و در الهیات زرتشتی ، دنبال گردید ، فرهنگ ایران ، دچار گزندی هولناک شد، که دوهزارسال فرهنگ ایران را از پیشرفت باز داشت .
درفرهنگ ایران ، اصل انسان ، بُن بود . و درالهیات زرتشتی ، اصل انسان ، خواست شد . مغ ، که « مگا ومکه » باشد ، به معنای « ابر» و « خوشه » است ، و این دو ، دونام سیمرغند . سیمرغ هم ابرسیاه ، یعنی اصل آب است و

هم خوشه که مجموعه دانه هاست . به عبارت دیگر، آب و دانه باهمست ، وجودی خود رو و خود زا و خود آفرین است . میغ که ابر باشد ، همین واژه است و مکهmakka که به ذرت خوشه ای گفته میشود و پیشوند مکه در مکه بیجmakabij (ذرت)در گیلکی همین مگاست . **شهرمکـّه** نیز منسوب به همین خدای ایران، سیمرغ یا خرّم بوده است . چنانچه نام دیگر مکـّه ، که « بیدر= وای + در» باشد، و درعربی به معنای « خرمن » است ، نام همین خداست ، که « در+ وای » باشد . خواه ناخواه «انسان » ، دانه ای ازخوشه سیمرغ بود که میافشاند . اینکه انسان ، ازتخم خدایان میروئید ، دارنده مفاد و معنای « **رویش**» بود . رویش ، انتقال دهنده سرشت گیاهی و همچنین انتقال دهنده « نیروی آفریننده تخم و بُن » ازخود است . البته این معنا ، در همان « همسرشتی » نیز موجود میباشد .

نهادن « خواست » ،بجای « بُن » ، ایجاد یک دنیا تفاوت میکرد . اینکه هخامنشیان، چنین فرهنگی داشته اند، از تصویرکوروش در مشهد مرغاب فارس، بخوبی روشن میگردد. نه تنها چهاربال او، نشان سیمرغست ، بلکه در فراز سر کوروش دیده میشود که سه تخم هست که ساقه وتنه میشوند، و فرازآنها، باز سه تخم پدید میآید . به عبارت دیگر ، از بُن ، ابتدا میشود، و پس از روشن شدن و آشکارشدن و گستردن ، باز به بُن میانجامد . به عبارت دیگر، یک بُن تاریک ، دراوج روشنی ، وقتی به کمال خود میرسد که باز تبدیل به بُن ، تبدیل به اصل آفریننده میشود . **کمال ، روشنی بی نهایت نیست ، بلکه کمال ، بُن نو آفرینی است** . این اندیشه بکل برضد الهیات زرتشتی بود . بویژه که

چون این سه تخم ، فرازسرش درمیان دوشاخ هست ، بیان « خرد بهمنی » است که حرکت از بُن به بُن است .
به عبارت دیگر، **بینش کامل** ، **دین کامل** ، **علم کامل** ، **آموزه و اندیشه کامل ، آن نیست که همه چیز را در بی نهایتش دارد** ، **حقیقت را در سراسر جزئیاتش دارد ، بلکه کمال ، درست نقطه آفرینندگی تازه است . یک اندیشه ، موقعی به کمال میرسد که ازسر ، آفریننده نوها بشود . یک دین ، یک علم ، موقعی به کمال رسیده است که جا برای نوآفرینی ، میگشاید** . ولی موبدان زرتشتی ، این تصویرانسان و بینش و حقوق و حکومت را بهم زدند و گفتند : انسان ، بی بُن است ، بلکه از« خواست روشن و دانش بی نهایت یا همه دانی اهورامزدا » آفریده شده است . اهورامزدا ، بُن انسان نیست ، بلکه خواستش ، آغازگر انسانست . دوپدیده « خواست قاطع » و « آغاز» ، جدا ناپذیر ازهمند . هم خواست و هم آغاز، در بریدن ، میآغازند .
فرهنگ بُنی و بنیادی (بن + دات = زاده شدن از بُن ، بندهشی) و پیدایشی (تبارشناسانه ؟) ، که **همان فرهنگ مغان یا خرمدینان یا سیمرغیان** باشد ، چنان درایران، نیرومند بود که امکان گسترش چندان به الهیات زرتشتی و نفوذ موبدان زرتشتی نداد ، که اندیشه « آغازگری اهورامزدا » را وسعت دهند ، و بر اندیشه بنیادی و پیدایشی و بندهشی ، چیره سازند .
خدا، درفرهنگ ایران، بُن هرچیزی بود ، بُن هرانسانی بود ، نه آغاز، نه آغازگرو آغازکننده انسان . **بُن بودن خدا ، به معنای آنست که میان خدا و انسان ، خدا و گیتی ، هیچ واسطه ای نیست** . نه تنها خدا ، دربُن بودن ، بیواسطه با

گیتی وبا انسان بود ، بلکه خودش ، در گیتی و در انسان ، میروئید . **خدا ، خودش « زمان » میشد و میگذشت ، یعنی « سپنجی » ، یا سکولار بود . گذر زمان ، گشت خدا بود . گذر زمان ، روند رویش و گسترش خدا بود** . انسان درک « فنا شدن » ،از گذرخدا ، از زمان ، نداشت . حرکت (حرک = ارکه) ، بُن هستی بود . خدا ، بُن آب میشد ، بن زمین وخاک میشد ، بُن گیاه میشد ، بن جانورمیشد ، بن انسان میشد و بالاخره درپایان ، انسان ، بن خدا میشد . خدا و آب و زمین و گیاه و جانورو انسان ، همه ازهم روئیده و بهم سرشته و بهم پیوسته بودند . طبعا جهان ، جهان آشتی و عشق و مهر بود . با همین « خواستی» که موبدان « در پس » پنج روزگاهنبارگذاشتند ، « خواست» اهورامزدا را « آغاز» کردند ، و ریشه بُن را کندند . خواست که همان اراده و مشیت باشد ، درست با بریدن و با آغازکردن ، کار دارد ، ودارای گوهر هردو هست . « بریدن » ، تنها ازهم شکافتن بطورکلی نیست ، بلکه معنای کشتن و ستیزیدن راهم دارد .درالهیات زرتشتی، اهورامزدا (هرمز) در جایگاه روشن قرار دارد. از دیدگاه فرهنگ زنخدائی ، این « جایگاه روشنی » به معنای « زهدان روشنی » است که به مزاج موبدان نمیساخت. روشنی ، تیغ آهنی بود . به عبارت دیگر، اهورامزدا ، درمکانی قرار داشت که همه اش تیغ برنده نوراست. به سخنی دیگر، اهورامزدا ، از همه چیزها ، بریده است . تیغ برنده روشنی است که اهورامزدا را از اهریمن و تاریکی پاره میکند . مفهوم زمان درآلمانی که Zeitاست که همان تاید انگلیسی است، به معنای « ارّه شده » است . اینست که مفهوم **بریدگی زمان**، درواقع بیان **بریدگی خدا از آفرینش** ، بیان بریدگی همه بخشهای

گیتی ازهمست . بدینسان، **جهان هستی ، جهان جنگ و ستیزو نا آرامی و نا آشتی میگردد** . با بریده شدن زمان ، جهان هستی ، دوپاره میگردد . جهان عشق ، تبدیل به جهان غزا میگردد . این تیغ برنده روشنی است که درالهیات زرتشتی ، اهورامزدا را از اهریمن ، می برد و جدا میسازد و میان او و اهریمن ، ایجاد « خلاء = تهیگی » میکند . همین علت بریدن نیکان از بدان ، موءمنان از کفار میگردد . واژه « آغاز» ، واژه ای جز همان واژه « غاز» نیست که یک الف برآن افزوده شده است که در فارسی ، معمول و متداولست . غاز، به معنای شکاف و پاره وبازشده و شکافته است . غاز، به معنای چاک وتراک است . غازکردن ، ازهم شکافتن است . این واژه همان واژه « گاز» است که آلتی برای بریدن فلزات میباشد و همچنین نام « مقراض» یا دوکارد یا « برین » در کردی است ، که ازهمان واژه بریدن ، برآمده است . دانش یا روشنی یا حقیقت اهورامزدا و یهوه و الله ، غازمیکنند ، مقراض و تیغ و خنجرو شمشیری هستند که می برند . روشنی آنها ، علم آنها ، حقیقت آنها ، گوهر ستیزندگی و کشتارو جنگجوئی و خشم و قهر و پرخاشگری دارد، هرچند نیز که دم از مهر و محبت و رحم بزنند . خواست و اراده ، می برد . بکلی بینش و دانش ، نزد اهورامزدا و این الاهان ، گوهر دیگری پیدا میکند که « خرد» و « دین » در فرهنگ مغان دارد . بینش و علم و روشنی و هدایت الاهان نوری ، برنده هستند . ازاین رو، ماهیت « آغازگری » دارند ، و بُن گیتی و انسان نیستند .

همین واژه « غاز» ایرانی ، به عربستان میرود ، و درتحولش به مفهوم« غزا ، غزوه ، غازی ، قاضی » علت

العلل بلاهائی میشود که ما امروز گرفتار آن هستیم . باید دانست که گرانیگاه اسلام در حکومت ، قضاوت است ، نه « قدرت مقننه » . دستگاه قضائی ، اصلست، و « قدرت مقننه » ، حرف بی معنائیست . و این منشِ « قضا » که بریدن و کشتن و قساوتست ، گرانیگاه هر گونه حکومت اسلامیست . واژه « غازی » ، که درعربی به کسی گفته میشود که برای کشتن کفاربه جنگ میرود و واژه « قاضی » که درعربی به داور گفته میشود ، درست ازهمین ریشه « غازکردن = آغازکردن » برآمده اند . چنانچه « **غزو**» که ریشه « غزوه » هست ، که سراسرعمر رسول الله در آنها گذشت (چون غزا ، بهترین کار دردنیاست)، در عربی ، هم به معنی **خواست و اراده و قصد** است و هم به معنای **جنگ کردن** است . کشتن و بریدن وجنگ و ستیز، دوست همگام و همسرشت « خواستن و اراده کردن » است . همچنین « قضاء » که ریشه قضاوت و قاضی است ، دراصل به معنای کشتن است که « قض » باشد . قض ، به معنای کوفتن و بریدن و کندن است . قض ، به معنای سوراخ کردن است . درالهیات زرتشتی ، اهریمن ، می سفتد و سوراخ میکند . دیده میشود که آغازگری ، با خواست ، و با ستیز و جنگ و کشتار، سروکار دارد . اینست که این الاهان ، همه با خواست ، آغازمیکنند ، و با آمدنشان ، هم حق را از باطل ، می برند، و هم با این بریدن ، جنگ وستیز درجامعه انسانی آغازمیشود . « آغازکردن » ، وارونه « بُن» که گوهر پیوستگی و آمیختگی دارد ، ماهیت برندگی و کرانیدن و پاره سازی دارد . بُن ، با یک جهان پیوسته کار دارد ، و آغاز، با پارگی یک جهان به دو

جهان ،اره کردن هستی ، به دوضد ناسازگارباهم کار دارد .
درک تفاوت مفهوم« بُن » در « بندهش» با مفهوم « آغاز» در الهیات زرتشتی و درهمه ادیان ابراهیمی، فوق العاده مهم است . از اینجاست که خرد ورزی ، در جهان نگری و بینش ایرانی ، بکلی با الهیات زرتشتی و ادیان ابراهیمی فرق دارد . **خرد در فرهنگ مغان یا خرمدینان یا سیمرغیان ، جستجوی بُن است . سعادت دربن انسانهاست . حق و قانون در بُن انسانهاست . حقیقت یا اشه دربُن انسانهاست ، و بُن را باید همیشه جست** . در الهیات زرتشتی ، مفهوم « خواست اهورامزدا در آفریدن » ، به سرحد مفهوم « خالقیت » در ادیان ابراهیمی کشیده نمیشود. خواست اهورا مزدا، « خالق از هیچ و نیستی » نمی باشد ، خودش جانشین تخم میشود ،و سرچشمه واصل رویندگی وپیدایش میگردد. در واقع خودِخواست ، ویژگی رویندگی دارد . چنانچه در داستانی از آفرینش (پژوهشی دراساطیر ، عفیفی) ، اهورامزدا ، از بخشهای تن خود ، با خواست خودش ، اجزاء وجود خود را به رویش وگسترش میانگیزد و میگمارد . **اهورا مزدا خودش با خواست خودش ، گیتی میشود .گیتی ، ازاجزاء وجود خود اهورامزدا با خواست اهورامزدا ، پیدایش یافته است**.وجود این داستان، نشان میدهد که زرتشت ، تصویر دیگری از اهورامزدا داشته است که موبدان زرتشتی ازآن ، **جعل** کرده اند . الهیات زرتشتی ، نتوانست ازاین تصویر، پیآیندهای عالی وژرف آنرا در اجتماع و سیاست (جهان آرائی) و حقوق بکار ببندد. ازاینرو ، الهیات زرتشتی را نمیتوان کاملا با ادیان ابراهیمی در یک ردیف گذاشت . **الهیات زرتشتی ، همیشه**

تابع فرهنگ مغان یا سیمرغی میماند . خواست اهورا مزدا ، اصل و سرچشمه رویش میگردد ، نه خالق رویش . در واقع گسترش اهورامزدا به گیتی ، همان « گسترش تخم بود » که در اصل ، به شکل « تخم یا دایره ای بود که بال پیدا میکند » . سپس ، این « تخم گسترده پر » ، تبدیل به « سیمرغ گسترده پر» میشود و نزد هخامنشیان ، تبدیل به « انسان گسترده پر» میشود . انسان (که گوهر خواهنده، پیدا کرده ولی خواستی دارد که روینده است ، نه برنده وکُشنده) ، پروبالهای خود را میگسترد و گیتی میشود . 1-گستردن بُن و تخم به گیتی ، 2 - تبدیل به گستردن بالهای مرغ میشود . بالها وپرها ، نشان امتداد مرغ درگیتی میشوند ، و بالاخره تبدیل به 3- گسترش انسان ، بابالهای خود ،درگیتی میشود . **انسان ، وجودیست کیهانی ، همانسان که خدا ، هستی کیهانست** . وجود این اندیشه درضمیر ایرانی بود که به تاءسیس « نخستین امپراطوری = جهان خدیوی » درجهان آنروز کشید . این **درک انسان ، به کردار« هستی کیهانی » ، بنیاد اندیشه حقوق بشر است که فجرش از نخستین منشورحقوق بشر کوروش ، درتاریخ طلوع کرد** . انسان ، از بُنی میروید که بُن زمان ، بُن گیتی و بُن همه جانهاست و طبعا گوهر کیهانی دارد .

چگونه
« هماهنگی در کثرت »
جانشین
« توحید »
میشود ؟
سکولاریته وحقوق بشر
نوزائیِ فرهنگِ زنخدائیِ ایرانست
سیمرغ بازبه آشیانه اش که ایران
(ایر+ یانه=خانه سیمرغ) است
بازمیگردد

خدایان ایران، خدایان زمان ، یا بسخنی دیگر ، خدایانی که اینهمانی با زمان وگیتی دارند ، بوده اند ، و وجودی، جز تحول زمان، یا گشت و گذار زمان نبوده اند ،یعنی سپنجی ، یا «اصل سکولاریته» بوده اند . خدا ، در تحول گیتی و تاریخ ، « میگردد ،درچهره یابی های گوناگون ، به خود میآید » . زمان ، گشتن یا « گردیدن خدا= تحول یافتن خدا» است . گذریا گشت ِ زمان ، مقدس است . آنچه میگذرد ، فانی نمیشود ، بلکه خدا، « میشود» . ادیان ابراهیمی بودند که در طرداین خدایان زمان ، اندیشه سکولاریته را هزاره ها ، زشت و تباه و طرد ساخته اند .

سکولاریته ، در واقع ، جنبش نوزائی زنخدایان است . سکولاریته ، « زایش همیشه ازنو ِ بُن ِ هستی » ، و طبعا « جشن زاده شدن روز بروز این بُن هستی ازنو » است . سکولاریته درایران ، چیزی جز « نوزائی فرهنگ زنخدائی ایران » در« پیکریابی نوین» نیست . « دجّال » که همان سیمرغ یا زنخدای ایران باشد ، دوباره از خاکسترش، آتشی نوین میافروزد و زبانه میکشد . دجال ،که زشت سازی سیمرغ (آل) ، خدای نوزائی و فرشگرد بود ، درآخرالزمان باز میآید . دُ ژ + آل ، خدای خشم و قتل وقهر نبود ، بلکه « آل » مامای رُستم ، نگاهبان حکومت ایران، همان خدای مهر،خدائی بود که بینشی نو را از هرانسانی میزایانید و هرانسانی ، ارج و اصالت انسانی خود را میشناخت . ایران که دراصل ، « ایر+ یانه » باشد ، به معنای لانه و آشیانه سیمرغ ، یا « سه تایکتائی» یا همآهنگی، یا سام است .ایران، انجمن همآهنگی خدایانست .

جنبش سکولاریته ، دربنیاد ، پیکار برضد « مفهوم زمان گذرا » درهمه گستره های زندگیست . جنبش سکولاریته ، این مفهوم زمان را ، از همه گستره های زندگی ، ریشه کن میکند و بیرون میاندازد و طرد میکند . ادیان نوری و ابراهیمی، میگفتند و میگویند که : آنچه متعلق به زمان گذراست، بی ارزش است ، و آنچه متعلق به زمان ناگذراست ، ارزش دارد . به عبارت دیگر، درگذر زمان ، معنائی و حقیقتی نیست . **زمان ، تهی ازخداست. زمان ، گذرو گشتن و گردیدن است ، ولی خدا ، نمیگذرد و نمیگردد** . سعادت و حقیقت والله ومعنا ، « فراسوی ِ گذر» قرار دارند . درآنچه میگذرد و میگردد و میشود، خدا و سعادت و حقیقت و معنا نیست . خوشی ِگذرا ، بی ارزش است . زندگی در گیتی ، چون گذراست ، بی ارزش و بی

معناست .تلاش برای رسیدن به آرزوها و خواستها و آماج گذرا ، تلاشی بیهوده است . ولی آبادسازی گیتی و دادگری درگیتی ، و زندگی شاد درگیتی ، همه هدفهای گذرا درگیتی هستند که گوهر سیاست وحکومت و علم وهنرو ادبیات و اخلاق وحقوق و قانون میباشند .دراسلام ، زندگی گذرا ، خوشی و سعادت گذرا ، بینش ازگذرندگان ، بی ارزش است. آنچه گذشت ، پوچ و بی معنا شده است . جنبش سکولاریته ، خیزش برضد این اندیشه است که در ادیان نوری ، همه گستره های زندگی را قبضه کرده است . در این ادیان ، زندگی گذرا را میتوان با تلاش برای غایات ناگذرا ، تصرف کرد . درزندگی فانی ، باید برای غایات باقی کوشید ، تا به آن ، ارزش و معنا داده شود . سکولاریته ، جنبشی برضد این شیوه اندیشیدن است. **خدایان ایران که خدایان زمان بودند ، برضد این شیوه اندیشیدن بودند** . بُن زمان ، هر روز ، خدائی دیگر « میگشت». زمان،گشت وگذاریا تحول یابی خدایان بود. زمان، هرروز ،خدائی دیگر، ُگلی و خوشه ای دیگر، آهنگی و ترانه ای دیگر، جشنی دیگر، شادی ای دیگر، پایکوبی دیگر،«میگردید » .

ِالاهان ِ ادیان نوری ، هزاران سال ، درست برضد این « خدایان زمان » جنگیده اند ، و آنها را بنام جهالت و کفر و شرک و ظلمت ، زشت و ناپاک ساخته اند . خدای زمان ، این معنارا نداشت که خدائی بود که باقدرت بیکرانش ، زمان را فراسوی وجود خودش ، خلق میکرد ، بلکه این معنارا داشت که خودش ، تبدیل به حرکتِ (حرک = هرک = ارکه) زمان ، تبدیل به « تحول » میشود(تحول = حال به حال شدن = آل ، همیشه خود را ازنو میزاید . آل که سیمرغ باشد ، همیشه ازنو، آل میشود) . این خدا بود که در

گیتی و درزمان ، **میگذشت** . گیتی با خدا و درخدا ، گردش میکرد و میرقصید . **الاهان نوری ، این خدایان را تبعید کردند ، و جنبش سکولاریته ، تلاشی است برای بازگردانیدن این خدایان ، از تبعیدگاه هزاران ساله اشان، که بُن جان همه انسانها باشد** .

درادیان ابراهیمی ، **توحید** ، برترین اصل است . توحید ، ایمان آوردن انسانها به تصمیماتی است که از یک « بینش مطلق » گرفته میشود، وهنگامی همه مردمان، به چنین تصمیماتی ازان بینش مطلق، ایمان آورند ، اجتماع ، « وحدت » میبابد . وحدت اجتماعی ، پیآیند ، ایمان آوردن همه افراداجتماع ، به چنین بینش و تصمیماتیست . **هرکسی که به این بینش مطلق و تصمیماتش ، ایمان نیاورد ، طبعا « اصل اختلال دراجتماع » است** . «ایمان» ، اصل اجتماعساز است، و بی ایمانی ، اصل نابود سازنده اجتماعست.**کسی شهروند شمرده میشود که موءمن است** .کسیکه موءمن نیست ، ازحقوق برابری شهروندی بهره مند نمیشود .
فرهنگ ایران، « دین » را پدیده ای نمیداند که کسی به آن « ایمان » آورد، و به آن ، آشکارا ، گواهی دهد و اعتراف کند . این « ایمان » است که نیاز به گواهی و شهادت دادن دارد . « دین خود» را هیچکس نمیشناسد و نمیداند ، که به آن گواهی بدهد . دین در فرهنگ ایران، « نیروی زایندگی بینش وروشنی ، از خود هرانسانی »است، نه شهادت دادن به آموزه ای،که آنرا برسردرفش بیاویزد،وهرکجا عربده بکشد که من بدان ایمان دارم .

این گونه اقرارها و اعترافها و شهادت دادنها ، عملیست ضد دینی،وفقط بازدارنده زایش بینش حقیقی ازبُن ِخود هرانسانیست . « دین » هرکسی ، برای خود هرانسانی نیز، گمنام است . شهادت دادن به **ایمان** خود ، غیر از بیان « **دین خود** » است ، و شهادت دادن به ایمان خود ، فقط دین را که نیروی زایش بینش نو ازبُن خود است ، میپوشد و خفه میکند . **ایمان** ، **بازدارنده دینست** ، که جوشش همآهنگی ومهر، از بُن خود انسان باشد .

در فرهنگ ایران ، توحید ، برترین اصل نیست ، بلکه « همآهنگی ِ کثرت » برترین اصل است . همآهنگی که ازکثرت ، پیدایش یابد، و وحدتی که استوار بر همآهنگشوی همیشگی باشد ، به قبول **سه اصل باهم** کشیده میشود

1- کثرت

2- همآهنگی

3- توحید .

درفرهنگ ایران ، این سه اصل، ازهم جداناپذیرند ، ویکی، بدون دیگری ، ارزشی ومعنائی ندارد. **این سه اصل هستند که درکنارهم اجتماعسازند** ، **نه ایمان** . کثرت ، بطورخودجوش ار بُن خودشان ، همآهنگ میشوند ، و یگانگی که از همآهنگشوی کثرت و تنوّع و تعدّد(پلورالیسم= چندتائی)، پدید آید، آرمانیست که فرهنگ ایران ، میجوید . فرهنگ ایران ، درپی تحمیل« ایمان به یک بینش» که دریک آموزه یا شخص ، پیکر به خود گرفته ، نیست ، بلکه مردمان را بدان میانگیزد که از بُن خود، باهم همآهنگ شوند، و دراین همآهنگی ، معنای وحدت اجتماعی را دریابند.ادیان ابراهیمی، ایمان به یک مرجعیت الهی ، به یک کتاب مقدس ، به یک رسول الهی ، به یک

آموزه و به یک مظهرالهی را ، بنیاد « ساختن جامعه و حکومت » میدانند . ولی **فرهنگ ایران، جستجوئی را که ازبُن خود مردمان برای همآهنگ شوی، صورت بگیرد، بنیاد جامعه سازی وحکومتسازی میداند** .
به همین علت نیزبود که فرهنگ ایران ، توانست نخستین امپراطوری ، یا نخستین « جهانشهری » را پدید آورد . یک جهان ، برپایه همآهنگشوی و همآهنگی خواهی همه افراد ، و همه اقوام و ایلات و همه امتهای عقیدنی ، و همه نژادها و زبانها .. .
درشهرآتن ، نخستین برق اندیشه دموکراسی برای ُبرهه ای کوتاهی ازتاریخ (نزدیک به بیست سال) زده شد . ولی درایران ، اندیشه جهانشهری ، برپایه اندیشه « همآهنگی از پائین و از بُن انسانها ، سده ها آزموده و پرورده و گسترده شد . درست امروز ، جهان ، نیاز به این سراندیشه دارد .
اندیشه « همآهنگ شوی ملتها و جامعه ها و امتها و نژادها » از بُن ِ خود ِ انسانها ، که « هماهنگشوی درکثرت و تنوّع » باشد ، باید امروزه در گستره جهانیش، واقعیت یابد.هماهنگشوی درکثرت از بُن خود آنها ، « واسطه » و « ایمان به واسطه» و « عقل تابع ایمان » را، شرّ الامور میداند. بقول شیخ عطار:

بگذر زنقل و عقل ، طلب کن تو **جان پاک**
چندین عقیله از پی عقل فکور یافت
خیرالامور اوسطها ، عقل را ُبـوَ د
زیرا که عشق ، **واسطه** ، **شرّالامور** یافت

درعرفان ، عقل ، به« عقل تابع دینی» اطلاق میشود که استوار بر واسطه (منقولات و کتاب وانبیاء) است . نفی عقل وخوارشماری عقل در عرفان ، درواقع نفی همان «

دینیست که ایمان مردمان را میطلبد » . جان ، هنگامی پاک است ، که ازبُن ِ خودش میجوشد، ونیاز به واسطه و عقل استوار برواسطه، ندارد .
این اندیشه « **همآهنگشوی خود جوش ازکثرت** » ، درخودِ واژه « **هـم** » موجود است . خود واژه « هم » معنای « همآهنگی » را داشته است .

َهـم =َسـم (همآهنگی) = سامان = سام
خردِ سامانده دربُن هرانسانیست

چرا« سام »، همپرس وهمآهنگ با سیمرغ میشود؟

اندیشه « همآهنگی خودجوش ازکثرت »، در خودِ واژه « هم = سم » بوده است .هنوز در پشتو ، « سم » که همان « هم » باشد ، به معنای « همآهنگی» است . درسانسکریت ، « سم » ، دارای معانی همراه ، اتحاد ، کمال ، تمامیت ، بهم پیوستن و پیش آهنگی است . این همان واژه to sum در انگلیسی به معنای جمع کردن و sammeln در آلمانی به معنای گرد آورنده و summe به معنای مجموعه است .
به همین علت ، نخستین پهلوان شاهنامه ، که نخستین کسی است که به همپرسی با سیمرغ میشتابد واصل قداست جان ، ومهر به جان را در می یابد ، و فرزند خود را که زیرفشار دین اجتماع ، دورانداخته بود ، بازمیگیرد ، « سام » خوانده میشود . سام در شاهنامه ، همان نقش متناظر بنیادی« ابراهیم » را درادیان ابراهیمی بازی میکند . ابراهیم بنیاد ادیان ابراهیمی را با قربانی اسحق یا اسمعیل میگذارد . برای او « امر ِ یهوه یا الله » ، مقدس است و حاضراست ، ِمهرهای گیتی را برای آن امر مقدس ، قربانی کند . **برای سام ، فقط « جان ، مقدس میشود »** ، و حاضراست برای آن ، از دین و شریعت حاکم براجتماع دست بکشد . **ازاین**

رو ، سام و زال و رستم ، که در واقع باهم نماد سه تا یکتائی هستند ، حق به بخشیدن تاج دارند . آنها برپایه همین « قداست جان، و حق انسان به آزادی فردی که سیمرغ به زال میدهد و سام ، برای اجرای آن حق ، پیمان با سیمرغ می بندد » ، اصل دادن حقانیت به حکومت، ولغووباطل کردن این حقانیت ازحکومت ستمکار هستند. ودرست واژه« سام » که همان واژه « سم = هم » میباشد، دارای معنای همآهنگیست . درسانسکریتsaama سامه را معمولا بجای سامنsaaman (که همان سامان ایرانی باشد) میگذارند . البته سامان ، بنا بر مخزن الادویه و تحفه حکیم موءمن ، به معنای « **نی** » است . به همین علت است که درسانسکریت ، سامن ، به معنای « **سخنان جذاب یا چرب و نرم برای تحبیب مخالفین** » است . همچنین به معنای « مذاکره از طریق دوستانه و از روی میل » است . به همین علت بوده است که هم هخامنشیها و هم سپس درایران ، به رهبری کردن و اداره کردن و حکومت کردن ، « **نـیـیـدن** » میگفته اند . البته « سامانیدن » هم، همان معنای « نییدن » را داشته است . خرد سامانده که دربُن انسانست ، درواقع خردیست که چنین گوهری دارد . خردسامانده ، خردیست که با گفتگوی دوستانه و با سخنان جذاب، بدون کاربرد قهروخشم و پرخاش و تهدید و انذار، درآن میاندیشد که چگونه مردمان را در راستای همآهنگی بیانگیزد . سامان که به نظم و نظام گفته میشود و کردها به حکومت نیز میگویند ، همین معنای سازمان دادن یکجامعه و جهان آرائی برپایه سخنان جذاب ونرم است . سامانیان ، نیز به معنای حکومتگران، بدین شیوه هستند. در بُن هرانسانی ، خردسامانده ، یا به سخنی دیگر، خرد

همآهنگسازنده و خرد به هم پیوند دهنده میباشد. این خردسامانده در بُن زمان و کیهان نیزهست که به معنای آنست که جهان وتاریخ ، استوار بر خرد ضد خشم و قهراست . چنین خردی دربُن انسانها ست که بنیاد قانونگذاری و ارزشگذاری و ایجاد نظم است .

امروزه ، این گستره معنای « سام و َسم » یا « َهم » و ارزش فوق العاده ای که دارد ، از اذهان ما به کلی محوشده است . ولی در زبان پهلوی hamih=همیه ، دارای معانی همآهنگی + محفل و اتحادیه + انجمن بوده است . hambudanهمبودن به معنای متحد شدنست . همنیدن hamenidan، به معنای متحد شدن و ترکیب شدن است .

این « همیه » یا این « سم و سامان » برترین اصلی بود که همه را - **چه خدایان و چه گیتی را** – دربرمیگرفت . هرحرکتی و عملی و اندیشه ای و آفرینندگی ، پیآیند همآهنگی ، پیآیند سامان و سم ، پیآیند « سنتز بدون غلبه خواهی و قهر» بود . ازاین رو بود که دربُن زمان، و دربُن انسان، و دربن هرجانی ، دربن آب و گیاه و زمین ، **این همآهنگی در کثرت بود ، که سرچشمه واصل آفرینندگی است**. درسانسکریت سم بوتی sam-bhuti که همان « همبودی » باشد به معنای اصل + مبدء + وصل + ظهورقدرت یا عظمت یا نیروی فوق بشری است .

این همآهنگی تراویده و جوشیده از بُن کثرت ، اصل آفرینندگی ، سرچشمه عمل و بینش، اصل جاودانگی و بقا ست . **از همآهنگی ، نیروی آفرینندگی وزندگی ، پیدایش می یافت** . نوزائی و فرشگرد ، پیآیند همآهنگشوی ازنو است . ازهمپرسی خدا و انسان ، که گونه ای همآهنگیست ، خردِ بینش آفرین ، برمیخاست . **خدا ، آموزگارانسان نبود**

تا بینش را به او بیاموزد ، بلکه با انسان میآمیخت ، و ازاین همپرسی انسان و خدا باهم ، خردِ بینش آفرین ، پیدایش مییافت . این بود که خدایان درفرهنگ ایران ، در« همبغی » باهم میآفریدند . **<u>تنها آفریدن</u>** ، معنای بریدگی دارد، که نبودِ مهریا عشق است . خدائی که تنها بخواهد بیافریند ، نه میتواند باشد ، و نه اصل عشقست ، چون بریده از دیگرانست.خدایان ایران ، درهمبغی ، در همخدائی (درهمآغوشی خدایان) درهماهنگی جوشیده ازگوهر و بُنشان باهم ، جهان را (آسمان ابری را ، آب را، زمین را ، گیاه را ، جانور را ، انسان را) میآفریدند . خود خدا هم، از همبغی ، پیدایش مییافت . **این اندیشه که یک خالق ، با علم و قدرت بیکرانه خود ، انسان یا گیتی را خلق میکند ، برای آنها ، به کلی نامفهوم وبی معنا و مطرودوضد عشق بود ، چون برضد « اصل همیه » ، برضد « اصل سامان» بود** . چون برضد واژه « یزدان» بود . یزدان ، از واژه « یز» ریشه میگیرد، و « یزرونین » که فعل « یز» باشد ، همان معنای « نییدن و سامانیدن » را دارد . ایزد ، در یزش کردن ، که نواختن نی باشد ، همه را همآهنگ میسازد . برای آنها « نیرو » ،پیآیند اصل همآهنگی بود . کسی نیرومند است که قوای وجودش ، همآهنگند . **یک خدا ، بخودی خود ، نیروی آفرینندگی نداشت** . اینکه اهورا مزدا ، جدا خودش میآفریند، و اهریمن ، جدا خودش میآفریند ، این ازساخته هایِ موبدان زرتشتی ، و برضد فرهنگ ایران بود . این سر اندیشه ، چنان درفرهنگ ایران ، ریشه ژرف داشت که الهیات زرتشتی نمیتوانست به هیچ روی ،از اهورامزدا ، تنها خدای خالق بسازد . اهورامزدا را میتوانست « **نخست، میان برابران**» بکند، ولی نمیتوانست،

تنها آفریننده بسازد. این تلاش مداوم برای« تنها آفریننده سازی اهورامزدا»، علت سرکوبی اندیشه های آزادی و حکومت بر پایه خواست ملت و گزینش حکومت برپایه خرد(شهریور که خشتره وئیره باشد، به معنای گزینش حکومت برپایه خردآزماینده است) وسوسیال میشد .
رد پای اندیشه همبغی در آفرینش جهان ، ازجمله دربخش چهارم بندهش ، پاره 39 باقیمانده است . درآنجا میآید که :
« تا پیش ازآن که اهریمن آمد ، همیشه نیمروز که رپیهوین است ، هرمزد با یاری امشاسپندان ، به رپیهوین گاه ، مینوی یزش را فرازساخت . به هنگام یزش کردن ، همه آفریدگان را بیافرید » .
اهورامزدا درنیمروز با امشاسپندان ، یزش میکند و درهنگام یزش کردن امشاسپندان با اهورامزدا ، آفریدگان، آفریده میشوند. برای درک دقیق این گفته ، باید سه اصطلاح 1- امشاسپند 2- نیمروزو3- یزش کردن را شناخت .
اهورامزدا ، خودش یک امشاسپند است و جزو امشاسپندانست . این به خودی خودش ، بیان برابری اهورامزدا با سایر امشاسپندان است . عبارت نام برده دربالا ، درواقع بیان آنست که خدایان ایران درهمسرائی و همنوازی ، باهم همه چیزها را میآفرینند . در هزوارش دیده میشود که « یزرونیدن » ، نییدن است که دراصل به معنای نی نواختن است وبه معنای« ساماندادن در همآهنگساختن یا مدیریت ورهبری کردن» بکار برده میشده است . درمتون زرتشتی ، یزش کردن ، به معنای پرستش کردن و قربانی کردن ترجمه میگردد . همچنین « یزyaz » به معنای « نثارکردن » ترجمه میگردد. مفهوم قربانی کردن ، جانشین مفهوم نثارکردن میگردد ، که **دراصل** « **خودافشاندن خدا** ،

وجود خود را » بوده است . اینکه همه خدایان باهم یزش میکنند ، دارای چه معنائیست ؟ این ها همه با هم پرستش و قربانی میکنند . رواست که پرسیده شود ، خدایان برای که پرستش و برای که و چه قربانی میکنند ؟ یکی ازموبدان زرتشتی نوشته است که یزش کردن اهورامزدا بیان فروتنی اوست ! این ترجمه ها و برداشتها ، همه ، تحریفات و سفسطه گریهای موبدان زرتشتی است که امروزه نیز آخوندها و شبه آخوندها درساختن اسلامهای راستین ، میکنند ، تا اسلام را، نجات دهند . اسلام، دیگر نمیتواند کسی را نجات بدهد ، ازاین رو ، همه اسلام راستین سازان، نجات دهنده اسلامند.

اساسا شیوه آفرینندگی خدا درفرهنگ ایران ، خودافشانی یا نثارو ایثارهستی خود بود . ایزدان، باهم خودرا نثارمیکنند و گیتی را بازمان دراین خودافشانی ، پدید میآورند . درتصویری دیگر، سیمرغ ، خوشه فراز درخت بس تخمه است ، که دانه های خود را میافشاند ، و این دانه ها ، جانهای گوناگون هستند . و واژه « بس » ، ازهمان ریشه « واس » است که خوشه گندم باشد . نی نواختن ، هم معنای زادن ، و هم معنای خود افشاندن و جوانمردی را داشت . جوانمردی با « مردی و مردانگی » پیوندی نداشت ، بلکه جوانمردی ، شیوه آفرینش خدایان ایران بود . خدای ایران به امر، خلق نمیکرد . این خود افشانی خدا ، معنای« مهرورزی » داشت . **خدای ایران ، به بندگانش وعبادش، مهر نمیورزید ، بلکه درافشاندن خودش ، همان انسانها میشد، و انسان، عبد و بنده اونبود ،و خداهم معبود او نبود . عبودیت و مهرورزی، دوپدیده متضاد باهمند . تا انسان ، عبد الله است، و باید عبودیت الله را بکند، الله**

نمیتواند به او، مهربورزدو انسان هم نمیتواند به الله مهربورزد . فقط خدا در خودافشانی است که انسان میشود ، واین ، تنها راه مهرورزی و دوستی است . خدای ایران ، گیتی را فراسوی وجود خود ، خلق نمیکند ، بلکه از افشاندن وجود خود ، گیتی و انسان را پدید میآورد . او« یزش میکند » ، ویزیدن ، هم به معنای نی نواختن است و هم به معنای « خود را نثارکردن » است ، تا جهان ، جهان مهرورزی بشود . **فرهنگ ایران ، گوهر ِ یهوه و پدرآسمانی و الله را تهی از عشق میداند، هرچند هم گهگاه ، وعظ مهرومحبت نیزکرده باشند** .

وچون <u>خدا = سیمرغ = ارتافرورد</u> ، بُن انسانست ، پس فطرت و طبیعت هرانسانی ، نثارگری است . نخستین عمل خدا وطبعا **آغازهرعملی ، خودافشانیست** . اینست که واژه « یزک » به مقدمه و پیشاپیش لشگر، گفته میشود . و درترکی ، یاز به معنای گشودن و شروع کردن است . درترکی ، یازماق ، به معنای گشودن و شروع کردنست . ایزد ، یزدان ، یزید ، یَزَت :1- ازسوئی به معنای خود افشان و ایثارگراست . این خداست که خودرا قربانی میکند (= جانفشانی میکند) تا جهان و انسان ، پیدایش یابد . خدا ، نمیخواهد که انسان برای اطاعت ازامراو ، خود را قربانی کند . ایرانیان ، زائیدن و نواختن نی را که به معنای جشن (یز+ نا = یسنا) باشد و بطورکلی موسیقی یا سماع را، ایثارگری وخودافشانی میشمردند.ازاین رو به رقص، پایکوبی و آستین افشانی میگفتند . اینست که به نثار، شادباش گفته میشود .

آنچه درمتن گذشته بندهش ، «گاه نیمروز»یا «رپیهوین» شده است ، خدائیست که ازخدائی ، تهی ساخته شده ، و فقط

نام زمان گردیده است . نام خدا ، رپیتاوین ، دیگر به خدا اطلاق نمیشود، بلکه به « زمان ِ بی خدا ، خالی ازخدا » گفته میشود . بدینسان ، زمان ، تهی ازمعنی میشود . زمان ، دیگر، « گشتِ خدا » نیست ، بلکه فقط و فقط « گذرو فنا » است . رپیتاوین ، نام خدائیست که با این برهه زمان، اینهمانی داشته است، و به معنای دخترجوان (= رپیتا) نی نواز (= وین) است . در واقع همین خود رپیتاوین است که در نیمروز، گیتی را میزاید .

در هزوارش دیده میشود که نام یزت yazat ، جاتن jaaten است . « جاته » در سانسکریت ، همان واژه « زاده ، زادن » است و به معنای تولد یافته ، زائیده شده ، ایجادشده ، ظاهرشده است . پس یزت یا یزد یا یزدان، جاتن است که زادن باشد . نی نواختن و سرائیدن ، اینهمانی با زادن دارد . خدایان ایران، زاینده و سراینده یا « جشن ساز» هستند .روند تکوین یافتن وپیدایش ، روند جشن ساختن است . **وجود یافتن درگیتی ودرزمان ، شادشدن است . این اندیشه ، بنیاد فرهنگ زنخدائی ایران دربرابر بودائیگری و ادیان ابراهیمیست** . معنای واژه « یز» در واژه « یزله » درگویش شوشتری باقیمانده است . شوشتریها به دور نخل تعزیه پایکوبی میکنند ومیسرایند . این نخل تعزیه ، ربطی به امام حسین نداشته است ، بلکه اطاقی بوده است که درآن تمثالهای بهرام و سیمرغ (صنم) را که بُن گیتی و زمان هستند مینشانده اند، و برای جشن بذرافشانی این اطاق را به دشتها حمل میکرده اند . در واقع آنها تخمهای سیمرغ را در دشت ها میافشانده اند . درست به این نخل، امروزه ، گویهائی آویزان میکنند که **تخمهای سیمرغ** مینامند . هرگاه این نخل را درجائی بزمین می نهند ، به دورش میرقصند و

سرود میخوانند و این را « یزله » مینامند . اینست که واژه « رخس » درکردی نیز ، هم به معنای رقصیدن است و هم به معنای تکوین یافتن است . البته « یز» ، همان واژه « یاز= جاز» است که درشوشتری ، به معنای نی است . نی که همان هوم (خوم = خم = خامه) باشد ، رد همه گیاهان است . ودرکردی ،«یاساین» که امروزه معنای سوت زدن را دارد ، همین نی نواختن است .

اکنون به واژه « **امشا سپند** » پرداخته میشود . درالهیات زرتشتی ، بتدریج اندیشه هفت امشاسپند ، ریشه دوانید . این هفت امشاسپند زرتشتیان در فرهنگ زنخدائی ، همان خدایان هفته یکم ماهند ، که باهم بُن خدا ، یا بُن خرّم و یا فرّخ بودند . هنگامی هرمزد را ، جانشین فرّخ وخرّم ساختند که در فرهنگ زنخدائی نام روزیکم بود ، آنگاه این هفته که بُن فرّخ ویا خرّم بود ، بُن اهورامزدا شمرده شد . **دربندهش دیده میشود که همه خدایان ایران ، امشاسپند هستند ، و در واقع همه باهم ، گیتی را میآفرینند** . این « سپند یا سپنتا یا سپنا » ، به معنای سه اصل ، سه مبداء و سه زهدانند . چه « پند » و « پنت » و « پن » به معنای زهدان است، که سپس برای خوارشماری به « سوراخ مقعد » برگردانیده شده است . چنانچه نام فرزند ، **پندند** است و پندند = پند+ اند ، به معنای تخم زهدان است . و چون زایش ، همیشه پیدایش و بینش بوده است ، ازاینرو نیز « پند و پندار» به معنای بینش است . **سپنتا ، سه اصلی هستند که در پیوستگی باهم ، بُن جهان و زمان و انسان و جان هستند** . همین واژه است که تبدیل به « **سپنج** » شده است . **سپنجی سرا** که گیتی باشد ، درالهیات زرتشتی ، دنیای گذرا = دنیای زنخدایان = دنیای فانی ساخته شده است . پنج و

فنج و پنگ که همه دراصل از ریشه پنت هستند، دارای معانی خایه و تخم و خوشه هستند . از سه بُن یا سپنتا یا سپنج ، که نشان « همبغی بنیادی » است ، هرروز، خدائی یا امشاسپندی دیگر میروید یا می یازد یا میافشاند . زمان که واحدش سی روزهرماهیست ، روند افشانندگی یا گسترش شاخه های یک درخت ازیک بُن است . اصلا یاز، به معنای درختی نیزهست که شاخه های خود را میگستراند .
پس امشاسپنتا ، چنانچه بطور معمول ترجمه میگردد ، به معنای « نامُردنی ِمقدس » نیست . پیشوند « اَ » درامشا ،همیشه معنای نفی ندارد، بلکه دراینجا معنای تاءیید ی دارد . معنای « مشا» درنام گیاهان باقی مانده است . مشا ، نام گیاهیست که به عربی حی العالم، یا گل بستان افروزاست که گل ویژه سیمرغ یا ارتا فرورد است . نامهای دیگر این گل ، همیشک + ضیمران + اردشیرجان + فرّخ + داه (= داح) + همیشه بهار+ همیشک جوان است . پس امشاسپند ، به معنای : بُنی است که همیشه بهارو جوانی میآورد ، همیشه زندگی ازنو میآورد . به عبارتی دیگر، **درخت زمان ، ُبنی دارد که هرروز، شاخه ای تازه ، گلی تازه ، آهنگی تازه میـآورد** . **زمان ، فانی و گذرا نیست** ، **بلکه درست وارونه اش ، افشاننده تازه به تازه بهارو جوانی است** .
اکنون، به توضیح گفته ای که درپیش ازبندهش آورده شد، رو میآوریم . سپنتا که سه پند (سه اصل و مبداء و زهدان) باشد ، سه تائیست که در همبغی یا همآفرینی ، بُن همیشه رویا و همیشه آفریننده و همیشه افشاننده و همیشه افزاینده و گسترنده است ، که هر شبانروز، به شکل خدا یا ایزد یا امشاسپندی دیگر در میآید . یک بُن سه تائی ، در همبغی ودرهمآغوشی و درعشق (یوگا= یوغ) سی 30چهره

گوناگون پیدا میکند . اینست که باهمدیگر، **سی وسه خدا** میشوند . یک بُن (سه پنتا = سه پنا = سه پنج) است که همیشه از نو ، به خدائی دیگر، تحول می یابد، و همزمان با آن ، بخشی از هستی درگیتی میشود . در واقع تحولات یک بُن سپنی = سپنتائی = سپنجی ، همانسان که گشت زمان میشود ، همانسان روند پیدایش گیتی (سپنجی سرا) و همانسان روند همبغی سی خدا در آفرینش گیتی ، سی امشا سپند میشود .
الهیات زرتشتی ، وقتی بجای سی امشاسپند ، هفت امشاسپند گذاشت ، آنگاه ، برای هرکدام ازاین امشاسپندان هفتگانه ، عده ای ازهمان امشاسپندان باقیمانده را ، همکار برگزید . هرچند ایده همکاری ایزدان ، در ظاهر درالهیات زرتشتی باقی ماند ، ولی همکاری = همکرداری ، معنای اصلیش را که « همآفرینی و همبغی » است از دست داد . این سی خدا یا سی امشاسپند ، مستقیما از یک بُن پیدایش می یابند ، ولی درفرهنگ ایران، همه باهم در همکاری و هماندیشی و همروشی (حرکت باهم) گیتی را باهم میآفرینند .
اندیشه ِسی وسه خدای ایران، ازتصویرحرکت ماه در بروج 27 گانه پیدایش یافته بود . ماه ، درهرخانه یا بیت یا برجی دیگر منزل میکرد ، چهره ای دیگر به خود میگرفت . درواقع ، این حرکت بُن کیهان و زمان دراین منازل بود که چهره های گوناگون می یافت . **خدایان ایران ، گوهرحرکت و رقص (وشتن) و گشتن بودند ، ازاین رو خدا ، خدای زمان بود** . خود واژه « حرکة» درعربی ، معرب « هرک = ارک = ارکه » هست که بهمن ، بُن جهان هستی است . خدا درایران ، خدائی بود که درحرکت، هم زمان و هم گیتی میشد . پنجگاه شبانه روزنیز که

بازحرکت را نشان میدادند ، پنج خدای جداگانه شمرده میشدند . پس 27+5 =32.وچون ماه (یعنی حرکت ماه آسمان دریک ماه) ازبهمن(ارکه= هخا) ، که بُن ناپیداست ، پدیدارشده بود ، پس رویهمرفته 33 خدا بودند. این خدایان که بیان کثرت بودند ، ازیک اصل ناپیدا ، پدیدارشده بودند . بهمن ، تبدیل به درخت زمان که سی شاخه داشت ، میشد. ولی درخت زمان، همان درخت گیتی هم بود . بهمن که نخستین پیدایشش در « سپنتا = سه اصل » بود ، گوهر حرکت (هرک = ارکه) ، گوهر تحول و گشت و « وشت = رقص+ نوشوی» داشت . بهمن، یا سه پنتا درحرکت ، میگسترد، و به وجود میآمد، ومیرقصید و پیدایش مییافت.
بدینسان، این **تحول یافتن بُن ، هرشبانروز به خدائی دیگر،** و در هرروز به پنج خدای گوناگون ، مسئله « گذر و فنا » را طرح نمیکرد . این برداشت الاهان نوری (اهورامزدا و یهوه و پدرآسمانی و الله) از این تحول و گسترش و پیدایش خدایان بود . بهمن ، درگسترش و بالش درحرکت، گیتی میشد. زمان، ُبعدی ازخودش بود . او گیتی را فراسوی خودش با زمان فراسوی خودش، خلق نمیکرد . او همانسان که زمان میشد، گیتی هم میشد . زمان، نمیگذشت . ما هم از زمان نمیگذشتیم ، بلکه **روند زمان** ، **روند افزایش و پیدایش و گسترش بُن بود**.
امشاسپند هم، به معنی « **همیشه بُن ِ لبریز**» است ، به معنای لبریزی و سرشاری همیشگی مستقیما ازبُن است. به معنای سرشاری روغن و شیره و آب ازبُن است . این واژه امشا = مشا ، همان واژه ماشیه mashya و مشکیهmashkya است که هم معنای روغن و خامه را دارد . نام انسان درفرهنگ ایران نیز ، مشیه = ماشیه بوده

است، که سپس به شکل « مسیح » در آمده است . الهیات زرتشتی، نخستین جفت انسانی را مشیا و مشیانه نامیده است، که البته به معنای آن بوده است که بُن انسانی سرشارازشیره وافشره واشه است . این واژه در تورات به معنای « تدهین شده » بکارگرفته شده است. تورات ، کوروش را مسیح میداند . این نام را سپس پیروان عیسی، به عیسی داده اند . درواقع درهرانسانی ، این بُن ، این شیره و روغن و افشره یا اشه هست که همان عشق ومهر و اصل آمیختن است . **هرانسانی دربُنش ، مسیح است** . روغن و کره و آب ، همان شیره و شیرابه و اشه چیزها بود، همان essence اسانس چیزها بود . دراین خدایان ، دراین روزها ، درسیرو گذر زمان ، فوران وگردش ِ شیره وافشره ِ بُن (بهمن > سپنتا) جهان بود ، یا به عبارت دیگر، گوهرچسبندگی و بستگی ومهر و همبغی وهمآهنگی بود . به عبارت دیگر، این سی وسه خدا ، این زمان بهم پیوسته = این گیتی بهم پیوسته = این بخشهای بهم پیوسته آب وزمین و گیاه و جانورومردم و خدا را تشکیل میدادند . این بود که **ایرانیان ، کمربند سی وسه رشته را به میان خود می بستند که درواقع همان هلال ماه ، یا زهدان واصل آفریننده کیهان ، یا « خره » باشد** . خرد ، « خره تاو» است ، خرد، هلال ماهیست که می تابد و میزایدو میآفریند . این کمربند را دراصل aiwyaonha ایوی یانه (aiwy + yaonha) می نامیده اند که درواقع به معنای « یانه ماه = خانه ماه = زهدان ماه است که همان هلال ماه باشد . هلال ماه ، زهدان یا اصل آفریننده کیهان شمرده میشد . این اصل آفریننده کیهان ، پیوند و همآهنگی و همبغی سی وسه خدا باهم بودند . این کمربند یا زنـّار راکه اصل همآفرینی و همبغی

کیهان باشد ، پیراهن peraahan نامیده میشد ، پسوند «هان » درپیراهن، همان واژه یانه یا خانه است . هلال ماه، یا خره یا اصل آفرینندگی کیهان ، دربسته شدن به میان انسان ، نماد همکاری و همبود اصل آفرینندگی کیهان مستقیما وبی واسطه با هرانسانی بود . درست این کمربند ، اصل دین (بینش زایشی ازخود انسان که چیزی جز خرد نبود) شمرده میشد. **اصل آفریننده کیهان ، درهمپرسی ِهمیشگی با میان آفریننده هر انسانی بود** . خرد ،که ازهمبغی سی وسه خدا بوجود میآمد، میان انسان رابه هم می بست . این کمربند راایرانیان ماه مهر، روز« رام » که آخرین روز پیدایش انسانست ، به میان می بستند که روز زایش خورشید نیزهست .

درتصویردرخت زمان وگیتی ، روزها یا خدایان، شاخه های یک درخت ، هستند که ازیک بُن میرویند . ولی آنها، حرکت زمان و همبغی خدایان ، و پیدایش خدایان را ، تنها دراین تصویر، خلاصه و تنگ نمیکردند .

مفهوم هفته در فرهنگ ایران

برعکس، آنچه گفته شده و مشهورگردیده است ، ماه درسال را که واحد و بُن زمان شمرده میشد و مفهوم زمان را مشخص میساخت ، به چهارهفته تقسیم میکردند . ولی هفته ، به مفهومی که ما داریم ، برای آنها معنائی نداشت ، چون ما دریک ماه ، چهارهفته تکراری داریم . یک هفته ، چهاربار تکرار میشود . به سخنی دیگر یک ماه ، به چهارپاره ، بریده شده است . **هرتکراری ، بیان بریدگیست** . وبرای آنها ، زمان و بُنش که ماه است ، نمیتواند بریده

باشد . « بریدگی » برای آنها، جهانی از معانی را در ذهن و روان فرامیخواند . بریدن زمان ، معنای چیرگی کشتاروستیزگی و جنگ و تناقض درسراسرتاریخ و همه بخشهای گیتی را داشت . بریدگی ، معنای سلب بُن آفرینندگی از جانها درگیتی را داشت . اگردریک جا زمان بریده میشد ، این بریدگی، همه زمان وجهان را فرامیگرفت . خود وجود انسان ازهم به دونیمه ارّه میشد . ازاینرو، **چهارهفته ماه ، چهارمرحله یک تحول بود ، نه تکرار هفته یکم در چهاربار** .

هفته یکم ماه، بُن خدا (فرّخ یا خرّم) بود

هفته دوم ماه ، بُن آب و بُن زمین بود

هفته سوم ماه ، بُن انسان بود

هفته چهارم ماه ، بُن گیاه و بُن جانور بود

یا به تصویری دیگر،

هفته یکم ماه ، مرحله کُرچی مرغ (شسری) بود

هفته دوم ماه ، مرحله آمیزگی بود

هفته سوم ماه ، مرحله خایه (تخمگذاری) بود

هفته چهارم ماه ، مرحله روئیدن پر بود

هفت ، درهزوارش ، نام « شب» ، یعنی نام سیمرغ (ابرسیاه+ حاجی فیروزه) بوده است . شب (شه و+ شه ف) هنوز درکردی نام « جن نوازادکُش یا آل » است که نام زشت ساخته شده سیمرغست.دربندهش بخش سیزدهم درباره تن مردمان بسان گیتی میآید که « .... چیزگیتی و مینو به چهاربارهفت نهاده شده است » . به عبارت دیگر، زمان درگیتی و درآسمان ، چهاربارهفتی است .

هفته را ایرانیان به دو نام مینامیده اند 1- **بهینه** و 2- **شفوده**

شفوده که مرکب از شف + ئوده است به معنای « آل مادر» است ، چون شب ، همان آل است و ئودا به معنای مادراست . امروزه هم، همه روزهای هفته شنبه و یکشنبه و دوشنبه و سه شنبه وچهارشنبه و پنج شنبه ، نام خود سیمرغند ، چون « شنه + به » به معنای « نای به » است که همان سیمرغ باشد .

بهینه ، نام دیگرهفته ، دومعنا دارد 1- برگزیده هرچیزی و 2- حلاج . حلاج ، به معنای آورنده نوزائی و فرشگرد (تازه سازنده) و رستاخیزنده است . درحقیقت « **منصورحلاج** » ازآن رو حلاج نامیده نمیشد که پیشه حلاجی داشت ، بلکه خود را به سیمرغ (پیرمغان ، خرّم و فرّخ و ..) نسبت میداد . بهینه و شفوده ، به معنای روند رستاخیزی و نوزائی گرفته میشد . شفوده ، که آل باشد ، برای مامائی زایش نو میآمد، و حلاج هم رستاخیزنده مردگان و **فرشگرد کردار** بود . بنابراین هفته نیز مانند شبانه روز، بیان پیوستگی زایندگی در زمان بود . چهارهفته ، تکرار هفته یکم نبود، بلکه باهم ، یک مجموعه بهم پیوسته تحول و پیشرفت و ارتقاء بودند، و ازاین رو ، روزهای ماه ، نامهای گوناگون داشتند . **الهیات زرتشتی ، همان هفت روز یکم ماه را ، به شکل هفت امشاسپند ، برگزید** ، چون آن سه هفته دیگر، بُن های آفرینش بخشهای گوناگون گیتی بودند، ولی الهیات زرتشتی ، میکوشید آفرینش همه بخشهای گیتی را به **خواست اهورامزدا** برگرداند و آنها ، روئیده از بُنی نباشند .

بدینسان مفهوم همبغی در هرماهی درفرهنگ زنخدائی ، این شکل را به خود میگرفت که هفته یکم ، بُن خدا بود ، هفته دوم ، بُن آب و زمین بود و هفته سوم ، بُن مردم یا انسان و

هفته چهارم بُن گیاه و جانوربود . البته همبغی که کردار و اندیشیدن درهمآهنگی خدایان باشد ، دربُن همه بخشهای گیتی درسال نیز وجود داشت

ایرانیان درواقع دردوازده ماه سال ، چهارفصل نداشتند، بلکه شش فصل داشتند . دراین فصل ها که دارای زمانهای متفاوت بودند ، هربخشی ، جداگانه از بُنی دیگر که متشکل از پنج خدا بودند میروئیدند . **هربخشی از گیتی ، روئیده از همبغی و همآهنگی و آمیختگی پنج خدا بود** .

تخم یا بُن آب و همچنین زمین مرکب ازاین پنج خدا بودند :

خورشید + **ماه** + **تیر** + **ُگش** + **دی**

بُن گیاه و جانور، مرکب از همبغی پنج خدای دیگر بودند :

اشتاد + **آسمان** + **زامیاد (= رام جید)** + **ماراسپند** + **انغران**

بُن یا تخم انسان مرکب از پنج خدا بود و انسان از همبغی این خدایان میروئید :

سروش + **رشن** + **فروردین** + **بهرام** + **رام**

هفته اول ، بُن خدا (فرّخ یا خرّم) بود . فرّخ یا خرّم هم مانند سایر بخشهای گیتی، از بُن همبغی میروئید . زرتشتیها ، اهورامزدا را جانشین فرّخ یا خرّم کردند . هفت خدائی که ازهمبغی اشان، « خدای خرمدینان» میروئید، عبارت بودند از :

فرّخ + **بهمن**+ **اردیبهشت**+ **شهریور**+**ارمیتی**+ **خرداد** + **امرداد**

بُن ِ خدا(که خرّم یا فرّخ نامیده میشد) نیز مانند سایر بخشهای گیتی ، همبغی و همآهنگی خدایان بود .ازترکیبات همین بُن، میتوان شیوه تفکرخرمدینان یا سیمرغیان یا

مزدکیان را درباره زندگی بازسازی کرد،که درفرصتی دیگربه آن پرداخته خواهدشد.
گیتی ، ازشش بُن یا تخم میروئید . پیوستگی این شش تخم را در روند زمان دریک سال میتوان یافت ، چون ازهرتخمی ، درخت یک بخش میروید و درپایانس ، تخم وبُنی فراهم میآید که بخش بعدی آفرینش ازآن میروید . بدینسان شش گاهنبار، به هم پیوسته اند وآب وزمین و گیاه وجانورو انسان وخدا ، همگوهروهمسرشت و بهم پیوسته اند . البته این شش گاهنبارهرکدام پنج خدایند ، پس رویهمرفته ، سی خدایند .
ازسوی دیگر، این شش تخم که شش گاهنبارند ، همان **خوشه پروین** هستند که مرکب از شش ستاره پیدا ویک ستاره ناپیداست ، واین ستاره ناپیدا، اینهمانی با همان بهمن و سپنتا دارد ، و طبعا باهم سی وسه خدا میشوند .
اکنون **درروز بیست و دوم هرماهی** ، که روز باد است(روزعشق وجان) ، خوشه پروین با هلال ماه ، اقتران پیدا میکند. اقتران ، عروسی و همآغوشی میباشد . این روز را درترکی **قوناس** میخوانند که همان واژه « ویناس » اوستائیست . ویناس درالهیات زرتشتی ، به « گناه » گفته میشود، و همان خود واژه امروزه « گناه » است . ازخود میپرسیم که چگونه شد که نخستین عشق ، که اصل وسرچشمه پیدایش جهانست ، روزی که خوشه پروین (= ارتای خوشه) درزهدان هلال ماه که همان کمربند سی وسه تا باشد ، قرارمیگیرد ، برای موبدان زرتشتی تبدیل به « گناه نخستین » گردید ؟ **چگونه ازآن روز به بعد ، عشق ، گناه شد ؟** اقتران هلال ماه با خوشه پروین ، چیزی جزهمآغوشی خدا با خدا یا خدایان با خدایان نبود . سی وسه

خدا ، سی وسه خدا را درآغوش میگیرند ، که بنیاد همان **بازی ِ شطرنج** باشد ، چون ازسی وسه خدا ، یک خدا ، ناپیدا و گم میباشد. سی ودو خدا با سی و دو خدا باهم شطرنج عشق می بازند و بدینسان، جهان پیدایش می یابد . این بازی را سپس ، تبدیل به بازی جنگ کردند . هنوز درکردی قوناخ یا قوناغ که همان قوناس میباشد ، دارای معانی1- « **خانه مهمان پذیر**» و2- « **قنداق بچه** » و3- « حوادث تاریخ » میباشد.

موبدان مجبور بودند برای تنها خدای آفریننده سازی اهورامزدا ، این «عشق نخستین » را تبدیل به نحستین گناه کنند . زائیدن ، بُن آفرینندگی جهان نیست ، بلکه « خواست اهورامزدا »اصل آفرینندگیست . این اقتران هلال ماه با خوشه پروین ، که عشق ورزی خدا با خدا اشد ، سپس در اندیشه عرفانی ، بازتابیده شد که خدا، خود را درآینه می بیند ، و به خود عشق میورزد ، و ازاین عشقست که جهان آفریده میشود . رد پای « ماه وپروین » که بیان بُن عشقیست که جهان ازآن آفریده شده است، در اشعار حافظ و مولوی وسایر شعرای ایرات باقیمانده است .

ازعشق خدایان به خدایان ، که همه ، تبدیل به بُن گیتی شده بودند ، گیتی بوجود میآید . این همبغی ، تبدیل به **روابط** همه جانها و همه چیزها و افراد درگیتی میگردد . درواقع **آنها روابط جهان را درمقولات فاعل ومفعول ، علت ومعلول ، خالق و مخلوق ، عامل و آلت ... نمی فهمیدند** ، بلکه هرانسانی با هرچیزی دیگر، رابطه همبغی داشت . ازجمله رابطهِ همپرسی است که فوق العاده اهمیت دارد .

همپرسی خدا و انسان باهمدیگر

خدا، درفرهنگ ایران ، آموزگارانسان نیست

درادیان نوری و ابراهیمی ، این اِلاه است که از راه غیرمستقیم ، یعنی از راه واسطه ، معلم و هادی وراهبر انسان میشود . این الاهست که راه انسان را روشن میکند و اورا هدایت مینماید و عصای انسان میشود که دربُنش ، کور است . الله ، به انسان جاهل و بی علم و بی روشنی ، علم و روشنی از راه واسطه ای میدهد .

دربرابر این اندیشه که بنیاد این ادیانست ، **فرهنگ ایران ، پیدایش بینش را ، پیآیند « همپرسی انسان با خدا » میداند** . خدا ، آموزگار انسان نیست . خدا ، شیره و شیرابه و افشره یا اشه جهانست . این رود یا دریائیست که درجهان، روانست . انسان که همان جمشید باشد ، از این رود آب ، که خدا باشد ، میگذرد ، وازهمپرسی و آمیختگی آب با تخم ، که وجود ِ انسانست ، بهمن که خدای خرد وخردسامانده کیهانیست ازاو پیدایش می یابد . **اصل بینش که خرد بهمنی است که خردسامانده است ، از همپرسی انسان با خدا ، پیدایش می یابد** . خردسامانده ، خردیست که میتواند قانون وضع کند ، خردیست که میتواند اجتماع و اقتصاد و سیاست را سامان و نظم بدهد . اکنون اگر دقیق شویم می بینیم که بُن ِ جمشید که بُن همه انسانها شمرده میشود، همبغی پنج خداست :

سروش + رشن + فروردین (سیمرغ) + بهرام + رام

این انسان درجشن ِ گاهنباریکم که « تخم آب » درپایان گسترش ابرسیاه آسمانی (سیمرغ) پس ازچهل روزازآغازسال گذشته ، پیدایش می یابد ، عبورمیکند ، واین بُن آب رادرخود جذب میکند .

این تخم تازه آب که البته تخم زمین نیز هست ، همبغی پنج خداست که عبارتند از:

خورشید + ماه + تیر + ُگش + دی

انسان مرکب ازپنج خدا ، ازآب مرکب از پنج خدا میگذرد ، و ازاین آمیزش یا ازاین همپرسی ، اصل بینش که « بهمن یا خردبهمنی » باشد ، پیدایش می یابد ، و انسان با چنین خردی ، به آسمان معراج میکند و درانجمن خدایان ، درهمپرسی با خدایان میاندیشد .

فرهنگ ایران، هزاره ها در **تصاویر**، اندیشیده شده است ، و ما امروزه همه آنها را خرافه یا افسانه می گیریم ، چون سده هاست که زبان این تصاویررا فراموش کرده ایم . ولی **فرهنگ ایران ، از کاریز هستی ما فرامیجوشد ، و شریعت اسلام، فقط برسطح وقشرآگاهبود ما چیره شده است. اسلام ، هیچگاه ، فرهنگ ما نشد** . این کاریز، از درزهای این قشر، هرچه هم سخت وخشن و زبرمیباشد ، میگذرد . اکنون زمان آن رسیده است که این کاریزفرهنگی ، درزها را ، ازهم بشکافد و ازما فوران کند . برای دریافت ِ ژرفای این تصاویر، که هزاره ها ، ما درآن اندیشیده ایم و « خود » را هستی بخشیده ایم ، باید ازبسیاری از آموخته های خود بگسلیم که غشاء خشکیده وجود ما شده اند، و مارا از فوران و جوشندگی و آفرینندگی بازمیدارند .

این که ما به نام « خرافه » ، همه این اندیشه های ژرف و بلند را ، بی ارزش و پوچ میدانیم ، و پیشینیان خود را جاهل و کودک و بدوی میدانیم ، تنها یک چیز را ثابت میکند ، و آن جهل و بدویت خودمانست .

آنها ، خدا را خوشه انسانها میدانستند . همان داستان سیمرغ عطار، بیانگر این اندیشه است . سیمرغ ، جانان یا کل جان

یا خوشه جانهاست که خود را میافشاند ، و این جانها در جستجو، که همان پرسیدنست، سیمرغ را میجویند ، و باز دراو همه ، همجان ، یعنی سیمرغ (= ارتافرورد= فروردین) میشوند .

این بود که « **همپرسی خدا با انسان** » ، **به معنای همپرسی انسانها با انسانها بود ، چون انسانها باهم ، خوشه خدایند** .

بینش و هدایت و روشنی را ، الله و قرآن و یا یهوه و تورات .... به ما ازراه محمد و موسی ... نمیآموزند ، بلکه بینش ، تراوش خردیست که ازهمپرسی انسان با خدا(= خوشه انسانها و جانها) پیدایش می یابد .

پرسیدن ، دومعنا دارد : 1- جستجوکردن 2- نگران بودن . انسان ها در جستجو کردن باهم ، و درنگران زندگی همدیگر بودن ، به بینشی میرسند که سعادت و شادی میآورد ، و به اجتماع و اقتصاد و تربیت ، نظم و سامان میبخشند .

همبغی ، فقط در انجمن خدایان برگزیده ، درآسمانها و فراسوی گیتی نیست . همبغی خدایان ، تحول به همکاری و هماندیشی وهمآهنگی درگیتی مییابد . این همبغی خدایانست که خودشان را تبدیل به گیتی کرده اند، و آن همبغی را دربُن چیزها ، پیکر داده اند و واقعیت بخشیده اند . فقط ما باید این همبغی را از درون خود و چیزها ، بزایانیم و برویانیم . **این سراندیشه است که بنیاد دموکراسی و سوسیالیسم و حقوق بشرو حق به قانونگزاری ملتست** . جنبشهای خرمدینان و مزدکیان وکرم هفت واد در دوره ساسانیان ، و جنبشهای مردمی که در دوره هخامنشیها رویداده ، و همچنین منشورحقوق بشر کورورش ، همه روئیده ازهمین تصاویر همبغی هستند . به همین علت ، تاج بخشی درشاهنامه از

<u>سام = سم = همآهنگی = سامان(= حکومت)</u> سرچشمه میگیرد . تاج بخشی ، به معنای ارزشهائی هستند که از همآهنگی خردهای ملت برخاسته اند و دهنده حقانیت به حکومت هستند .حکومت ، برپایه « **مشروعیت** » بنا نشده است که انطباق یابی با شریعتی باشد . کسی حق به حکومت کردن دارد که میتواند اقوام و قبایل و افراد و احزاب و مذاهب و امتها ونژادها .... را ا زبان جذاب و نرم ، با ایجاد تفاهم ، با آهنگ نی ، بدون کاربرد خشم و قهر، با جشن ، با هم همآهنگ سازد

کتابنامه

شاهنامه فردوسی ، ژول مول ،
شرکت سهامی کتابهای جیبی
گزیده های زاداسپرم
ترجمه محمد تقی راشد محصل، موءسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی تهران 1366
مینوی خرد ، ترجمه احمد تفضلی ، فرهنگ ایران باستان
انتشارات توس
روزهرمزد ماه فروردین ، برگردان از: ابراهیم میرزای ناظر ، انتشارات ترانه : مشهد
صیدنه ، تاءلیف ابوریحان بیرونی ، به کوشش
منوچهرستوده - ایرج افشار
کلیات شمس تبریزی ، تصحیح و حواشی ازم: درویش
Handbuch Der Zendsprache
von Ferdinand Justi
اسطوره آ فرینش درآئین مانی دکترابوالقاسم اسماعیل پور
فرهنگ پهلوی به فارسی دکتربهرام فره وشی
زند وهومن یسن و کارنامه اردشیربابکان
ترجمه صادق هدایت
بندهش ، فرنبغ دادگی گزارنده : مهرداد بهار
فرهنگ گویشی خراسان بزرگ امیرشالچی
The Persian Rivayats Hormazyar Framarz
Bombay 1932

فرهنگ گیاهان ایران احمد ماه وان
ویس و رامین ، فخرالدین اسعدگرگانی
تصحیح ماگالی تودوا- الکساندرگواخاراایا
انتشارات بنیاد فرهنگ ایران
تحفه حکیم موءمن
محمد موءمن حسینی طبیب شاه سلیمان صفوی
اوپانیشاد، ترجمه شاهزاده محمد داراشکوه فرزند شاهجهان
دکترتاراچند + سید محمد رضا جلال نائینی
A Sanskrit English Dictionary
M. Monier- Williams
مفاتیح العلوم ابوعبدالله محمدبن احمدیوسف کاتب خوارزمی
ترجمه حسین خدیوجم ، مرکزانتشارات علمی و فرهنگی
The Gathas of Zarathushthra
Helmut Humbach + Josef Elfenbein+ Prods
O.Skjaervo Heidelberg 1991
Zamyaad Yasht , Yasht 19 of the Younger
Avestam Helmut Humbach and Pallan
R.Ichapora
اسطوره زندگی زردشت ، ژاله آموزگار + احمد تفضلی
کتابسرای بابل
ارداویراف نامه ، فیلیپ ژینیو ،
ترجمه و تحقیق ژاله آموزگار، شرکت انتشارات معین
درخت آسوریگ ، ترجمه از ماهیار نوّابی
سازمان انتشارات فروهر
The Heritage of Zarathushtra
A New Translation of His Gaathaas
C.Winter , Heidelberg

اساطیر و فرهنگ ایران درنوشته های پهلوی
دکتررحیم عفیفی ، انتشارات توس
Biblisch-Historisches Handwoerterbuch
Herausgegeben von Bo Reicke
und Leonhard Rost
Altiranisches Woerterbcuch
Christian Batholomae
کتاب المقدس(عهد عتیق و عهد جدید)
English-Pashto Dictionary
Aryana Book Sellers , Peshawar City
شاپورگان (اثر مانی)
به کوشش : نوشین عمرانی
جستارهائی در باره زبان مردم آذربایگان
ازیحیی ذکاء ، بنیاد موقوفات دکترمحمود افشار
اوستا ، گزارش و پژوهش جلیل دوستخواه دوجلد
انتشارات مروارید
گرشاسپ نامه ، حکیم ابونصرعلی بن احمد اسدی طوسی
به اهتمام حبیب یغمائی ، زبان و فرهنگ ایران
واژه نامه سکزی (فرهنگ لغات سیستانی)
جواد محمدی خُمَک ، سروش ، تهران
Mythologie der Griechen und Roemer
H.W.Stoll , Magnus
بحارالانوار، تاءلیف محمد باقر مجلسی
از انتشارات کتابفروشی اسلامیه
بهمن نامه ، از ایرانشاه بن ابی الخیر،
ویراسته رحیم عفیفی ، شرکت انتشارات علمی وفرهنگی

الهی نامه ، شیخ فرید الدین عطارنیشابوری
به تصحیح فواد روحانی، کتابفروشی زوّار، تهران
منطق الطیر ، شیخ فریدالدین عطارنیشابوری
دکترمحمد جواد مشکور

Duden , Das Herkunftswoerterbuch
Etymologie der deutschten Sprache

پژوهشی دراساطیرایران، پاره نخست ، مهرداد بهار
انتشارات توس – تهران
فرهنگ هزوارش ها - یونکر

A Medical Text in Khotanese
Editted by : Sten Konow , Oslo 1941
A Concise Pahlavi Dictionary
D.N.MacKenzie Oxford University Pres1971

تاریخ بخارا ، ابوبکرمحمدبن جعفر الرشحی ، ترجمه
ابونصراحمدبن محمدبن نصرالقبادی ، مدرس رضوی
نوروزنامه ، ازحکیم عمرخیام نیشابوری
تصحیح و تحشیه : استاد مجتبی مینوی
وهرود و ارنگ ، ژوزف مارکوارت ، ترجمه با اضافات
از : داود منشی زاده ، بنیاد موقوفات دکترمحمد افشار
تاریخ سیستان به تصحیح ملک الشعراء بهار
کتابخانه زوار- تهران
تاریخ یعقوبی ، احمدبن ابی یعقوب ، ترجمه ابراهیم آیتی
شرکت انتشارات علمی و فرهنگی
فرهنگ مختصر اردو- فارسی ، تهیه و تنظیم از
دکترشهیندخت کامران مقدم (صفیاری)

فرهنگ غیاث اللغات ، غیاث الدین محمدجلال الدین بن شرف الدین رامپوری ، بکوشش محمد دبیر سیاقی
ذخیره خوارزمشاهی ، اسمعیل بن حسن الحسینی الجرجانی بکوشش محمدتقی دانش پژوهش و ایرج افشار
انتشارات دانشگاه تهران
لغت نامه دهخدا ، تاءلیف علی اکبر دهخدا ،
زیر نظر دکترمحمد معین و دکترسیدجعفرشهیدی ، موءسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران
Naturrecht und menschliche Wuerde
Ernst Bloch , suhrkamp taschenbuch
تاریخ گزیده ، حمدالله مستوفی ، به اهتمام دکترعبدالحسین نوائی ، موءسسه انتشارات امیرکبیر
داستان گرشاسپ ، تهمورس وجمشید ، گلشاه و متن های دیگر ، کتایون مزدا پور
برهان قاطع ، محمد حسین بن خلف تبریزی
به اهتمام دکترمحمدمعین، موءسسه انتشارات امیرکبیر
سنگلاخ ، فرهنگ ترکی به فارسی ، میرزا مهدی خان استرابادی ، ویرایش روشن خیاوی
مرزبان نامه ، تحریرسعد الدین دراوینی
به تصحیح محمد روشن ، نشر نو تهران 1367
لغت فرس، ابومنصوراحمدبن علی اسدی طوسی
به تصحیح فتح الله مجتبائی+ علی اشرف صادقی
Shorter Oxford English Dictionary
فرهنگ کردی – فارسی ، هه ژار ،
سروش ، تهران 1376
آثارالباقیه ، ابوریحان بیرونی ، ترجمه اکبرداناسرشت
موءسسه انتشارات امیرکبیر تهران 1363

التفهیم لاوائل صناعة التنجیم ، ابوریحان بیرونی ، به تصحیح جلال الدین همائی
واژه نامه ای ازگویش شوشتری ، گرد آورنده محمد باقر نیرومند ، فرهنگستان زبان ایران
کلیات شمس یا دیوان کبیر ، مولانا جلال الدین محمد مشهوربه مولوی ، با تصحیحات و حواشی بدیع الزمان فروزانفر، موءسسه انتشارات امیرکبیر
اردا.یرافنامه ،ترجمه از دکتررحیم عفیفی ، انتشارات توس
بررسی هادخت نسک ، دکترمهشید میرفخرائی
موءسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی تهران 1371
Mithras , Reinhold Merkelbach ,Hain,1984
مصیبت نامه، شیخ فرید الدین عطارنیشابوری به اهتمام دکترنورانی وصال ، کتابفروشی زوّار
مخزن الادویه ، عقیلی خراسانی تهران 1371
واژه نامه گویش گیلکی گرد آوری و نگارش احمدمرعشی انتشارات طاعتی- رشت
ممالک ومسالک ، ابواسحق ابراهیم اصطخری ، به کوشش ایرج افشار، بنیاد موقوفات دکترمحمود افشار
بدایع اللغه ، فرهنگ کردی – فارسی ، علی اکبروقایع نگار به کوشش محمد رئوف توکلی
فرهنگ بهدینان ، جمشید سروش سروشیان
انتشارات دانشگاه تهران
فرهنگ لری ، گرد آورنده حمید ایزد پناه
موءسسه انتشارات آگاه
فرهنگ نائینی ، گردآورنده دکترمنوچهرستوده
موءسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی
فرهنگ تطبیقی تالشی ، تاتی ، آذری

علی عبدلی، شرکت سهامی انتشار
لغات عامیانه فارسی افغانستان – عبدالله افغانی نویس
موءسسه تحقیات و انتشارات بلخ
یشت ها دوجلد، پورداود ، انتشارات دانشگاه
خرده اوستا ، پور داود
فرهنگ واژه های فارسی درزبان عربی
محمدعلی امام شوشتری ،سلسله انتشارات انجمن آثارملی
فرهنگ گیل و دیلم ، محمود پاینده لنگرودی
موئسسه انتشارات امیرکبیر
فرهنگ جهانگیری سیدجمال الدین حسین فخرالدین حسن انجوشیرازی ، ویراسته دکتررحیم عفیفی
کلیات عبید زاکانی ، با تصحیح و مقدمه اقبال آشتیانی
شرکت نسبی حاج محمدحسین اقبال وشزکاء
دیوان خاقانی شروانی ، بدیع الزمان فروزانفر
موءسسه انتشارات آگاه
گات ها ، **سرودهای زرتشت** ، ترجمه و تفسیرموبد فیروز آذرگشسپ ، سازمان انتشارات فروهر
تاریخ طبری – تاریخ الرسل و الملوک – محمدبن جریرطبری ، ترجمه ابوالقاسم پاینده
ناشر: اساطیر- تهران
فرهنگ مجموعة الفرس ، ابوالعلا عبد الموءمن جاروتی
به تصحیح دکترعزیزالله جوینی
انتشارات بنیاد فرهنگ ایران
یادگار زریران متن پهلوی با ترجمه از دکتریحیی ماهیار نوّابی ، انشارات اساطیر
تاریخ کامل، عزالدین ابن اثیر، برگردان دکترسیدحسین روحانی ، انتشارات اساطیر

Deutsche Mythologie , Jacob Grimm
Ulstein Materialien

روایت اِمید آشو هیشتان ، ترجمه از دکترنزهت صفای اصفهانی ، نشرمرکز

On Genesis, A New Reading
By Bruce Vawater

منتهی الارب فی لغة العرب ، فرهنگ عربی بفارسی
عبدالرحیم ابن عبدالکریم صفی پور
از انتشارات کتابخانه سنائی

الملل و النحل، ابوالفتح محمد بن عبدالکریم شهرستانی
ترجمه افضل الدین صدرترکه اصفهانی ، به تصحیح و تحشیه سید محمد رضا جلالی نائینی، چاپخانه تابان

اندرزخسروقبادان، متن پهلوی ، ترجمه دکترمحمد مکری
چاپ چهر

فرهنگ مردم سروستان ، تاءلیف صادق همایونی
انتشارات آستان قدس رضوی

الفهرست ، محمدبن اسحاق بن ندیم ، ترجمه محمد رضا تجدد ، انتشارات اساطیر

مقدمة الادب ، ابوالقاسم محمودبن عمرالزمخشری الخوارزمی ، انتشارات دانشگاه تهران

ایران درزمان ساسانیان ، پروفسورآرتورکریستنسن
ترجمه رشید یاسمی

بانوگشب نامه تصحیح و توضیح دکترروح انگیزکراچی
پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

....

پشت جلد

بنای جامعه
و
حکومت
بر
شالوده
خرد انسانی

280